

سفرنامه

ابن فضلان

ترجمہ: سید ابوالفضل طابانی

mahdi.gharaeyan@gmail.com

سفرنامه

از

احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد

ترجمه

ابو الفضل طباطبائی



انتشارات شرق

تلفن ۳۰۱۵۷۶

چاپ اول این کتاب در خردادماه ۱۳۴۵ توسط انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر شده است

* * * *

چاپ دوم در شهریورماه ۲۵۳۵ توسط انتشارات شرق

در چاپخانه افست مروی بچاپ رسید

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

۱۱۵-۵۵	ترجمه متن سفرنامه	الف - یح	مقدمه مترجم
۹۸-۵۹	ایران و ترکستان	۴-۱	پیشگفتار از ناشر متن عربی
۶۱	در ایران	۶-۵	نقشه خطسیر ابن فضلان
۶۲	در بخارا		عکس چهار صفحه از نسخه خطی
۶۴	در خوارزم	۱۰-۷	رساله
۶۵	در جرجانیه	۵۴-۱۱	مقدمه ناشر متن عربی
۶۹	نزد غزها	۳۳-۱۱	فصل اول
۷۸	نزد قبیله پچناگ	۱۱	سفرنامه‌های زمان ابن فضلان
۷۹	نزد قبیله باشگرد	۱۵	وضع آن زمان
۸۰	نزد اسلاوها	۱۹	هیأت اعزامی و برنامه آن
۱۰۹-۹۹	روس‌ها	۲۳	توصیف سفر
۱۱۵-۱۱۱	خزرها	۲۷	اهمیت سفر
۱۵۶-۱۱۷	حواشی و تعلیقات	۵۴-۳۴	فصل دوم
۱۵۷	فهرست‌ها	۳۴	بررسی رساله مؤلف
۱۵۹	فهرست رجال و قبایل	۳۹	چند فصل از رساله
۱۶۵	فهرست اماکن	۴۴	نسخه خطی رساله
۱۷۱	فهرست مراجع	۴۸	روش بررسی‌ها

مقدمه مترجم

به دنبال کشور گشائی و توفیق های سیاسی که در آغاز ظهور اسلام (بخصوص در سده دوم هجری) نصیب اسلامیان گشت و سپس تثبیت گردید بزرگان و ادمردانی در جهان علم و ادب از میان ایشان برخاستند و با نیروی علم و هنر، که برتر و مؤثرتر از قدرت شمشیر است، به تسخیر افکار و نفوذ در قلوب پرداختند و تمدن و فرهنگ عظیم اسلامی را پایه ریختند. باید اذعان داشت که ایرانیان در ایجاد و رشد و تثبیت این سلطه معنوی سهمی بسزا داشتند.

دولت اسلامی برای استوار ساختن پایه های خود در کشورهای پهناوری که زیر نفوذ و سلطه خود در آورده بود به ملتهای متمدن باستانی روی آورد تا آنچه را که با وضع خود موافق می دید از آنها اقتباس و استفاده کند. برای نیل به این هدف نهضت علمی دامنهداری از راه ترجمه کتب و آثار ایرانی و یونانی و غیره به زبان عربی شروع شد. برای ترجمه علوم دانشمندی مانند یوحنا بن ماسویه، نو بختی منجم اهوازی، خاندان بختیشوع، حنین بن اسحق عبادانی (آبادانی)، المجسطی و پسرش، عبداللّه بن مقفع، و دیگران به بغداد مرکز خلافت دعوت شدند و به ترجمه علوم مختلف از قبیل فلسفه، نجوم، طب، الهیات، طبیعیات و غیره از زبانهای پهلوی، یونانی و سانسکریت به زبان عربی پرداختند.

از سوی دیگر اداره امور کشور پهناور اسلام از هر لحاظ بخصوص امر خراج و وصول مالیات و جزیه ایجاب می نمود که روش های سهل و عملی اتخاذ شود. البته این امر هم مستلزم آن بود که وضع جغرافیائی سرزمین های مختلف از راهها، کوهها، رودها، شهرها، آب و هوا و همچنین عادات و رسوم و زبان اقوام و ملل اسلام مشخص و روشن گردد تا حکومت اسلامی بتواند به اقتضای زمان و مکان و اخلاق و رسوم مختلف سازمانهای لازم کشوری و لشکری را بسازد و وسائل جمع آوری مالیات و خراج را فراهم و روابط عمومی را میان آنها برقرار سازد.

از جمله وسائلی که در تقسیم بندی مناطق و توسعه بازرگانی و اقتصادی و تحکیم روابط اجتماعی میان کشورهای اسلامی بسیار ضرورت داشت علم بلدان یا به اصطلاح یونانی جغرافیا به

معنای اعم بود که دانستن آن برای هر حکومتی بخصوص در قلمرو بزرگ اسلام بسیار اهمیت داشت. برای تأمین این منظور لازم بود اطلاعات دقیقی از کشورهای دوردست تهیه شود و انجام آنهم به وسیله اعزام هیئتها به سرپرستی دانشمندان به نقاط مختلف و تحقیقات اسیران مسلمان در کشورهای غیر اسلامی و یا مسافرت بازرگانان و جهانگردان و حتی گاهی جاسوسان زبردست صورت عمل می گرفت.

خوشبختانه در قرنهای سوم و چهارم هجری بزرگان و دانشمندان بنامی که بیشتر ایرانی و غیر عرب بودند ظهور نمودند که در راه توسعه و تکمیل این علم رنج مسافرتها دور و دراز را بر خود هموار ساخته برای کسب اطلاعات جغرافیائی، تاریخی و اجتماعی در مناطق مختلف اسلامی و حتی غیر اسلامی از هیچگونه فداکاری فروگذاری نکردند و تحقیقات و معلومات خود را به صورت رساله و کتاب درآوردند. متأسفانه قسمت زیادی از این آثار گرانبها در معرض حوادث از قبیل جنگ و آتش سوزی و سیل و غارت و غیره از میان رفته و بجز نام و نشان اثری از آنها باقی نمانده است و آنچه هم که موجود است بیشتر در خزانه های علمی جهان ضبط و تاکنون مورد استفاده واقع نشده است.

در این مقدمه بطور اختصار معدودی از آثار ارزنده چندتن از دانشمندان بنام اسلامی را در قرنهای سوم و چهارم هجری که همزمان با انتشار سفرنامه پراورش ابن فضلان بوده است ذکر می کنیم.

از جمله هیئتهای تحقیقاتی در قرن سوم هجری دو هیئت از جانب الواثق بالله خلیفه عباسی (۲۳۲-۲۳۷ هـ = ۸۴۲-۸۴۷ م)، یکی برای کشف غار الرقیم در فلسطین و دیگری برای تحقیق در ماهیت و وضع سد یا جوج و مأجوج واقع در در بند مأمورش بودند.

الواثق بالله پس از کسب موافقت امپراتور روم شرقی هیئتی به سرپرستی دانشمند معروف فلکی محمد بن موسی خوارزمی ناشر کتاب بطلمیوس به منظور کشف غار الرقیم به آسیای صغیر فرستاد (۱).

ابن خردادبه در این باب می نویسد: «... محمد بن موسی منجم به من گفت بزرگ روم کسی همراه من فرستاد... پس از طی مراحل به مکانی که اصحاب رقیم در آنجا بودند رسیدیم و بر فراز کوه شدیم. در آنجا چاه آبی بود. سپس سیصد قدم در مدخل غار پیش رفتیم و داخل رواقی شدیم که حجاری شده بود... و دارای چند طاق بود. در یکی از آنها مرد گانی قرار داشتند و مردی مأمور حفاظت آنها بود... به او گفتم بگذار آنها را ببینم... سپس همراه با غلام خود در روشنائی شمع بالا رفته جسد مردگان را که به سدر و کافور آغشته بود دیدیم. پوست بدنشان به استخوانها چسبیده بود... دست بر سینه یکی از ایشان گذاشتم و دیدم موی انبوه و زبری داشت... موکل آنها برایشان غذا آورد. چون از آن غذا که متعفن بود چشیدیم حالت تهوع به ما دست داد... آنچه او به پادشاه روم گفته بود که اینان اصحاب رقیم هستند صحیح است...» (۲).

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب نگارش کراچکوفسکی دانشمند خاور شناس روسی - ترجمه عربی ص ۱۳۳.

(۲) المسالك والممالك ابن خردادبه ص ۱۰۶-۱۰۷.

شایان توجه اینست که محمد بن موسی از ذکر اینکه مردگان مزبور همان اصحاب کهف ذکر شده در قرآن هستند خودداری نموده است. مسعودی نیز این داستان را عیناً نقل کرده است. (۱)

هیئت دیگر که محمد بن موسی نیز همراه آن بوده به امر الواثق بالله خلیفه نزد طرخان حاکم خزر مأمور شده است. مأموریت این هیئت با عزیمت سلام ترجمان برای تحقیق در باره سد یا جوج و مأجوج ارتباط داشته است. (۲)

داستان مأموریت سلام ترجمان را ابن خردادبه بطور تفصیل بیان کرده است و می نویسد: «سلام ترجمان به من گفت چون الواثق بالله خلیفه در خواب دید سدی که ذوالقرنین میان ما و یا جوج و مأجوج ساخته شکاف برداشته است کسی را خواست که به محل رفته خبر آنرا برایش بیاورد و گفت برای این مأموریت کسی شایسته تر از سلام ترجمان نیست زیرا او سی زبان می داند. سپس الواثق بالله به من گفت می خواهم به مکان سد بروی و خبر آنرا برایم بیاوری.

خلیفه پنجاه جوان نیرومند همراه من کرد و پنجاه اردینار به من داد. و نیز ده هزار درهم دیه مرا عطا کرد. به هر یک از پنجاه نفر همراهانم نیز یک هزار درهم و خواربار یکسال را داد. پس از ذکر مشاهدات سلام راجع به سد مزبور ابن خردادبه می نویسد: «سلام ترجمان تمام این اخبار را برایم نقل نمود، سپس نامه ای را که در این باب برای الواثق بالله نوشته بود برایم خواند» (۳). مقدسی نیز عین این خبر را از کتاب ابن خردادبه نقل و اضافه می کند: «چون ابن خردادبه وزیر خلیفه بود، به ودایع علوم و خزائن امیر المؤمنین بهتر دسترسی داشت» (۴).

مسافرت سلام در سال ۲۲۸ هـ شروع شده است و دو سال و نیم بطول انجامیده (۵). از جمله داستان سرایان که به کار تجارت میان ایران و هند و چین از راه دریا اشتغال داشتند سلیمان تاجر مربوط بسال ۲۳۷ هـ = ۸۵۱ م (۶) و ابوزید حسن سیرافی بوده اند (۷). مسعودی در سال ۳۰۳ هـ = ۹۱۶ م ابوزید سیرافی را ملاقات و داستانهای او نقل نموده است.

سلیمان تاجر در وصف جزایر دریاهای شرقی می گوید: این جزائر در آنسوی جزیره سیلان واقع و «لونگبالوس» نام دارند. اهالی این جزائر از مرد و زن برهنه اند. زنها

(۱) مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۳۰۷-۳۰۸.

(۲) » » ج ۳ ص ۳۶۲.

(۳) المسالك والممالك ابن خردادبه ص ۱۶۲-۱۷۰.

(۴) احسن التقاسیم مقدسی ص ۳۶۲ زیر عنوان سدی القرنین.

(۵) مقدمه دوخویه بر کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه ص ۱۴.

(۶) تاریخ ادب جغرافیائی عرب - کراچکوفسکی ص ۱۴۱.

(۷) اصل آن شیراب قصبه شهرستان اردشیر در خلیج فارس واقع در ۶۰ فرسخی شیراز است - یاقوت ص ۲۱۱ ج ۳ - از سیراف از راه دریا تا عمان یا بصره ۵ ناده روز و تا بحرین ۷۰ فرسخ (دو روز) فاصله است - مقدسی ص ۴۸۴.

فقط عورت خود را با برک درخت می پوشانند. هر وقت کشتی به آن حدود می رود باقایقهای کوچک و بزرگ به سوی کشتی رفته عنبر و نار گیل می فروشند و با آهن آلات معاوضه می کنند. چون هوای این جزائر ملایم است ساکنین آن به پوشش احتیاج ندارند. در آن سوی جزائر دریای اندمان و پس از آن دوجزیره دیگر است که مردم آن نیز برهنه هستند و آدم می خورند... (۱) سلیمان تاجر در همان اوان نیز به هند و چین رفته و عادات و رسوم اقوام آن کشورها را توصیف نموده است.

ابوزید سیرافی خلاصه اطلاعات سلیمان را در قرن چهارم هجری تدوین کرده و یادداشتهایی بر آن افزوده است.

از جمله می گوید: مسلمانان چین دارای امتیازات خاصی بودند و از خود قاضی و امام و شیخ و مسجد داشتند.

ابن وهب قرشی نیز در قرن سوم هجری از بصره از راه دریا به خانفو (کانتون) و از آنجا به پایتخت چین مسافرت نموده و داستانهای نقل کرده است (۲).

توصیفات ابوزید نقل از مشاهدات سلیمان تاجر و ابن وهب درباره کشورهای شرقی بهترین اثر تا بیخ اسلامی آن مناطق بشمار می رود و داستانهای مزبور، به خلاف داستانهای دریا نوردان دیگر، خالی از اغراق و خرافات است.

این داستانهای دریائی ظاهراً يك رشته از داستانهای مربوط به سفرهای سندباد بحری است که پیش از آنکه داخل مجموعه هزار و يك شب بشود خود مجموعه مستقلی را تشکیل می داده. کازانووا Casanova آنها را مربوط به زمان هارون الرشید می داند. صحنه این وقایع نیز هند و مجمع الجزائر مالایا بوده است (۳).

این داستانهای دریائی بیشتر مربوط به چین و هند است ولی گاهی شامل کشورهای سواحل افریقای شرقی بخصوص زنگبار نیز می شود. در این باب کتابی در حدود سال ۳۴۲ هـ = ۹۵۳ م به نام عجائب الهند بیره و بحر و جزائر، به قلم ناخدا بزرگ بن شهریار را مهرمزی تألیف شده است. از مؤلف اطلاع زیادی در دست نیست ولی ظاهراً در میان ناخدایان و بازرگان بخصوص در سالهای ۲۸۸-۳۴۲ هـ - ۹۰۰-۹۵۳ م سهم بسزائی داشته است (۴).

پیدایش اطلاعات جغرافیائی نزد ملل شرقی به زمانی بازمی گردد که مردم برای تشخیص اوقات و فصلها و تعیین تاریخ به راهنمایی ماه و ستارگان درخشان توسل می جستند. از تغییر جهت و مسیر و طلوع و غروب خورشید و ستارگان و تحولات فضائی ساعات شب و روز و فصل های سال را معلوم می ساختند. از اینرو بیشتر دانشمندان تغییرات فضائی و طلوع و غروب ستارگان را مطالعه می نمودند.

یکی از این دانشمندان که از پیشوایان بزرگ علم فلک و جغرافیا در اسلام بشمار می رود

(۱) داستان سندباد بحری قدیم.

(۲) دکتر زکی محمد حسن - الرحالة المسلمون في المصور الوسطی ص ۲۴.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۴۲.

(۴) - - - - - ص ۱۴۳.

ابن خردادبه (۱) مؤلف کتابهای متعدد بوده. ابن النديم ده کتاب از تألیفات او را نام می برد (۲) از جمله کتاب «المسالك و الممالك» در جغرافیا می باشد. نسخه اول این کتاب در سال ۲۳۲ هـ - ۸۴۶ م ظاهر شده است. او شخصاً در آن اعتراف نموده که در توضیح درباره حدود زمین و راهها به نوشته بطليموس اعتماد نموده است. این کتاب در نوع خود بهترین تألیف زمان (۳) و پایه و اساس اطلاعات جغرافیائی دانشمندان بعد از او بوده و مورد استفاده آنان قرار گرفته است. چنانکه ابن حوقل می نویسد: «هیچگاه کتاب ابن خردادبه و کتاب جیهانی و تذکره ابوالفرج قدامة بن جعفر را از خود دور نمی کردم» (۴)

ابن خردادبه ظاهراً در حدود سال ۲۰۵ هـ = ۸۲۰ م متولد و در سال ۳۰۰ هـ - ۹۱۲ م وفات یافته است (۵)

دیگر از دانشمندان قرن سوم ابو یزید احمد بن سهل بلخی است. وی در حدود سال ۲۳۵ هـ = ۸۵۰ م در یکی از قراء بلخ متولد شده و در جوانی به بغداد رفته است. پس از هشت سال توقف و تحصیل علوم شرع سفری به حج نموده است. بلخی سپس تحت تأثیر تعالیم کندی فیلسوف معروف (وفات ۲۵۶ هـ = ۸۷۰ م) واقع و پس از بازگشت به بلخ به مطالعه و تألیف کتب در نجوم و فلسفه و منطق و سایر علوم و فنون پرداخت، وی با جیهانی دانشمند جغرافی دان و وزیر آل سامان روابط صمیمی داشت ولی چون دعوت او را برای رفتن به بخارا نپذیرفت روابط ایشان تیره شد و در بلخ ماند و به سمت کاتب در خدمت احمد بن سهل امیر بلخ (۳۰۷ هـ = ۹۱۹ - ۹۲۰ م) می بود (۶).

بلخی مردی دانشمند بود و در علوم و فنون تبحر داشت. شیوه نگارشات او به اسلوب فلسفی بود ولی بیشتر جنبه ادبی داشت، از ابو یزید نقل می کنند که می گفت: «حسین بن علی مرورودی مستمراً معینی برایم تشخیص داده بود، و چون کتاب خود را در بحث در چگونگی تأویلات نوشته ام آنرا قطع نمود و نیز ابوعلی جیهانی وزیر نصر بن احمد مقرری به من می داد،

(۱) ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه ایرانی. پدر بزرگش خردادبه زردشتی بود و بدست برمکیان اسلام اختیار نمود. پدرش در اوایل قرن سوم هجری حاکم طبرستان بود و به واسطه داخل کردن بعضی از مناطق دیلم در حوزه اسلام معروفیت پیدا کرد. وی از نزدیکان المعتمد بالله خلیفه عباسی (۲۵۲ - ۲۷۱ هـ) بود. مقدمه دوخویه بر کتاب المسالك و الممالك ص ۸.

ابن خردادبه از مفاخر اسلام بشمار است.

(۲) کتابهای: ادب السماع - جوهرة انساب الفرس - النوافل - المسالك و الممالك - الطبیخ - اللهو - الملاحی - الشراب - الانواء - الندماء و الجلساء. (فهرست ابن النديم چاپ مصر ص ۲۱۲ - ۲۱۳).

(۳) مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۷۰ - ۷۱.

(۴) ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۳۶.

(۵) حاجی خلیفه ج ۲ ص ۱۰۱.

(۶) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۹۸.

اما وقتی کتاب «القرابین والذبايح» را نوشتم اونیز آن را از من برید ... (۱). بلخی در سال ۳۰۸-۳۰۹ ه‍. ق کتاب معروف خود را در جغرافیا تألیف نموده است. این کتاب گاهی به نام «صور الاقالیم» و وقتی «اشکال البلاد» و یا «تقویم البلدان» خوانده شده است. گفته می شود وی در حدود ۶۰ کتاب نوشته که فقط نام آنها باقی مانده است (۲).

مقدسی می نویسد: مقصودا بوزید از کتابش نشان دادن نمونه ها و تصویر زمین بوده و آنرا به بیست قسمت تقسیم و هر یک را بطور مختصر توضیح داده است ولی علل وجهات سودمند را تشریح نکرده و شهرهای بزرگ را از قلم انداخته است (۳).

در اواخر قرن سوم هجری (۲۹۰ ه‍. ق) کتاب سودمندی به نام «البلدان» زینت بخش جهان دانش و ادب گردید. مؤلف آن احمد بن الفقیه همدانی بود. از زندگانی ابن الفقیه و تاریخ تولد و درگذشت او اطلاعی در دست نیست. ابن الندیم می نویسد: «نام او احمد و از ادباء بوده است ... از جمله تألیفات وی «کتاب البلدان» شامل قریب یک هزار ورق (دو هزار صفحه) است که به استناد کتابهای دیگران و نیز از کتاب جیهانی نقل کرده (۴). کتاب دیگر او به نام «ذکر شعرای جدید» است (۵). از کتاب البلدان اکنون یک قسمت به نام «مختصر البلدان» در دسترس و مورد استفاده است.

یاقوت در معجم البلدان قسمتهائی از مسوده اصل کتاب البلدان را نقل نموده است. مقدسی مطالب آنرا انتقاد کرده می نویسد: «ابن الفقیه در کتاب خود راه دیگری پیموده و شهرهای بزرگ را نام نبرده و از علومی ذکر کرده است که شایسته کتاب او نیست. او گاهی از دنیا کناره گرفته، وقتی به آن اظهار علاقه نموده است، یکبار مطالب خنده آور و بار دیگر گریه آور می گوید و خود را به آنها سرگرم می سازد ... اما کتاب «الامصار» (ولایات) تألیف «جاحظ» و «المسالك والممالك» این خرداذه کوچک و پرفایده است ... من این کتاب را نمی پسندم» (۶).

دانشمند ستاره شناس و جغرافی دان دیگر که از مفاخر ایران بشمار می رود و در انتشار تمدن اسلامی سهم بسزائی داشته ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی است. وی وزیر امیر خراسان و در فلسفه و نجوم و هیئت تبحر داشته است. غربارا جمع می کرد و راجع به کشورها، و راههایی که به آنها ارتباط دارد و همچنین راجع به میزان خراج از آنها پرسش می نمود. تا بدین طریق به آن کشورها آشنا شود و در آمد آنها را بداند و اطلاعات عمومی و علم فلك خود را تکمیل کند (۷).

(۱) ابن الندیم - الفهرست - ص ۱۹۸-۱۹۹.

(۲) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۹۹. ابن الندیم در فهرست از ۴۰ کتاب تألیف بلخی نام برده است.

(۳) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ص ۴.

(۴) الفهرست ص ۲۱۹. این مطلب صحیح بنظر نمی رسد زیرا این کتاب قبل از تألیف المسالك والممالك جیهانی به اتمام رسیده است - ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۲.

(۵) از این کتاب فقط نام آن شناخته شده - ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۲.

(۶) و (۷) احسن التقاسیم مقدسی چاپ ووستنفلدس ۴۰۳.

جیهان از شهرهای خراسان و در کنار رود جیحون واقع است . جیهانی در کتاب خود به نام «المسالك في معرفة الممالك» از نجوم و هندسه و اوضاع فلکی و هفت اقلیم مباحث سودمندی دارد. و نیز از عجائب سند و بتهای هند ، وضع شهرها و مالیات و خراج آنها ، راهها ، کوهها ، دشتها و رودها به تفصیل نوشته است . مقدسی معتقد است که منبع اصلی اطلاعات جیهانی کتاب ابن خردادبه بوده است (۱) اما مسعودی آنرا از تألیفات خود او دانسته می نویسد : «ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی» . کتابی در توصیف جهان و اخبار آن و عجائب شهرها و کشورها و دریاها و رودها و ملت ها و محل سکونت ایشان و اخبار شگفت آور و داستانهای قابل توجه دیگر تألیف نموده است» (۲).

تاریخ تألیف کتاب جیهانی بطور دقیق روشن نیست . بعضی از خاورشناسان آنرا در حدود سالهای ۲۷۹-۲۸۵ هـ = ۸۹۲-۸۹۷ م و برخی دیگر در سالهای ۳۰۱-۳۳۱ هـ = ۹۱۴-۹۴۳ م می دانند . به هر حال قبل از سال ۳۱۰ هجری بوده است . متأسفانه بجز آنچه که ابن الندیم ، مقدسی و ابن حوقل و دیگران از آن نقل کرده اند اکنون اثر دیگری از خود کتاب بدست نیامده است (۳)

دیگر از دانشمندان قرن سوم هجری و معاصر ابن خردادبه یعقوبی (۴) مؤلف کتاب جغرافیائی «البلدان» است و قسمت مهم این کتاب و کتاب دیگر او در تاریخ خوشبختانه از دستبرد حوادث مصون مانده و اکنون در دسترس ما می باشد . یعقوبی در اوان جوانی بغداد را ترك گفته چندی در ارمنستان و خراسان و سپس در مصر اقامت نموده است و در آنجا مورد عنایت طولونی ها بوده . وی دانشمندی محقق و در تاریخ و جغرافیا تخصص داشته است . خود او در مقدمه کتاب البلدان می نویسد: «از آغاز جوانی کوشش خود را برای کسب اخبار بلاد و مسافات میان شهر ها بکار بردم . . . مسافرت بسیار نمودم ، در سفرهای پی در پی با هر کس ملاقات می نمودم و از موطن ، شهر او ، زراعت و ساکنین آن از عرب و عجم ، لباس ، مذهب ، زبان و عادات اهالی پرسش می کردم و اظهارات اشخاص طرف اعتماد را ضبط می نمودم» . یعقوبی پس از چندی به تحقیقات و مسافرتهاى خود در شرق و غرب پایان داد و کتاب خود را به نام مختصر اخبار البلدان تألیف نمود .

(۱) احسن التقاسیم مقدسی ص ۲۴۱.

(۲) مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۷۵.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۲۱.

(۴) ابوالعباس احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح الیعقوبی متولد بغداد . پدر بزرگش از موالی منصور خلیفه عباسی بود . از آثار یعقوبی علاوه بر کتاب البلدان مورد بحث ها تاریخ- الکبیر مشتمل بر دو جلد ، کتاب «فی اخبار الامم السابقة» کتاب «المسالك والممالك» است یا قوت در معجم الادبا می نویسد یعقوبی در سال ۲۷۸ وفات یافته ولی بطوریکه در مقدمه تاریخ یعقوبی ذکر شده وی در سال ۲۹۲ هجری در قید حیات بوده زیرا در عید فطر آن سال شعری در رثاء حاندان طولون سروده است .

این کتاب از مهمترین آثار جغرافیائی زمان او بشمار می رود و مؤلف آنرا روی تحقیقات شخصی نوشته و از آثار دیگران اقتباس نکرده است.

وی کتاب خود را بر حسب جهات اصلی به چهار قسمت تقسیم نموده : ۱ - ایران ترکستان و افغانستان و فصل های مخصوصی راجع به حکام خراسان و سیستان . ۲ - عراق غربی و جنوب و غرب جزیره العرب ۳ - عراق جنوبی و شرقی ، شرق جزیره العرب و چین و هند ۴ - بیزانس ، مصر ، نوبه و شمال افریقا . قسمتهای ۳ و ۴ متأسفانه مفقود شده است و نیز قسمتی از مطالب مربوط به بصره ، شرق عربستان ، خوزستان ، فارس ، هند و تمام شمال و قسمتی از غرب در نسخه خطی محو شده است .

قدامة بن جعفر (۱) یکی دیگر از دانشمندان و خدمتگزاران بزرگ دولت اسلامی در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم هجری بوده است . وی در بصره اقامت داشت و بدست المکتفی بالله خلیفه عباسی (۲۸۹-۲۹۵ = ۹۰۲-۹۰۸ م) اسلام اختیار نمود پس مقامات مهمی بدست آورد و در اواخر عمر دارای منصب صاحب برید شد . قدامة از فسطاط و فلاسفه عصر خویش بود و در علم منطق سرآمد آن زمان به شمار می رفت و کتب زیادی تألیف نموده است (۲) قدامة در تألیفات خود علاقه فراوانی به اشعار و ادبیات نشان داده و از اشعار چنین بر می آید که تحت تأثیر فلسفه یونان قرار گرفته است و شاید هم به اقتضای آداب و رسوم خانوادگی (که مسیحی بودند) به فلسفه یونان آشنائی داشته است . کتاب الخراج و صنعة الکتابه تألیف این دانشمند هر چند مختصر است حاوی اطلاعات بسیار سودمند در تقسیم بندی اراضی ، وضع خراج و اوصاف جغرافیائی اقلیمهای هفتگانه می باشد . قدامة در کتاب خود به اوضاع کشورهای مجاور دولت اسلامی نیز توجه داشته است .

کتاب خراج شامل هشت قسمت بوده که فقط چهار قسمت آن به صورت جلد دوم به عنوان کتاب الخراج و صنعة الکتابه باقی مانده است . در واقع این جزء را می توان متمم کتاب ابن خردادبه دانست زیرا در تحقیقات جغرافیائی درباره نقاط مختلف اطلاعات دقیقی داده است که بیشتر آن مستند و از روی مدارک رسمی آن عصر می باشد (۳) .

در سال (۳۱۰ هجری = ۹۲۳ م) يك اثر پرارزش علمی به نام «العلاق النفیسة» به قلم دانشمند

(۱) ابوالفرج قدامة بن جعفر بن قدامة ، اصل او آرامی و منتسب به يك خانواده مسیحی است ، سال تولدش معلوم نیست و در سال ۳۱۰ هجری در گذشته است . تاریخ تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری نکارش ادام متز - ترجمه عربی ص ۲۲ ج ۲ ،

دو خویه سال وفات او را ۳۳۷ هجری ثبت کرده است . مقدمه المسالك والممالك ابن خردادبه به قلم دو خویه ص ۲۲ .

(۲) ابن الندیم در فهرست (ص ۱۸۸ چاپ مصر) از ۱۲ کتاب تألیف قدامة نام برده که مهمترین آنها کتاب الخراج - کتاب نقد الشعر - کتاب السياسة - و کتاب النجم الثاقب درباره ابوعلی بن - مقله می باشد ،

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۵ - مقدمه کتاب الخراج به قلم دو خویه ص ۲۲ .

جغرافی دان ایرانی ابوعلی بن رسته (۱) زینت بخش تمدن اسلامی شد. ابن رسته برای اثبات نظریات نجومی خود به شواهد قرآنی استناد نموده است و در قسمت جغرافیای طبیعی مکه و مساحت خانه کعبه و مدینه و همچنین راجع به بناهای تاریخی معروف، رودها، دریاها، شهرهای هفت اقلیم و عجایب گیاهی و حیوانی اطلاعات سودمندی داده است. در باب تعریف مناطق اهمیت خاصی برای ایران قائل شده و اصفهان و طبرستان را به تفصیل توصیف نموده است. و نیز اوصاف جنوب شبه جزیره عربستان و صنعاء و عراق و بغداد و مصر را شرح داده. در مبحث قسطنطنیه از موکب عظیم امپراتور روم که به کلیسای ایاصوفیه می رفته سخن رانده است و بنای کلیسا و ساعت آنرا که به آپولون تیان Apolon tean نسبت داده شده توصیف کرده است (۲)

در باب «مقالیه» اسلاوها (۳) قبائل ساکن اوزال و آلتای مبحث خاصی دارد که از جنبه جغرافیائی ارزنده و مهم به نظر می رسد. ستاره درخشان دیگری که در قرن سوم و چهارم هجری در افق تمدن اسلامی پرتو افکند دانشمند بزرگ ایرانی معروف به اصطخری بود (۴) کتاب پر ارزش اصطخری در جغرافیای طبیعی و اقتصادی بنام «المسالک و الممالک» معروف است يك نسخه خطی این کتاب به فارسی نیز بدست آمده که گفته می شود تألیف خود اصطخری است و او خود آنرا به عربی برگردانده است.

اصطخری نخستین نسخه کتاب عربی خود را هنگامیکه ابوزید بلخی در قید حیات بوده (۳۱۸-۳۲۱ = ۹۳۰-۹۳۳ م) به پایان رسانیده است. وی مطالب کتاب را روی سه اصل: مشاهده عینی، دقت نظر، و شنیدنیها با رعایت اعتبار و اختصار بیان کرده است. ابن حوقل در کتاب خود: «صورة الارض» راجع به اصطخری می نویسد: ابواسحق فارسی را ملاقات نمودم. او این نقشه را برای سرزمین هند ترسیم کرده و آنرا به هم آمیخته است و نقشه فارس را خوب ترسیم نموده است. من آذربایجان را در این صفحه کشیدم و او آنرا

(۱) ابوعلی احمد بن عمر بن رسته، از زندگانی و تاریخ تولد و درگذشت او اطلاعی در دست نیست، همینقدر معلوم است که از اصفهان بوده و ظاهراً در سال ۲۹۰ هجری = ۹۰۲ م یعنی هنگام اتمام کتاب خود در ججاز می زیسته، اکنون از تألیف بزرگ او فقط جلد هفتم الاعلاق النفیسه در دسترس می باشد، تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۴.

(۲) الاعلاق النفیسه ص ۱۲۴-۱۲۵، تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۶۵.

(۳) الاعلاق النفیسه ص ۱۴۳.

(۴) ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی معروف به اصطخری (منسوب به زادگاه خود استخر فارس) چون در عصر خود معروفیت نداشت تذکره نویسان ذکر نام و شرح حال او را نادیده گرفتند. از اینرو تاریخ تولد و درگذشت او روشن نیست اما بطور یقین در قرن چهارم هجری می زیسته و ابن حوقل در اواخر عمر خود (در حدود ۳۴۰ ه) او را ملاقات نموده است. از مطالعه کتاب اصطخری و اشخاصیکه بدانها اشاره کرده است چنین استنباط می شود که وی در اواسط قرن چهارم هجری وفات نموده زیرا در همان اوان از ابوالمظفر محمد بن لقمان سامانی که ظاهراً در زمان نوح بن نصر با فرزندش عبدالملک (وفات ۲۵۰) حاکم سمرقند بوده نام برده است (مقدمه المسالک و الممالک اصطخری بقلم دکتر جابرا الحسینی ص ۹).

پسندید و نقشه الجزیره را تحسین نمود. او نقشه مصر را خراب کشیده و نقشه مغرب او بیشتر دارای اشتباه است. او به من گفت: زادگاه و اثر هنری تو را دانستم می‌خواهم اشتباهات مرا در این کتاب اصلاح کنی. من نیز آنها را اصلاح کردم و به او نسبت دادم... (۱) اصطخری، مانند سایر جغرافی‌دانهای قرن چهارم، کشور اسلامی را به بیست اقلیم جغرافیائی تقسیم و توصیف نموده است. سپس راجع به ربع مسکون، دریاها، مساحت کشورها، اوصاف جزیره العرب و خلیج فارس (باقیانوس هند)، مغرب (شامل اندلس و جزیره سبیل)، مصر و شام و دریای روم (مدیترانه)، الجزیره، عراق، ایران جنوبی و میانه و شمالی (به انضمام ارمنستان و دریای خزر) و هند بحث نموده است. راههای ارتباطی، مساحتها محصولات تجارتی و صنعتی نقاط مختلف، نژادها و ادیان آنها را توضیح داده است. بیشتر اطلاعات اصطخری براساس مشاهدات و تحقیقات شخصی بوده و بسیار شایان توجه است. اطلاعات او درباره صقالیه (اسلاوها) و قبایل خزر، با آنکه مختصر و پراکنده است خالی از ارزش نیست (۲).

اصطخری در تحقیقات جغرافیائی روشی مستقل و مخصوص به خود داشته است، وی می‌نویسد «منظور من در این کتاب تصویر این اقالیم است که کسی آنرا انجام نداده است» (۳). و بدین طریق کتاب خود را با ترسیم ۲۰ نقشه تقسیم بندی کرده و براساس آن بحث نموده است.

کتاب اصطخری برای نخستین بار از روی نسخه خطی که تاریخ آن ۶۹۰ هجری است در سال ۱۸۳۹ میلادی توسط دکتر مولر Dr. J. H. Moeller با مقدمه‌ای به زبان لاتینی انتشار یافت. سپس دو خویه مستشرق معروف آنرا از روی پنج نسخه خطی با مشخصات A.B.C.D.E در سال ۱۸۷۰ م چاپ و منتشر کرد. چاپ دیگر این کتاب از طرف وزارت فرهنگ مصر با نقشه‌های اصلی از روی نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه مصر در سال ۱۹۵۸ م انجام گرفته است. نسخه فارسی المسالك والممالك که نگارش آن به خود اصطخری نسبت داده شده نیز در تهران به چاپ رسیده است.

معاصر جوانتر اصطخری ابوالقاسم بن محمد بن حوقل اهل نصیبین (۴) در سال ۳۳۱ هـ = ۹۴۳ م برای تجارت به بغداد رفته، سپس به افریقای شمالی، اندلس، ناپل، عراق، ایران و قسمتی از هند نیز مسافرت نموده است. وی در سال ۳۴۰ هجری با اصطخری ملاقات کرده است.

ابن حوقل می‌نویسد: چیزی که بیشتر مرا به تالیف این کتاب واداشت این بود که از جوانی به وضع شهرها و اخبار کشورها و خواندن کتب و کسب اطلاع از بازارگانان در این

(۱) ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۰.

(۲) ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۱-۲۰۰.

(۳) المسالك والممالك چاپ مصر ۱۹۵۸ ص ۱۵.

(۴) یاقوت در معجم البلدان در هر کجا از ابن حوقل نقل می‌کند او را به نام تاجر

خصوص علاقه داشتم و کتاب ابن خردادبه و کتاب جیهانی و تذکره ابوالفرج قدامة بن جعفر را از خود دور نمی ساختم. (۱)

کتاب ابن حوقل بعنوان «المسالك والممالك» است ولی به نام «صورة الارض» معروف گشته است (۲). وی در تقسیم بندی کشورها در کتاب خود با مقایسه با کتاب اصطخری تغییرات زیادی داده است ولی اطلاعات او راجع به ایران با آنچه اصطخری نوشته است چندان تفاوتی ندارد. بطوریکه خود او می نویسد راجع به مسائل جغرافیائی شهرها و کشورها آنچه را که شخصاً دیده و یا اطلاع یافته شرح داده و نقشه های آنها را ترسیم نموده است. ابن حوقل در قسمتهای مربوط به ایران مانند خوزستان، فارس، آذربایجان، خراسان، جیل (گیلان)، دیلم، وطبرستان (مازندران)، دریای خزر، سیستان، رود جیحون، بخارا، سمرقند و خوارزم و همچنین بلاد سند و هند و مناطق مجاور پادولت اسلامی بطور مشروح بحث کرده و نقشه های تفصیلی آنها را ترسیم نموده و نوشته است: «اینها همه مناطق دموور زمین و چهارستون آن می باشند. از همه این کشورها آبادتر و حاصلخیزتر و از حیث سیاست استوارتر کشور ایران شهر است که قطب و محور آن اقلیم بابل یعنی فارس می باشد. حدود این کشور در زمان ایرانیان معلوم بوده و چون اسلام آمد از هر کشور قسمتی را جدا کرد. از روم، شام و مصر و مغرب و اندلس و از چین ماوراءالنهر را ضمیمه خود ساخت. (۳)

ابن حوقل در کتاب خود منحصرأ به دارالاسلام (کشور اسلام) بخصوص ایران توجه داشته و فقط گاهگاهی به مطالبی خارج از آن پرداخته است. مثلاً داستان پرارزشی از بلغارها و خزرها و شکست آنان از روسها در حدود سال ۳۵۸ هـ = ۹۶۹ م نقل نموده است. در آن زمان خود او در جرجان (ماوراءالنهر) بوده است. این واقعه با حمله «سوویاتوسلاو» Sviatoslav امیر «کیف» Kiev به خزرها در سال ۹۶۵ میلادی تطبیق می کند. (۴)

ابن حوقل در میان جغرافی دانان صدر اسلام از نخستین خبرگان امور جغرافیائی مغرب بشمار میرود. وی اوصاف منطقه البجه و ارتريا Ertrea و تاریخ و نام قبائل بربر و صحراهای شمال افریقا و همچنین مشخصات جزیره سبیل و وضع خلفای اموی را در اندلس با دقت و تفصیل بیان کرده است (۵). به نظر دوزی ابن حوقل بدون تردید جاسوس فاطمی های مصر بوده است. (۶) اما لوی پروتسال یکی از متخصصین تاریخ اسپانیای اسلامی

- (۱) ابن حوقل چاپ لیدن ص ۲۳۶.
- (۲) ابن حوقل نسخه اول کتاب خود را به سیف الدوله حمدانی (وفات ۳۵۶) تقدیم نموده. نسخه دوم آن در سال ۳۶۷ هجری نوشته شده است. قدیمترین نسخه خطی این کتاب مربوط به سال ۴۷۹ هـ می باشد که کرامرس Kramers آنرا چاپ کرده است. تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۱.
- (۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۱-۳۰۲.
- (۴) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۳.
- (۵) « « « « ۲۰۴.
- (۶) « « « « ۲۰۵. دوزی-تاریخ اسلام ص ۱۷-۱۸ و ۱۸۱-۱۸۲.

وعلوم مختلف تألیف نموده است. ابن الندیم (۱) و ابن شاکر (۲) پانزده کتاب از تألیفات او را نام برده اند، از جمله مروج الذهب و معادن الجواهر و التنبیه و الاشراف است که خوشبختانه از دستبرد حوادث مصون مانده است. در مقدمه مروج الذهب چاپ مصر ۱۳۵۷ هـ علاوه بر کتابهای نامبرده از ۱۷ کتاب دیگر از تألیفات مسعودی نام برده شده است. مسعودی از مردم بغداد و چندی در مصر اقامت گزیده است. جرجی زیدان می نویسد (۳): مسعودی در بغداد پرورش یافته و در طلب علم به مصر و کشورهای دور دست رفته است. در سالهای ۳۰۹ - ۳۳۲ هجری به فارس، کرمان، اصطخر، هند، مولتان، منصوره، چمپا، سیمور، سرندیب، چین، جزیره مدگسکر، آذربایجان، جرجان، شام، فلسطین، و آناتولیه مسافرت کرده و در مسافرتهاى خویش آنی از کسب علوم و تحقیقات فرو گذاری نکرده و اطلاعاتی را جمع به تاریخ و جغرافیا بدست آورده است.

مسعودی در مقدمه مروج الذهب می نویسد «این کتاب را از ده ها کتاب تاریخی موجود در زمان خود نقل نموده ام» از این کتابها اینک جز تاریخ طبری و فتوح البلدان بلاذری چیزی در دسترس ما نیست.

مروج الذهب در موضوعات مختلف از جمله خلقت جهان، داستان پیامبران، اوساف دریاها، خشکی ها، و عجائب آنها، تاریخ ملل قدیم، ایران، یونان، سریان، رومان، و فرنگ، ادیان و مذاهب، عادات، تقویمهای قدیم و ساختمانهای عظیم بحث می کند. ظهور پیامبر اکرم ص و تاریخ اسلام را تا زمان المطیع الله خلیفه عباسی بیان کرده است. داستانهای مسعودی در مروج الذهب بیشتر مشاهدات وی بر اساس تحقیقات شخصی بوده است و بطور جالب و مختصر نوشته شده است.

مسعودی در کتاب «التنبیه و الاشراف» در باب هیئت و نجوم و جغرافیا و فصول سال و وزش بادها و شکل و مساحت زمین و حدود هفت اقلیم و نیز راجع به تاریخ ملت های گذشته، زبان ایشان و سالهای قمری و شمسی و مطالب دیگری بحث نموده است که در کتابهای دیگران دیده نشده است. در مقدمه این کتاب که یک سال پیش از وفات وی به اتمام رسیده می نویسد: ... تا این زمان که سال ۳۴۵ هجری و دوره خلافت المطیع است خلاصه اطلاعات خود را راجع به کشورها و عظمت پادشاهان ایران و حسن سیاست و تدبیر ایشان در این کتاب نوشتم. عمران و پیشرفت این کشور و مهربانی سلاطین به رعیت و اطاعت بیشتر پادشاهان جهان از ایشان را بیان نمودم. آنان (پادشاهان ایران) بر اقلیم چهارم که عبارت از اقلیم بابل و میانه زمین و از بهترین اقلیم است سلطنت داشتند پس از کشور فارس دو کشور یونان و روم بودند و مردم آنها در انواع حکمت و فلسفه و هنر و صنایع زیبا تبحر داشتند.

مسعودی کتابهای خود را به شیوه ادبی نوشته و میتوان گفت او بیش از هر چیز ادیب زبیر - دستی بوده است که زندگی اجتماعی و فرهنگی زمان خود را بطور جالب مجسم ساخته است. در کتاب التنبیه و الاشراف از دریاها و رودها، موقعیت دریاچه اورمیه (رضائیه فعلی) از

(۱) الفهرست چاپ مصر ص ۲۱۹

(۲) وفيات الاعیان چاپ مصر ج ۲ ص ۵۷

(۳) تاریخ آداب اللغة العربية ج ۲ ص ۳۱۳

عجایب اسکندریه، زلزله سال ۳۴۴ هجری و فروریختن مناره آنجا، وضع کشورهای واقع در شمال و شمال شرقی دریای قزوین (خزر) و از موضوعات مهم جغرافیائی و تاریخی دیگر بحث نموده است. درباره ادیان و عقاید ملل مختلف و کتابهای ایشان اطلاعات سودمندی بدست داده و درباره یهودیان و مسیحیان و صابئی ها بیطرفی را شعار خود ساخته است. هنگام حرکت قریطیان بسوی بنداد مسعودی برتعالیم و کتابهای ایشان اطلاع یافته است. برای نخستین بار وجود آسیاهای بادی را در سیستان متذکر شده است. در منوره هند مطالعات خود را راجع به زندگی هشتاد قیل سلطنتی شرح می دهد. بطور خلاصه مسعودی در زمان خود سرآمد ادبا و دانشمندان تاریخ دان و جغرافی شناس اسلامی بوده است (۱).

مقدسی (۲) آخرین نماینده مکتب کلاسیک و به نظر اسپرنگر Sprenger «بزرگترین جغرافی دان است که بشر شناخته است» (۳). مقدسی نیز مانند اصطخری و ابن حوقل همواره در سفر بوده و خود می نویسد: «در کشورها و اقالیم اسلامی گردش کردم، با دانشمندان ملاقات نمودم و پادشاهان را خدمت کردم، باقضات همدم شدم و نزد فقها درس خواندم، با ادباء و قراء آمیزش داشتم، بر بالای منبرها خطابه خواندم. و بر فراز منارها اذان گفتم» در دشتها و کوهها و صحراها سرگردان شدم، در دریاها با خطر غرق روبرو گردیدم، در زندانها بسر بردم، به کار تجارت اشتغال ورزیدم، در مجالس داستان سرایان (قصاصین) حضور یافتم، و با همه گونه اشخاص معاشرت کردم و در هر کجابه وسائل مختلف راجع به مذهب، زبان، نژاد، اخلاق اجتماعی مردم و طرز مالیات بندی و وصول خراج تحقیقات نمودم و صحیح آنها را ثبت کردم. در این راه رنج بسیار بردم و در برابر سختی و غربت و مذلت بردبار بودم... سعی کردم خلاف آنچه را که دیده ام و یا از اشخاص طرف اعتماد شنیده ام نقل نکنم» (۴).

در جای دیگر می نویسد: «... مطالب کتاب را به سه نوع تقسیم نمودم. اول آنچه دیده ام دوم آنچه از مردم طرف اعتماد شنیده ام، سوم نقل آنچه که دیگران نوشته اند... کتابخانه پادشاهی نبود که ندیدم و مذهب و ملتی نبود که ندانستم. با پارسیان و اهل ذکر معاشرت کردم و اطلاعات مورد نیاز را از ایشان بدست آوردم... در سفرهای خود به سی و شش نام خوانده شدم. مثلاً مرا مقدسی، فلسطینی، مصری، مغربی، خراسانی (۵)، قاری، فقیه، خطیب، غریب،

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۸۳

(۲) شمس الدین ابو عبد الله عمر بن احمد بن ابی بکر البنا الشامی معروف به مقدسی یا مقدسی در سال ۳۵۵ هـ = ۹۴۶ م در بیت المقدس متولد و در حدود سال ۳۹۰ هـ = ۱۰۰۰ م در گذشته پدر بزرگ وی به بنائی اشتغال داشته و معروفست که ساختمان بندر حیف در زمان احمد بن طولون بدست او انجام گرفته است و شاید به همین جهت است که مقدسی در کتاب خود علاقه زیادی به کارهای معماری نشان می دهد.

(۳) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۸

(۴) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی چاپ بزیل ۱۹۰۶ ص ۳ و ۴۳

(۵) خانواده مقدسی ایرانی و اهل بیار از توابع شهرستان قومن واقع در منطقه خراسان بود تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۲۰۹ قومن تعریب قومن شهرستان بزرگی واقع در دامنه جبال طبرستان و شهرهای معروف آن دامغان و بسطام و بیاراست - معجم البلدان یا قوت ج ۴ ص ۲۰۳

بغدادی، استاذ، دانشمند، شیخ نشاسته... خواندند، این عناوین برحسب نقاطی که بازدید می‌کردم به‌من داده می‌شد (۱).

راجع به اقلیم مشرق می‌نویسد: «ابوزید آنرا به سه قسمت خراسان و سیستان و ماوراءالنهر تقسیم نموده ولی ما آنرا به يك اقلیم که شامل دو قسمت است تقسیم می‌کنیم بطوری که جیحون میان آن دو قرار می‌گیرد (۲).

زبان مردم مناطق هشتگانه عجمی می‌باشد که قسمتی دری و قسمتی مغلق است و همه این زبانها فارسی نامیده می‌شود... (۳)

«لهجه ایشان متفاوت است مثلاً مردم نیشابور فصیح و مفهوم تکلم می‌کنند و اول کلمات را با مخرج کسر ادا می‌کنند و يك ی به آن می‌افزایند مثل (بیگو-بیشو) و گاهی حرف دیگر اضافه می‌کنند مثل (بترون این یعنی برای این) و نیز يك س مهمل داخل کلمات می‌کنند مثل (بخردستی-بگفتستی و بخفتستی). لهجه مردم مرو ایرادی ندارد ولی کلمات را کشیده تلفظ می‌کنند. لهجه مردم بلخ بسیار خوبست اما کلمات رکیکی در آن گفته می‌شود. لهجه هراتی‌ها وحشی‌است و با فشار و دشواری صحبت می‌کنند و آخر کلام خود را باگ آلوده می‌کنند. شنیدم یکی از پادشاهان خراسان وزیر خود را امر داد تا کسانی از پنج منطقه خراسان حاضر کنند. چون حاضر شدند سیستانی شروع به سخن کرد وزیر گفت این لهجه برای جنگ خوبست. سپس نیشابوری لب به سخن گشود وزیر گفت این لهجه به کار قضاوت می‌خورد. ده باره لهجه مروزی (اهل مرو) گفت شایسته وزارت است و لهجه بلخی را منشی‌گری و لهجه هراتی را برای مستراح مناسب دانست (۴).

در میان تألیفات جغرافیائی کتابی که میتوان آنرا منحصر به فرد دانست کتاب «صفة جزيرة العرب» نگارش حسن بن احمد الهمدانی (۵) است. بعضی از خاور شناسان آنرا از لحاظ اهمیت موضوع در ردیف کتاب احسن التقاسیم مقدسی می‌دانند. همدانی شاعری بلند پایه و دانشمندی جغرافی دان بود و در علم انساب عرب مانند نداشت او در جنوب عربستان موفق به کشف رمز کتابت قدیم عربی گشته است. کتاب «صفة جزيرة العرب» وی شامل ده جزء است که دو جزء ۸ و ۱۰ آن توسط مولر Muler مورد مطالعه قرار گرفته و دو جزء اول و دوم آن اخیراً توسط مستشرق سوئدی بنام لوفگرن Löfgren بدست آمده است. جزء نهم آن نیز در کتابخانه بارودی در بیروت ضبط است. ظاهراً مجموعه کامل این کتاب نفیس در کتابخانه امام سابق یمن در صنعاء ضبط است.

(۱) احسن التقاسیم مقدسی ص ۹

(۲) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی ص ۲۶۰

(۳) » » » » ص ۲۵۹

(۴) » » » » ص ۳۳۴

(۵) همدان بفتح ها و سکون میم یکی از قبائل عرب مقیم جنوب عربستان است و با شهر همدان واقع در غرب ایران یکی نیست. الهمدانی در شهر صنعاء یمن متولد شده. تاریخ تولد او معلوم نیست و در سال ۳۳۴ هـ = ۹۴۵ م در زندان صنعاء درگذشته است. تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۷۰

این کتاب شامل مباحث تاریخی و جغرافیائی در بارهٔ غربستان بخصوص یمن و اطلاعات سودمندی در نجوم است و از جنبهٔ جغرافیائی بر تمام تألیفات قرن سوم و چهارم هجری ترجیح دارد تا بجدی که می‌توان گفت بجز کتاب هند بیرونی کتاب دیگری با آن برابری نمی‌کند. (۱)

در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری دواثر بر ارزش جغرافیائی و تاریخی تألیف یکی از دانشمندان عرب به نام ابودلف (۲) تحت عنوان «الرسالة الاولى» و «الرسالة الثانية» پدید آمد. رسالهٔ نخست ابودلف مربوط به مسافرت او میان قبائل ترك آسیای مرکزی، چین و هند است. ابودلف در حدود سال ۳۳۱ هـ = ۹۴۳ م همراه با هیئتی، که از طرف نصر بن احمد پادشاه سامانی برای خواستگاری دختر پادشاه چین رهسپار سنداپیل بوده، به آنحدود رفته و چندی در چین و هند به سیاحت پرداخته است و پس از بازگشت به بخارا تحقیقات و مشاهدات خود را در این رساله شرح داده است.

رسالهٔ دوم ابودلف مربوط به سفرهای طولانی او در نقاط مختلف ایران است. در معجم البلدان یاقوت و آثار البلاد زکریا قزوینی قسمتهائی از هردو رساله بطور پراکنده نقل شده است. ولی نسخهٔ منحصراً خطی و کامل آنها در کتابخانهٔ آستان رضوی در مشهد موجود است که در سال ۱۹۲۴ میلادی بوسیلهٔ دانشمند ترك زکی ولیدی طوغان کشف و سپس در دسترس دانشمندان شرق شناس گذاشته شده است (۳).

ابودلف در رسالهٔ دوم خود راجع به شهرها، راهها، کوهها، رودها، پلها، بناهای تاریخی، معادن مختلف، هنرهای دستی، محصولات، قبایل و سایر موضوعات مربوط به ایران بطور مختصر و با بیانی ساده اطلاعات بسیار سودمندی داده است. وی نیز مردی ادیب و شاعر بوده و زندگانی را در خوشی و مهمان نوازی و جهانگردی و مسافرتهاى دشوار گذرانده است. وی چندی در خدمت صاحب بن عباد و مورد عنایت او بوده و در قصیده‌ای که در حدود دو بیت به نام قصیدهٔ ساسانیه تنظیم کرده با سبکی شیوا طرز زندگی و اخلاق و عادات جماعت گدایان «بنوساسان» را مجسم ساخته است (۴).

ابودلف در قسمت سفر به آذربایجان می‌نویسد: «... از راه کوهستان از موقان (مغان) و کرانهٔ دریای طبرستان (خزر) به باکوبه از توابع شروان رفتم. در آنجا چشمهٔ نفتی یافتیم که روزانه یک هزار در هم درآمد داشت.

در نزدیکی آن چشمهٔ دیگری از نفت بود که شب و روز مانند جیوه سیال جریان داشت و اجارهٔ آن به همان مبلغ بود (۵) در جای دیگر می‌نویسد: در سر راه شهر زوربه

(۱) تاریخ ادب جغرافیائی عرب ص ۱۷۰-۱۷۲

(۲) ابودلف مسعر بن المهلهل الخزرجی الیمنوعی. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست در حدود سال ۳۳۱ هـ در بخارا بوده - سفر نامهٔ ابودلف در ایران ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی از الرسالة الثانية و مقدمه و تعلیقات نگارش مینورسکی ص ۱۴

(۳) سفر نامهٔ ابودلف ص ۱۲ و ۱۳

(۴) « » ص ۴ و ۵ و ۹

(۵) « » ص ۴۵ و ۴۶

خانقین رودخانه تا مرا (دیاله) جاری است و در خانقین چشمه نفت بزرگ و پر سودی موجود است (۱) ... شیز منطقه واقع در میان مراغه و زنجان و دینور و سهرورد است و کوههای آن معادن طلا، نقره، سرب، زرنیخ... دارد (۲). در الران (واقع در آذربایجان) معادن طلای سفید سنگین وجود دارد که رنگ آن با محک سرخ می شود ... در این شهر حشره ای موجود است که ضما آن برای معالجة داء الثعلب (ریزش مو) سودمند است (۳) در کوههای اطراف اردبیل آبهای معدنی فراوان دیده می شود که برای جرب مفید است... در بدین پرچمهای سرخ پوشان بنام خرمیه (خرم دیشان) در اهتراز است و بسابك خرم دین از آنجا قیام نموده است (۴). در میان ارمنستان و افلوغونیه شهری است که مردم آن پر مکر و حيله اند. در آنجا جذام شیوع دارد زیرا مردم کلم زیاد می خوردند (۵).

میان اصفهان و اهواز پل سنگی عظیمی روی بستر رودخانه خشک و عمیقی برپا می باشد که از شکفتی های جهان است و به نام پل ایذج معروف است... در ایذج آتشکده بزرگی وجود دارد که تازمان هرون الرشید فروزان بوده است (۶) ... در قسمت مربوط به خوزستان می نویسد: جمع آوری خراج در آنجا یکماه پیش از نوروز ایرانی آغاز می شود ... نی شکر ایذج (ایذه) چهل درصد بیشتر از نی شکر سایر نقاط اهواز شهد دارد ... طریقه بدست آوردن شکر آن مطابق روش سیستانی و مکرانی است... در شوشتر روی واداعظم (رودخانه بزرگ) سد زیبا و عجیب شاذروان برپا می باشد که با سنگهای قالبی و بسیار هنرمندانه ساخته شده و آبهای رود را جمع نموده به رودخانه های متعدد تقسیم می کند... در خوزستان آثار تاریخی مربوط به دوره ساسانی بسیار است (۷). میان ایذج و رباط پل بسیار عظیمی به نام پل خوراذ برپا می باشد. خوراذ خواهر قردجشنس فرزند شاه مرد است که بانیرنگ پادشاه یمن را کشت پایهای پل خوراذ از پی تا کف زمین با آهن و سرب پی ریزی شده و دهانه آن یکصد و دوازده ذراع است. این پل يك دهانه دارد و از شکفتی های هنر معماری به شمار می رود. پل مزبور بدست مسمعی خراب شد و پس از چندی ابو عبدالله محمد بن احمد السقمی معروف به شیخ، وزیر آل بویه آنرا تعمیر نمود و پس از چند سال کار و صرف سیصد هزار دینار هزینه بجز اجرت کارگران، ساختمان مجدد پل انجام شد. (۸)

کتابی که اینک ترجمه آن تقدیم خوانندگان محترم می شود یکی دیگر از آثار پرازشی است که در آغاز قرن چهارم هجری احمد بن فضلان بن راشد بن حماد آنرا تألیف نموده است. نسخه خطی منحصر این رساله در کتابخانه آستان رضوی ضبط است. متن عربی آنرا آقای دکتر

(۱) سفرنامه ابودلف ص ۵۷

(۲) » » ص ۳۸ و ۳۹ و ۴۰

(۳) » » ص ۴۳

(۴) » » ص ۴۶ و ۴۷

(۵) سفر نامه ابودلف ص ۵۱-۵۲

(۶) » » ض ۸۷

(۷) » » ص ۸۸-۸۹

(۸) » » ص ۹۲-۹۳

سامی الدهان عضو آکادمی علمی دمشق با مقدمه فاضلانه و تعلیقات از طرف آکادمی علوم دمشق در سال ۱۹۵۹ میلادی منتشر ساخته اند. در اینجا بحث در کشف نسخه خطی رساله و خصوصیات آن با تحقیقاتی که دانشمند مزبور نموده است زائده نظر می رسد.

راجع به موطن، تاریخ تولد و درگذشت و شرح حال ابن فضلان در مراجع تاریخی چیزی ثبت نشده است و فقط یاقوت در معجم البلدان هنگام نقل مطالب رساله او نوشته است: کان المقتدر بالله قد ارسل احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد مولى امير المؤمنين ثم مولى محمد بن سليمان ۱۰۰۰ (۱) از اینرو معلوم می شود که ابن فضلان غیر عرب و غلام خلیفه بوده و پس از آن مولای محمد بن سلیمان شده است. اما محمد بن سلیمان معروف به «المنفق ابو علی الکاتب» در سال ۲۹۲ هجری به فرماندهی قشون المکتفی بالله پدر (المقتدر بالله) خلیفه عباسی به مصر حمله برد و آن کشور را از زیر سلطه خاندان طولون بیرون آورد و به نام خمارویه طولونی امیر مصر که زندانی شده بود و به نام خودش به عنوان نیابت امیر در مصر حکومت کرد و چون از فرمان المکتفی سرپیچی نمود خلیفه یکی از فرماندهان قشون خود را به نام «فاتک معتضدی» به مصر اعزام نمود و او محمد بن سلیمان را دستگیر و به بغداد فرستاد. محمد بن سلیمان در سال ۳۰۴ هجری در بغداد به قتل رسید (۲) در جریان این حوادث معلوم نیست ابن فضلان که بنا بر یاقوت غلام محمد بن سلیمان بوده چه وضعی داشته است و آیا پس از دستگیری محمد بن سلیمان مجدداً به عنوان غلامی به دربار خلافت بازگشته یا آزاد بوده. اما ظاهراً در زمان المقتدر که در سال ۲۹۵ هجری در سن ۱۳ سالگی به خلافت رسیده است وی در دربار خلافت دارای مقام ارجمندی بوده و به همین مناسبت از جانب خلیفه به سرپرستی هیئتی به کشورهای روس و اسلاو و بلغار مأمور شده است.

اینک به ترجمه رساله تحت عنوان «سفرنامه ابن فضلان» و مقدمه فاضلانه ناشر آن می پردازیم و از خدای متعال توفیق می طلبیم.

تهران فروردین ماه ۱۳۴۵

ابو الفضل طباطبائی

(۱) معجم البلدان ج ۱ ص ۴۶۸

(۲) تاریخ مصر تألیف اسکندر عمون ص ۱۰۶-۱۰۷. الفرج بعد الشدة ج ۱ ص ۱۸۰

تقدیم به روح شادروان دانشمند رئیس فقید محمد
کرد علی برای یادبود از او در تاریخ و بزرگداشت
خدماتش به جهان عرب - محمد سامی الدهان
دمشق ۱۳۷۹ - ۱۹۵۹ م

پیش گفتار

در یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۵۱ به عزم دیدار دانشمند بزرگوار استاد
مرحوم محمد کرد علی به خانه شان رفتم. ایشان مشغول مطالعه جرائد و مجلات
رسیده به نام مجمع علمی دمشق بودند و مقالات دانشمندان خاورشناس و عرب را
بادقت بررسی می نمودند. در آن هنگام يك مجله مجاری که تاریخ انتشارش یکماه
پیش از آن روز بود به نظرم رسید. در آن مجله مقاله ای به زبان آلمانی در باب
مسافرت ابن فضلان به قلم یکی از خاورشناسان درج شده بود. وی در این مقاله
در اطراف رساله ابن فضلان و مسافرت او توضیحاتی داده و با اشاره به متن عربی
که عکس آن نیز در مقاله مزبور چاپ شده بود اخبار و اطلاعات تازه ای در دسترس
خوانندگان گذارده بود. استاد فقید به علاقه اینجانب به مقاله نامبرده توجه
فرمود و راجع به اهمیت رساله و احتیاج فرهنگ دوستان عرب به مطالعه آن با
من گفتگو نمود و تأکید کرد که باید از مطالب آن درس عبرت بگیریم و به میزان
کوشش گذشتگان برای بسط نفوذ فرهنگ اسلامی پی ببریم.

(این رساله ، که بطور قابل ملاحظه‌ای آداب و اخلاق ساکنین کشورهای روس بلغار و ترکها را در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) توصیف نموده ، بقدری حائز اهمیت است که خود روسها در یکصد سال پیش آن را با کمال دقت بررسی کرده و از راه ترجمه و چاپ و انتشار یکی از مهمترین و پرارزش ترین منابع اصلی تاریخ خود قلمداد کرده اند .

(دانشمندان روس سالهای دراز است که در اطراف مطالب این رساله بحث و تدقیق می نمایند و مقالات سودمندی در این باب منتشر ساخته اند و سعی می کنند بیش از پیش مسائل تازه تری از آن استنباط نمایند . در رساله مذکور از نامها ، اعلام لباس و خوراک و عادات و رسوم یازده قرن پیش مردم ساکن شرق و شمال دریای خزر بحث شده و هر قدر مستشرقین متن آنرا بیشتر بررسی می کنند بیشتر به کشف رموز و حل مسائل غامض آن زمان موفق می گردند) .

بعضی از مطالعات مزبور در دسترس ما قرار گرفته ، ولی چون قسمتی از آن هنوز در اختیارمان نیست بیشتر مردم کشور های اسلامی از محتویات این گنج گرانها بی اطلاع و از تاثیر نفوذی که در ادبیات عرب در قرن چهارم هجری و حتی ادبیات امروزی دارد بی خبر مانده اند . زیرا چند قسمت از این سفرنامه در غرب ترجمه و چاپ شده . اما تا کنون خزانه های ادبی ما بی نصیب بوده و حتی افراد هم از دسترسی بدان محروم مانده اند و در واقع این گنجینه گرانها در شمار چیزهای نایاب قرار گرفته است .

از اینرو استاد ، رئیس فقید ، توجه اینجانب را به اهمیت و لزوم تحقیق در اطراف این رساله و انتشار آن معطوف ساخت و من با مسرت فراوان این فکر را استقبال نمودم . در آغاز کار گمان کردم انجام این وظیفه عمل بسیار ساده و آسانی است ، ولی چون عکس نسخه خطی رساله را بدقت خواندم و عبارات آنرا زیر و رو کردم دانستم که ذرک مطالب دقیق آن بسیار مشکل است ، بخصوص که در این راه بامشکلاتی روبرو شدم ، و پس از تکرار مطالعه و پی بردن به معانی موضوعات و دقایق متن برای چاپ و انتشار آن بیشتر مأیوس گشتم ، از این رو علت خودداری

دانشمندان عرب از بحث در پیرامون این کتاب و چاپ و انتشار آن بر من روشن گردید. این عکس از نسخه منحصری برداشته شده که بیشتر آن اوراق و قسمتی از کلمات و تعبیرات آن پاک شده است. از نام لباسها و اماکن و اعلام زیاد ذکر شده، گوئی هر کلمه از مطالب آن مشکوک و محتاج به تحقیق و توضیح و مراجعه به منابع مخصوص می‌باشد.

هرگاه دوست خاور شناس اینجانب « نیکیتا ایسیف »^۱، که به زبان روسی احاطه دارد، اینجانب را به مراجع روسی و آلمانی راهنمایی نمی‌نمود و به توجه و مطالعه منابع مذکور تشویق نمی‌کرد، از بررسی و انتشار این کتاب صرف‌نظر می‌کردم. وی آنرا برای رساله دکتورای خود در نظر گرفته بود. ولی او بدین امید که اینجانب آنرا انتشار بدهم از تصمیم خود صرف‌نظر نمود.

پس از آن در کمبریج با آقای « دنلوپ » مستشرق انگلیسی برخورد و در این خصوص با ایشان مذاکره کردم و پی‌بردم که وی نیز علاقه بسیاری به توضیح در اطراف پاره‌ای مطالب رساله دارد. به همین جهت مقاله‌ای را که در تعلیق بعضی عبارات کتاب در خصوص قبایل ترک منتشر ساخته بود برایم فرستاد. این مقاله بسیار سودمند واقع شد. ولی فقط در اطراف یک موضوع در آن بحث شده بود و سایر مطالب کتاب برایم همچنین غامض و دشوار به نظر می‌رسید.

هنگام بازدید از دانشگاه « هاروارد » در سال ۱۹۵۴ استاد « ریچارد فرای » رساله‌ای را که خود او و « دکتر بلاک » تهیه کرده بودند به اینجانب داد. این رساله در شرح رساله ابن فضلان نوشته شده و برای تصحیح پاره‌ای کلمات چند صفحه رساله توجه مخصوصی نشان داده شده است. در همان سال جناب استاد خلیل مردم بک رئیس مجمع علمی این افتخار را به من دادند که به مناسبت دعوت آکادمی علوم شوروی از طرف مجمع علمی دمشق همراه با هیئتی بدانجا رهسپار شوم. در این سفر نخستین هدف من این بود که نسخه‌ای از ترجمه روسی رساله ابن فضلان با تعلیقات آنرا بدست بیاورم. استاد « ف. بیلایف » لطف نموده نسخه مزبور را که عکس

همن نسخه خطی نیز در آن چاپ شده بود در دسترس اینجانب گذاشت . این کتاب و حواشی آن بسیار جالب و راهنمای سودمندی برای انجام منظور اینجانب بود .

از آن تاریخ برای خواندن سطرهای غامض و عبارات ناقص رساله کوشش فراوان بکار بردم و آنچه را که یاقوت حموی و سایر دانشمندان جغرافی دان عرب از این رساله اقتباس و نقل نموده اند با آن مقابله کردم و مطالعه رساله را پایان رسانیدم . اما با وصف این تحقیقات و بررسی ها هنوز در پاره ای از مطالب رساله تردید دارم . هر گاه این کتاب از پاره ای اشتباهات عاری باشد خداوند مرا در این کار یاری فرموده است ، و چنانچه لغزش و نقصی در آن به نظر برسد ، از کسانی که به ناتوانی انسان برای رسیدن به مرحله کمال اعتقاد دارند پوزش می خواهم .

اینجانب نخست انجام این خدمت را مرهون توجه خاص مرحوم استاد محمد کرد علی می دانم که برای نخستین بار آمادگی خویش را برای انتشار کتاب در جهان عرب نشان داده است و نیز از استاد خلیل مردم بك رئیس محترم مجمع علمی که بهترین جانشین سلف نیکوی خود می باشند سپاسگزارم^۱.

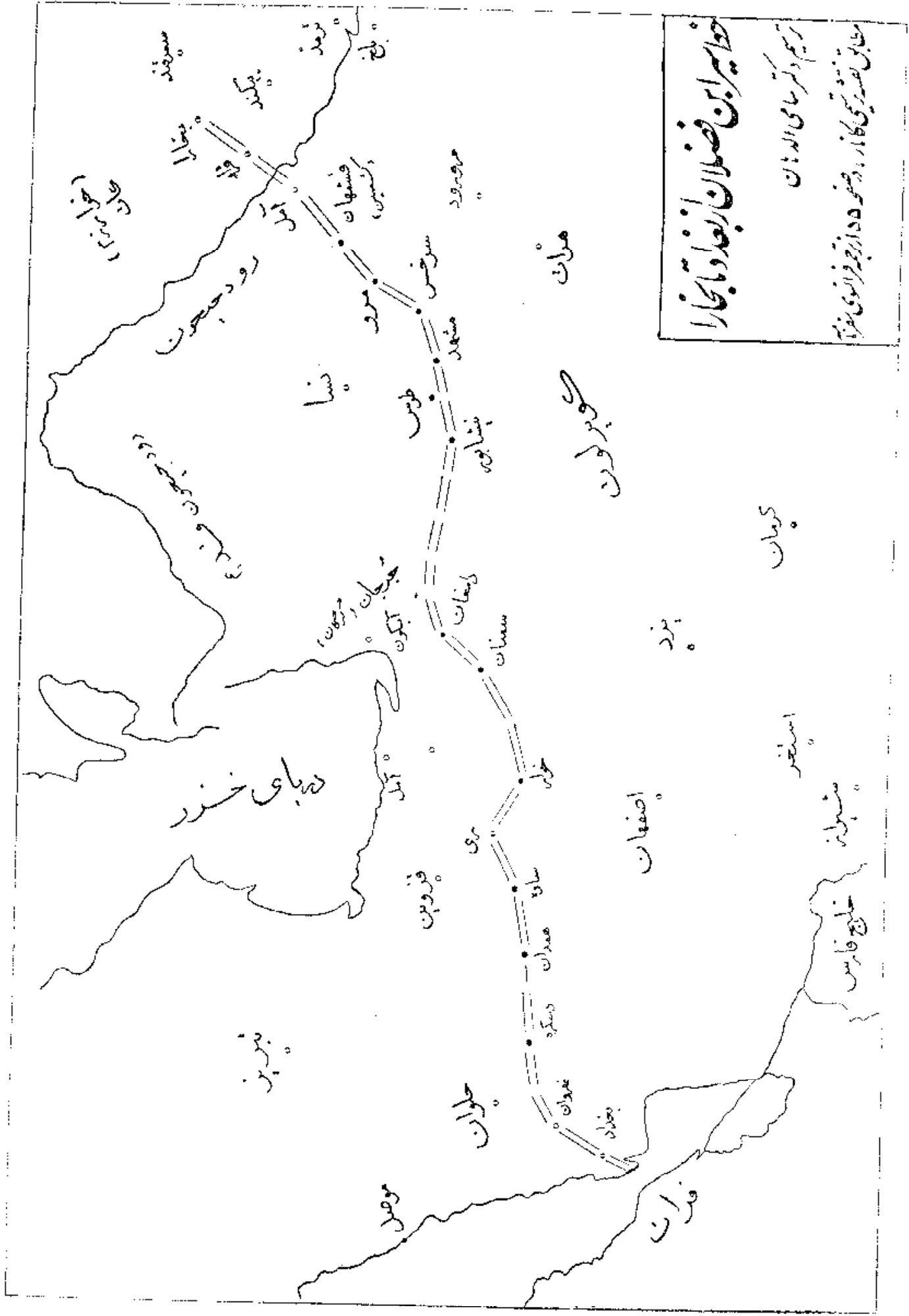
سپاس خدای را که مرا به تکمیل بررسی و تقدیم این رساله یاری فرمود و اوست که از آغاز تا پایان سزاوار ثنا و شکر است .

(۱) در جریان چاپ این صفحات استاد بزرگوار ندای حق را لبیک گفت و ما را اندوهگین ساخت .

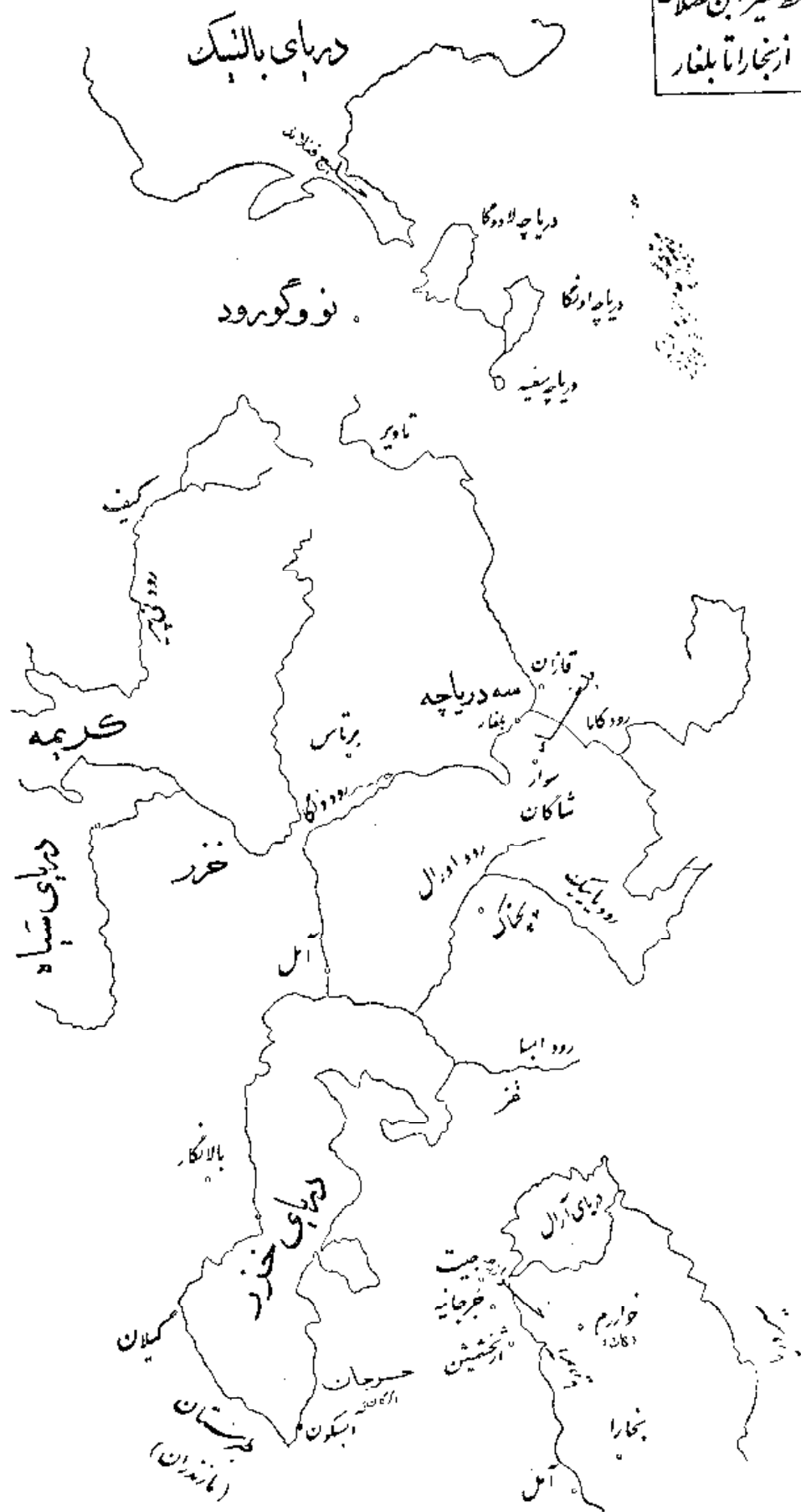
خاسته این فصلان از بعد و با تجارت

ترسیم دکتر سالی الدمان

مطابق تصدیق کار، در صنف ۵۵ از جرد فراموشی نمود



خط سیر این فسلان
از بخارا تا بلخار



فصل اول

سفرنامه های زمان ابن فضلان - وضع آن
زمان - هیئت اعزامی و برنامه آن - توصیف سفر

سفرنامه های زمان ابن فضلان

بطوریکه تاریخ بهمانشان می دهد عربها از آغاز پیدایش خود فطرتاً به جهانگردی و سفر علاقه خاصی داشتند. از مسافرتها و نقل و انتقالات افراد این قوم، که در جستجوی روزی و برای تجارت و شناختن نقاط مختلف جهان صورت می گرفت، داستانهای در تاریخ ذکر شده است. عدهٔ بیشماری از اعراب برای دسترسی به هدفهای خود به کشورهای دوردست و آنسوی شام و حبشه راه یافته اند، گوئی اعراب سختی های سفر را همیشه بر آسایش و آرامش سکونت در يك مكان ترجیح می دادند، قبایل عرب غالباً به طور دسته جمعی کوچ می کردند و گاهی هم افرادی از آنان به تنهایی به سفر می رفتند که شرح قسمتی از آن در اشعار عرب تعریف شده است. شعرای عرب به «حیره» و «دمشق» و کشور روم بسیار سفر می کردند. مثلاً «امرؤ القیس» شاعر معروف عرب در جاهلیت سفری به قسطنطنیه نموده و شعری به او نسبت داده شده که در انقره سروده است. قبیلهٔ قریش در سال دوبار دسته جمعی سفر می کردند، یکی در تابستان و دیگری در زمستان^۱.

پس از ظهور اسلام عربها به خارج از جزیره العرب هجوم بردند و هنوز يك قرن نگذشته بود که به آنسوی مرزهای میان شرق و غرب رسیدند و کشورهای را شناختند که در اوج ترقی و تمدن بودند. و چیزهای تازه ای از آنها آموختند. در

(۱) «لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء والصیف» سورة مبارکه قریش.

زندگی و خوراک و پوشاک خود از ایشان استفاده نمودند و خویشان را به پایه بلند تمدن رساندند. تا جایی که ملت‌های دیگر شوکت خود را از دست داده در تمدن عرب مستهلك شدند و عرب‌ها به تنهایی جایگزین آنان گردیدند و مشعل فروزان تمدن را برای راهنمایی سایر ملل جهان بدست گرفتند.

هنوز قرن هشتم میلادی آغاز نشده بود که اعراب منطقه پهنای را به تصرف خویش درآوردند و امپراتوری عظیمی (از هندوستان تا کرانه خاوری اقیانوس اطلس در غرب و از کوه‌های قفقاز در شمال تا صحرای بیکران افریقا در جنوب) تشکیل دادند.

(برای اداره این امپراتوری بزرگ لازم بود کارهای مهمی صورت بگیرد. از آنجمله آگاهی از موضوع جزیه و خراج بود. در بیشتر ایالات امپراتوری خلیفه عباسی را پیشوای دینی می‌دانستند و مردم دارائی خویش را بعضی به نام ضمان و برخی به عنوان صلح و عده‌ای به رسم هدیه به او تقدیم می‌کردند.

این تقدیمی‌ها قسمت مهمی از هزینه‌های دستگاه خلافت را تأمین می‌کرد و بنیه مالی آن را تقویت می‌نمود. از وظایف اصلی حکام این بود که به وضع مالیات و جمع‌آوری اموال آشنا شده از راه‌ها و شهرها و کشورها با اطلاع باشند. برای این منظور و استحضار از اوضاع و احوال مناطق مختلف لازم بود مردان کار آزموده و لایقی در داخل حوزه امپراتوری رنج سفر را بر خود هموار کنند و اطلاعات دقیقی از وضع اقوام و ملل بدست آورده در دسترس اولیاء امور بگذارند. از اینرو سفر نامه‌ها و تألیفات

(۱) باید توجه داشت که هنگامی که ملت‌های غیر عرب از ایرانیان و رومیان و غیره از فرهنگ و تمدن ممتاز و مخصوص بخود برخوردار بودند اعراب در دریای جهل و وحشیگری و نفاق و بت پرستی مستغرق بودند و برخلاف نظر نویسنده مقدمه، ملت‌های مزبور نه فقط در تمدن عرب مستهلك نشدند بلکه اعراب را به سوی فرهنگ و مدنیت راهنمایی کردند و تدریجاً آداب و رسوم آنان مورد استفاده اعراب واقع شد و در نتیجه تمدنی بوجود آمد که بطور اعمده تمدن اسلامی، شناخته شد و چنانکه میدانیم بیشتر پرچمداران و راهنمایان این تمدن از ایرانیان بودند. مترجم

جغرافیائی بسیاری (به شیوه تألیفات یونانیان) راجع به کشورهای اسلامی تنظیم گردید. از آغاز قرن سوم هجری تصنیفات جغرافیائی و شرح خصوصیات راهها و کشورهای روبه فزونی گذاشت و مؤلفین در اطراف تقسیمات جغرافیائی کشورهای مختلف کتب بسیاری تألیف و نقشه شهرها و کوهها و رودخانهها را ترسیم نمودند.

مثلاً کندی، ابن خردادبه، قدامة بن جعفر، یعقوبی، ابن الفقیه همدانی، ابن رسته، ابن حوقل، اصطخری و یاقوت حموی کشورهای شرق و غرب را توصیف و از طرز زندگی مردم آن نقاط، عادات و رسوم و عقاید آنان و همچنین اوضاع و خصوصیات کشورها و راهها و محصولات و چگونگی مالیاتها و مسائل دیگر به طور تفصیل بیان کرده اند.

بعضی از این دانشمندان آنچه را که در سفرهای خود دیده و شنیده اند با دقت تمام شرح داده اند. بعضی دیگر آنچه از خبرهای مشکوک و باور نکردنی که بگوششان رسیده جمع آوری کرده و در کار خود توفیق نیافته اند. ولی آنان نیز در هر حال نموداری از مراحل علمی و هنری زمان خود را مجسم ساخته و اطلاعات و اخباری داده اند که ما اکنون پس از گذشت بیش از ده قرن نسبت به پاره ای از آنها تردید نمیکنیم و آنرا مورد انتقاد قرار نمی دهیم. بدون شك باید بگوئیم که ما امروز موجبات و وسائلی برای تحقیقات و پی بردن به حقایق در دست داریم که در آن زمانها وجود نداشته است.

امروز تهیه نقشه های جغرافیائی و علمی و ترسیم نقشه شهرها، کشورها و هنر عکس برداری بسیار پیشرفت نموده و خود یک علم مستقلی به شمار می آید. مسافرت و جهانگردی و گردش در نقاط مختلف جهان بی اندازه سهل و آسان شده است. در عین حال نباید از نظر دور داشت که پیشینیان در این قسمت بر ما برتری داشتند. یک مقایسه منصفانه میان وسائل مسافرت و راهها و اوضاع و احوال زمان آنان با آنچه ما امروز در دسترس داریم این حقیقت را به خوبی روشن می سازد.

به طوریکه گفتیم بعضی از مؤلفین نامبرده آنچه را که در واقع می دیدند با دقت مورد توجه قرار می دادند. مثلاً «ابن خردادبه» در اواسط قرن سوم هجری در نواحی جبل در فارس مأمور برید و رساندن اخبار بود. «مقدسی» می نویسد در مسافرت و

جهان گردی خود بیش از ده هزار درهم به مصرف رسانیده است. «ابن حوقل» می گوید تمام مناطقی را که درباره آنها توضیحاتی داده، به جز صحرای بزرگ، شخصاً بازدید نموده است. باید توجه داشت که بیشتر جغرافی دانان در مصنفات خود مطالب بسیاری از «ابن حوقل» و «مقدسی» نقل و اقتباس کرده اند. ولی می بینیم بطور کلی در این کتابها در بیان احوال و عادات و لباس ملتها به اختصار بر گذار شده است و به همان نسبت که درباره جغرافیای مناطق مورد بازدید بسط کلام داده اند از جزئیات چیزی ذکر ننموده اند، و می توان گفت که قبل از هر چیز در این کتابها به بحث در موضوع خراج و مالیات و رابطه کشورها با پایتخت خلافت توجه شده است.

امپراتوری عرب از نیمه قرن دوم به بعد کم کم وحدت سیاسی خود را از دست داده و فقط روابط دینی و فرهنگی عامل ارتباط کشورهای امپراتوری با یکدیگر بشمار می رفت. رابطه بازرگانان به منزله سفرهای اقتصادی امروز بود و اسلامیان در اطراف جهان به کار حمل و نقل و معاملات تجارتي اشتغال داشتند و به نقاط دور دست دریاها و چین و کرانه های بالتیک و اندلس و دریای اطلس و جزایر اقیانوس هند دست یافته، در همه جا از خود آثار و یادگارهایی بر جای گذاشته اند.

مقدسی می گوید مسلمانان از جنوب روسیه و کشورهای اروپای شمالی کالای مختلف از جمله پوست و پیه و کلاه (قلنسوة) و عسل و اقسام شمشیر وارد می کردند. و نیز نقل می کند که از اسلاوها (صقالبه) برده می خریدند. آنها «صقالبه» را شامل اسلاوها و ژرمن ها و بعضی دیگر از ساکنین اروپا می دانستند. مهمترین کالای صادراتی بازرگانان مذکور به کشورهای دوردست عبارت از منسوجات و اشیاء زینتی و میوه جات بود که به منظور تقدیمی و هدیه تهیه می کردند. گوئی فعالیتها و مسافرتها ی انفرادی بازرگانان از این حدود تجاوز نمی نمود. اما دولتها، به اصطلاح امروزی ما، هیئت ها و نمایندگان به کشورهای و مناطق مختلف اعزام می داشتند و مأموریت های سیاسی، فرهنگی، دینی یا بازرگانی و یا صرف تحقیقات و تجسس را به آنان وا گذار می کردند.

از جمله این هیئتها هیئتی بود که «الواثق بالله» خلیفه (۲۲۷-۲۳۲هـ) در اواسط قرن سوم هجری به سد یا جوج و مأجوج فرستاد که شرح آن را «یا قوت حموی» در لغت نامه جغرافیائی خود به نام «معجم البلدان» به زبان «سلام ترجمان» بیان نموده و خوانندگان عزیز می توانند به شرح مزبور مراجعه فرمایند و بامطالعه اخبار شگفت آور آن خود را سرگرم سازند و به طرز تفکر و تعقل جهان گردان آن زمان پی ببرند. هیئت دیگری نیز برای مذاکره با پادشاه چین از جانب سامانی ها به آن کشور رهسپار شد. ابودلف^۱ همراه این هیئت بود و شرح این مسافرت را به طور مبسوط و جالبی بیان نموده است. از جمله این هیئتها گروه های جاسوسی بودند که برای بدست آوردن اخبار اعزام می شدند. چنانکه «ابن حوقل» از زمان «هرون الرشید» نقل می کند که وی شخصی را برای جاسوسی به کشور روم فرستاد و او مدت بیست سال در آنجا به کسب خبر اشتغال داشت و چون «هرون الرشید» از عجایب آنجا از او چیزی می پرسید اطلاعات جالبی می داد.

مقصود از این مقدمه بیان اخبار جهان گردان اسلامی^۲ و نام هیئتهای رسمی در دو قرن سوم و چهارم هجری و توصیف اتفاقاتی که برایشان روی داده و ذکر تألیفات آنان نیست، زیرا این کتاب گنجایش شرح این بیان را ندارد، بخصوص که منظور ذکر اهمیت مسافرت ابن فضلان و بیان وضع پایتخت خلافت اسلامی در آن زمان می باشد.

وضع آن زمان

تاریخ نویسان نقل می کنند که «ابوالفضل جعفر المقتدر بالله» خلیفه عباسی در سال ۲۹۵ هجری در سن سیزده سالگی برمسند خلافت نشست. «ابن طقطقی

(۱) ابودلف مسعر بن المهلهل الخزر جی الینبوعی در سال ۳۳۱ هـ. همراه با هیئتی از طرف نصر بن احمد پادشاه سامانی به «سنداییل» نزد قالین بن شخیر پادشاه چین رفت. وی شرح این مسافرت را با اطلاعات جغرافیائی جالبی از نقاط مورد بازدید بعنوان «الرسالة الاولى» بیان نموده که «یا قوت» در معجم البلدان و «زکریا قزوینی» در آثار البلاد از آن نقل و دانشمندان اروپائی مطالب آنرا با دقت بررسی کرده اند. در این خصوص به سفرنامه ابودلف در ایران ترجمه نگارنده رجوع شود - مترجم.

(۲) دکتر ذکی محمد حسن در این خصوص کتابی بعنوان «الرخالة المسلمون فی العصور - لوسطی» چاپ مصر نوشته است. برای کسب اطلاع بیشتر به کتاب مذکور رجوع شود.

محمد بن طباطبا « می گوید^۱ : « اومردی بزرگوار و با سخاوت بود و خلعت و صله فراوان می بخشود .

درخانه اش یازده هزار خدمتکار خواجه از مردم روم و سودان به خدمت اشتغال داشتند. درابتدای خلافت او خزانه خلافت پر از جواهر گرانبها بود . در نتیجه خردسالی خلیفه و تسلطی که مادر و زنان و خدمتکارانش بر او داشتند دولت وی دستخوش آشفتگی شد و کارهای آن به تدبیر زنان و خدمتگاران صورت می گرفت و خود خلیفه به عیش و عشرت مشغول بود. از اینرو در زمان او همه چیز روبه خرابی گذاشت و بیت المال خالی شد تا جائی که بعضی از تاریخ نویسان گفته اند خلیفه از راه اسراف و ولخرجی هفتاد میلیون دینار به هدر داد . این میزان به جز هزینه های دولتی بود .

وی برای جلب رضایت سربازان و غلامان ناچار شد املاك و اثاث و ظرفهای طلای خود را بفروشد. المقتدر يك بار از خلافت خلع شد و مجدداً به مقام خود بازگشت. سپس به قتل رسید و جسد او در سال ۳۲۰ هـ - در سر راه انداخته شد . المقتدر « ابوالحسن علی بن الفرات » را به وزارت گماشت . ابن فرات از مردان بزرگ و گرامی بود . پس از او « علی بن عیسی الجراح » و بعد از او « حامد بن العباس » به وزارت منصوب شدند و هر سه آنها از وزیران لایق و سیاستمدار بودند و امور دولت اسلامی را با کمال قدرت اداره نمودند . ولی شورشهای داخلی و خارجی راه اصلاحات و اقدامات سودمند را به رویشان بست و از هر سو بدبختی به جانب دولت اسلامی روی آور شد .

چنانچه مشکلات پیش گفته روی نمی داد زمان المقتدر بالله بهترین دوران خلافت اسلامی شده بود . با وجود تمام این موانع ، وزراء خدمات گرانبهائی نمودند که « صابی » تاریخ نویس مشهور در کتاب خود « تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء »^۲ به تفصیل آن را بیان نموده و اوضاع مردم و حکومت وقت را شرح داده است. کسانی

(۱) « الفخری فی الاداب السلطانیة و الدول الاسلامیة » چاپ اروپا ص ۳۰۵

(۲) آمدروز خاورشناس آنرا در سال ۱۹۰۴ در بیروت چاپ کرده و مجدداً در مصر چاپ شده است.

که بخواهند از وضع خلافت و ابهت و حیثیت آن در خارج، آنطور که ما اکنون نقل می‌کنیم، آگاه شوند میتوانند به کتابهای تاریخ مراجعه نمایند تا بدانند این وزیران تاجچه اندازه برای بالا بردن مقام حکومت و قدرت خلیفه می‌کوشیدند. ابن مسکویه در کتاب خود «تجارب الامم»^۱ واقعه‌ای را بیان کرده که خوبست آنرا برای نشان دادن وضع بغداد و حکومت آن در سال ۳۰۵ هجری، یعنی چهار سال پیش از مسافرت ابن فضلان، در اینجا نقل کنیم. وی میگوید: «سال سیصد و پنج هجری در رسید. در آن سال دو فرستاده از جانب پادشاه روم از راه فرات به مدینه السلام (بغداد) آمدند و تحف و هدایای زیاد و مهمی همراه داشتند. ایشان در روز دوشنبه دوم محرم وارد شدند و در خانه «صاعد بن مخلد» منزل کردند.

«ابو الحسن بن فرات» بدانجا رفت تا فرش و اثاث و لوازم دیگر مورد نیاز آنان را از ظروف و غیره فراهم کند و جایگاه وسیع و وسایل رفت و آمد و مقدار کافی شیرینی برای ایشان و همراهانشان آماده سازد.

«آنان استدعا نمودند به خدمت خلیفه المقتدر برسند تا پیامی را که با خود آورده‌اند به او برسانند. اما به ایشان گفته شد اینکار دشوار است و قبلا باید با وزیر او ملاقات و منظور خود را به او اعلام کنند. زیرا فقط او می‌تواند در این باب تصمیم بگیرد و برای دیدار خلیفه باید به اورجوع شود و نظر وی جهت انجام تقاضاهایشان استعلام گردد.

«سپس «ابو عمر عدی بن عبدالباقی» که از مرز همراه آنان شده بود از ابو الحسن علی بن فرات تقاضا نمود به ایشان اجازه داده شود با خلیفه ملاقات کنند. وی روزی را برای این کار تعیین کرد.

«وزیر دستور داد از خانه صاعد تا محل اقامت خودش سربازان صف بکشند. سپس غلامان و سربازان و نواب حاجبان که مأمور خانه‌اش بودند از درب ورودی تا محل پذیرائی فرستادگان در صف ایستادند. در یکی از جایگاههای خانه آنان به نام (دارالبستان) که سقف آن با تذهیب کاری آراسته بود فرشهای گرانبها

گسترده شد و پرده‌های زیبا شبیه به فرش که سی هزار دینار ارزش داشت آویخته شد .
« وسائل تزئینی منزل از هر جهت فراهم گردید . خود وزیر در نمازخانه
بزرگی بريك مسند بلند قرار گرفت و خدمتکاران پشت سر و پیش رو و در طرف
راست و چپ او جای گرفتند .

« فرماندهان و اولیاء امور در محوطه خانه اجتماع نمودند . در اینحال دو
فرستاده وارد شدند . آنها از مشاهده جمعیت زیاد و سربازان سر راه خود دچار
وحشت شده بودند .

سپس مسکویه وضع رواق و صحن اقامتگاه وزیر را که پر از رجال بود
و محوطه باغ را با بیانی شیوا توصیف نموده می گوید : « مترجم همراه آنها
بود و آنچه را که می دیدند برایشان شرح می داد . آنها گفتند برای کسب اجازه
شرفیابی به حضور خلیفه آمده اند . وزیر به ایشان وعده داد و موقعی را برای
ملاقات آنها با خلیفه تعیین نمود . در روز شرفیابی سربازان بالباس فاخر و اسلحه
از خانه صاعد که اقامتگاه فرستادگان پادشاه روم بود تا دارالخلافه صف آرائی
نمودند ، و ترتیبی داده شد که فضای جایگاه خلیفه و هشتها و راهروها پر از
مردان و سربازان مسلح باشد . »

مسکویه توصیف نموده است که چگونه این دومرد را از راهرو به صحن و از
آنجا به راهرو و صحن دیگر و بهمین ترتیب از چندین حیاط و راهرو عبور دادند
بطوریکه آنها از راه رفتن خسته و از مشاهده جمعیت زیاد و اسلحه فراوان مات و
مبهوت شده بودند . آنگاه به حضور المقتدر خلیفه بار یافتند .

« مقتدر براریکه خلافت تکیه زده و رجال و متصدیان امور به ترتیب رتبه و
مقام در دو طرف او ایستاده بودند . چون آن دو نفر وارد شدند زمین را بوسیدند
و در جائی که حاجب ایشان را متوقف ساخت ایستادند . سپس پیام پادشاه را تقدیم
داشتند ، وزیر از جانب خلیفه به ایشان پاسخ داد . بدین ترتیب ملاقات پایان یافت
و چون از حضور خلیفه بیرون رفتند روپوش و عمامه های خز به آنها خلعت داده
شد . یکصد و هفتاد هزار دینار نیز از بیت المال به فرماندهان و رجال برجسته

اعطا گردید و به هریک از فرستادگان بیست هزار درهم صله داده شد. آنگاه همراه با مترجم از مرز کشور بیرون رفتند.

شاید در نقل و تلخیص داستان زیاده روی شده باشد ولی مقصود اینست که وضع بغداد و خلافت و وزیران و سپاهیان و تشریفات را در چهار سال قبل از مسافرت ابن فضلان و خروج او از بغداد را مجسم بسازیم و تمدن و عمران و وضع لباس و تقالید این شهر را تشریح کنیم و میزان قدرت نمائی، شکوه و جلال و مهارت در تظاهر را نشان بدهیم. این همان روشی است که اصیل ترین کشورهای اروپائی برای حفظ آداب و رسوم خود تا به امروز بجای آورند و گمان نمی کنیم امروز هیچیک از کشورهای اروپا مراسم باشکوهی را که ده قرن پیش در بغداد معمول بوده و نظیر بذل و بخششها و آئین بندی های با شکوه و لباس های فاخر سربازان را به کار ببرند. بلکه میتوان گفت اکنون طرز تظاهرات تشریفاتی و نشان دادن ابهت به سفر در ثروتمندترین کشورهای جهان با وضع تشریفاتی آن زمان در بغداد قابل مقایسه نیست.

این وضع در ابن فضلان تأثیر خاصی داشته، بطوریکه پس از آشنائی با تشریفات و شکوهی که در کشور خود دیده بود وضع کشورهای که دیدن نموده بخصوص اروپای شمالی در نظرش ناچیز آمده و آن را همان قسم که امروز سفرای کشورهای غربی در پاره ای از کشورهای عقب افتاده احساس می کنند توصیف نموده و مجسم ساخته است.

هیئت اعزامی و برنامه آن

شماره ای از وضع خلافت و شخصیت خلیفه را تشریح نمودیم تا معلوم شود که موقعیت و شهرت بغداد در خارج تا چه اندازه مهم و شایان توجه بوده است. پادشاهان و فرمانروایان برای برقراری بهترین روابط و بستن پیمانهای دوستی بدانجا روی می آوردند. حتی اسلاوها (صقالبه)، که از ساکنین شمال اروپا و اطراف رود ولگا بودند، پایتخت ایشان در نزدیکی شهر قازان امروز واقع در خطی به موازات شهر مسکو (۱) پایتخت بلغار سابق است که ویران شده و شش کیلو مترونییم تارود و لگا فاصله دارد.

بوده، از مقام خلافت کمک و مساعدت می‌خواستند. ابن فضلان نقل می‌کند که پادشاه آنها «المش بن یلطوار»^۱ از امیر المؤمنین المقتدر بالله تقاضا نمود که هیئتی از جانب خود برای آموختن مسائل دینی و شرایع اسلامی به ایشان نزد او بفرستد و دستور بدهد هیئت مزبور مسجدی برایش بسازند و منبری برپا کنند تا از بالای آن در سرتاسر کشورش برای خلیفه دعا بشود. و نیز از او خواست تا دژی برایش بسازد تا در پناه آن از آسیب پادشاهان مخالف خود در امان باشد.

ابن فضلان وضع مخالفان مزبور را شرح داده و گفته است که آنان پادشاهان خزر و یهودی بودند که بر افراد قوم او تجاوز می‌نمودند و بر آنها مالیات می‌بستند. هر خانه در کشور اسلامی بایستی يك پوست سمور به رسم مالیات به پادشاه خزر بدهد. پسر پادشاه خزر هر يك از دختران پادشاه اسلاو را میتواند حتی به غصب گرفته با او ازدواج کند. در صورتیکه «خزری» یهودی است و دختر اسلاوی (صقلی) مسلمانست.

ابن فضلان مشاهده نمود که کشور اسلاوها بزرگ و دارائی ایشان بسیار است و خراج زیاد می‌دهند. از اینرو کمک خواستن پادشاه صقالبه را از خلیفه از او پرسید. در پاسخ گفته بود که پول و کمک مسلمانان را برای خود برکت می‌داند و به حکومت ایشان مباحات می‌کند.

این امر میزان انعکاس شکوه و عظمت بغداد و ابهت خلیفه را در اروپای شرقی آن زمان به خوبی نشان می‌دهد، بخصوص هنگامی که پادشاه يك کشور بزرگ از او کمک می‌خواهد و به اصطلاح امروز برای بستن پیمانهای فرهنگی و نظامی و

(۱) در تعلیقات نسخه خطی نوشتیم که نسخه نویس در نوشتن اسم تحریف نموده، یکبار

اورا بنام «حسن بن بلطوار» و بار دیگر «المش بن یلطوار» نوشته است.

خاورشناسان برای روشن ساختن نام واقعی او کوشش بسیار کرده‌اند ولی تحقیقات آنها بجائی نرسیده است زیرا تاریخ روسیه در آن زمان بتفصیل نوشته نشده و مورد توجه نبوده و حتی از این کشور نام و تاریخی وجود نداشته است و این رساله یکی از مراجع مهم تاریخی آن بشمار می‌رود.

دینی به او روی می آورد .

معلوم می شود هنگامی که فرستاده پادشاه اسلاوها برای عقد پیمان به بغداد رفته خلیفه یا وزیر او حامد بن عباس^۱ یا هر دوی آنان (در آن زمان خلیفه بیست و هفت سال داشت) با تقاضای او موافقت نموده اند.

فرستاده مزبور «عبدالله بن باشتو خزری» نام داشت. شگفت آور آنکه اسلاوها شخصی را که از اصل خزری بوده برای انجام این مأموریت اعزام داشته بودند . گویا به واسطه آشنائی او به زبان عربی یا اعتماد ایشان به شخص و به ایمان او به اسلام ویرا انتخاب کرده بودند.

مقرر می شود هیئت رسمی مرکب از چهار نفر اشخاص زیر باشد:

سوسن ارسی «سوسن الرسی» غلام نذیر حرمی - تکین ترکی - بارس اسلاوی «بارس الصقلبی» و احمد بن فضلان . یک نفر راهنما ، که فرستاده اسلاوها بوده ، نیز همراه آنان شده است.

ظاهراً دو نفر از اعضاء هیئت بغدادی و به زبان روسی آشنائی داشتند. یکی از این دو «سوسن» بوده که به واسطه بستگی به کشور روس نخست به عنوان غلام به بغداد برده شده و در آنجا عربی آموخته و اسلام اختیار نموده و مقاماتی بدست آورده بود^۲

دیگری «بارس صقلایی» که اصل او از نام و نسبتش معلوم است^۳ . اما نفر سوم از اصل ترک بود و به زبان ترکهای سر راه هیئت که به ولگا می رفتند آشنائی داشت . وی در خوارزم بکار آهنگری اشتغال داشت و در سر زمین کفار آهن می - فروخت . بطوریکه رساله حکایت دارد «تکین ترکی» «نذیر حرمی» را قانع ساخته بود

(۱) در رساله نوشته شده است که ابن فضلان حامل دو نامه از طرف خلیفه و وزیر بود.

(۲) ظاهراً «سوسن» حاجب المکتفی بوده . به تعلیقات رجوع شود.

(۳) «بارس حاجب» فرمانده شورشی ، غلام اسمعیل بن احمد صاحب و فرمانروای خراسان بود.

که نامه پادشاه روس را به المقتدر بالله خلیفه برساند. نفر چهارم احمد بن فضلان بود. همانطور که رساله اش نشان می دهد او به هیچیک از زبانهای خارجی آشنائی نداشت. ولی به زبان عربی و شریعت اسلامی احاطه کامل داشته و به نظر ما ریاست و رهبری هیئت را عهده دار بوده است. زیرا در تمام موارد دستور می داد و برنامه های حرکت و توقف هیئت را تعیین می کرد. خود او می گوید: «مأموریت داشتم نامه را برایش بخوانم و تحف و هدایا را به وی تسلیم کنم و فقها و معلمین را زیر نظر بگیرم».

مفاد رساله چنین حکایت دارد که هیئت مزبور می بایست برای فقها و معلمین و همچنین ساختمان دژ از محل خراج یکی از املاک ابن فرات وزیر سابق پول به قدر کافی بدست بیاورد.

ابن فرات^۱ پیش از آن تاریخ از وزارت بر کنار شد و املاکش ضبط گردید و به تصرف حکومت درآمد و عایدات آن به صلاح حکومت توزیع و مصرف شد، چنانکه قسمتی از آن نیز برای هزینه های این هیئت تخصیص داده شد.

چند نفر دیگر که از حیث اهمیت در ردیف دوم بودند با این هیئت همراه شدند و ابن فضلان در رساله خود از ایشان یاد نموده و گفته است: «فقیه و معلم و غلامانی که از «مدینه السلام» با ما عزیمت نمودند». شاید این اشخاص از حیث موقعیت، به اصطلاح سیاسی امروز، معاونین و وابستگان هیئت بودند. (صفحه ۱۹۷ رساله).

هیئت ضمن تحف و هدایا مقداری ادویه نیز با خود داشتند که پادشاه صقالیه آن را از پذیرحرمی خواسته بود. این خود قرینه دیگری بر پیشرفت تمدن کشور عباسی ها می باشد، با آنکه در آن زمان این محصول گرانبها در کشور بلغار یافت نمی شد، ولی در کشورهای اسلامی به مقدار فراوان بدست می آمد.

(۱) ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات از بزرگان زمان خود بود و وزارت المقتدر

خلیفه را به عهده داشت، سپس معزول گردید. شرح حال وی در تعلیقات بعد ذکر خواهد شد.

توصیف سفر

رساله ابن فضلان ، با آنکه کوتاه و بطور خلاصه نوشته شده ، شامل جزئیات و تفصیلات دقیق می باشد و تاریخ عزیمت و مدت مسافرت و تعداد روزها و خط سیر هیئت را معلوم نموده و به ما مجال داده است که مدت توقف آن را در هر شهر و قریه و در کنار رودها و در دشتها بدانیم و خط سیر هیئت را ترسیم کنیم .

(هیئت روز پنجشنبه ۱۱ صفر سال ۳۰۹ هجری (مطابق با ۲۱ ژون ۹۲۱ میلادی) از بغداد حرکت کرده و از سمت شرق و شمال از اقلیم کوهستان (جبال) بالا رفته ، از همدان وری ، واقع در نزدیکی تهران امروز ، و سپس از رود جیحون عبور کرده به بخارا رسیده ، آنگاه دشتها و بیابانها را طی نموده تا به رود ولگا و از آنجا نزد پادشاه اسلاو (صقالبه) رفته است (یکشنبه ۱۲ محرم سال ۳۱۰ هجری موافق با ۱۱ مه ۹۲۲ میلادی) . سفر هیئت تا آنجا یازده ماه به طول انجامیده است .

در این مدت هیئت با مشکلات بسیاری روبرو شده و رنج فراوان کشیده . ابن فضلان شرح آن را بطوری شیوا و ادیبانه بیان نموده و در خور آنست که او را در ردیف اول دانشمندان جهان گرد قلمداد کنیم . وی می گوید در نزدیکی نیشابور از ترس جان ، خود را در کاروان ناشناس نشان داده بود . سپس در جرجانیه ، در کرانه رود جیحون ، با سرمای بسیار سخت روبرو گردید ، گوئی درهای زمهریر به روی او باز شده بود . طوفان و سوز سرما چنان بر او هجوم آورده بود که وقتی از حمام بیرون آمده به سوی خانه می رفت ریشش منجمد و به يك پارچه یخ مبدل شده بود . وی برای حفظ خود از سرما در اطاقی درون اطاق دیگر می خوابید و خود را بالحاف و پوستین می پوشانید ، با وجود این صورتش از شدت سرما به بالش می چسبید . چون داخل سرزمین ترکها شد خود و همراهانش با چنان سرمای سختی روبرو شدند که همگی نزدیک بود تلف شوند . در میان راه با یکی از راهزنان برخورد نموده که سر راه کاروان را گرفته بود ، سه هزار چهارپا و پنجهزار مرد همراه کاروان بودند . ابن فضلان با خوشروئی و دادن هدیه توانست خود و کاروان را از دست او نجات بدهد . آنگاه با کوشش و زحمت بسیار ، در حالی که خطر غرق شدن او و

تمام کاروان را تهدید می کرد از رودخانه ها گذشتند .

با وجود همه این خطر ها و دسیسه کاری های کد نسبت به او می شد و با سختی ها و مشقت های فراوان که در این سفر متحمل می گردید، همواره در ایمان به خدا استوار و در دیانت و پرهیزکاری و اصول اخلاقی پا بر جا بود . ابن فضلان در امانت خیانت نمی کرد . در تمام دوران مأموریت از امر به معروف و نهی از منکر باز نمی نشست . همواره از خدا می خواست تا او را از آسیب پیش آمدها و آزار مردمی که در راه با او برخورد می کردند بر کنار کند . وی از کثافت و پلیدی دوری می جست ، زیرا اسلام امر به پاکیزگی داده و آنرا جزء ایمان قلمداد نموده است .

ابن فضلان وقتی زنان را پهلوی مردان می دید ناراحت می شد و از بدن برهنه ایشان به وحشت می افتاد و به آنها می گفت خود را بپوشانند^۱ چون آنها را برهنه در آب می دید سخت بر می آشفت . او از شنیدن کلمات کفر آمیز از کفار به خدا پناه می برد . بارها در خطر نا کترین مواقع به مسائل دینی توجه می کرد و نسبت به مردمی که خود را پس از بول و غایط و جنابت نمی شستند^۲ اظهار تأسف می نمود . بسیار اتفاق می افتاد که زنان با عورت باز از برابرش می گذشتند و او با خشم و نفرت روی خود را می پوشانید . از شنیدن پرسش های کفر آمیز لرزه بر اندامش می افتاد و چون گوینده از او می پرسید : « آیا پروردگار ما زن دارد؟ » برای او طلب آمرزش می کرد . چون متوجه شد که مردها ریش خود را می کنند و سیلها را آزاد می گذارند ایشان را به بزنر تشبیه می کرد .

ابن فضلان چون می دید مردم چوب را به شکلهای ننگ آور در آورده به آن سجده کرده یا خدایان متعددی برای خود انتخاب نموده اند ، بسیار غمگین و آزرده . خاطر می شد و با مشاهده آن وضع نا گوار این آیه را می خواند : « تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا » . وقتی می دید گروهی از مردم ماهی یا مار یا

(۱) ص ۲۰۷ رساله : « همواره کوشش داشتم که زنها هنگام شنا خود را از مردان

بپوشانند ولی موفق نمی شدم ، »

(۲) ص ۲۰۰ رساله .

بلدرچین را می‌پرستند اظهار انزجار می‌کرد .

ابن فضلان با علاقه زیاد به دین و آئین اسلام به پادشاه امر می‌کرد که پاسخ سلام امیرالمؤمنین خلیفه را بدهد و او را از نسبت دادن عنوان شاهی به خود منع می‌کرد ، زیرا پادشاهی خدا را سزااست ، و می‌گفت او می‌تواند خود را بنده خدا (عبدالله) بخواند و در این باب حدیثی از پیامبر اکرم ص برایش نقل می‌نمود ، آنگاه به مؤذن دستور می‌داد یکبار اقامه بگوید زیرا آنرا دوبار می‌خواند . تا آنکه پادشاه به پاکدامنی و پرهیزکاری کامل او پی‌برد و او را «ابوبکر صدیق» خواند و از نزدیکان خویش ساخت و یاران خود را ترك گفت .

ابن فضلان می‌گوید مردی بنام « طالوت » بدست او اسلام آورد و او را «عبدالله» نامید و همسر و فرزندان او نیز اسلام اختیار نمودند و همگی « محمد » نامیده شدند . وی به آن مرد سوره‌های کوتاه قرآن را آموخت و او از این وضع بقدری خوشحال شده بود که از سلطنت بر اسلاوها آن اندازه مسرور نمی‌شد . گفتگوی ما درباره علاقه دینی ابن فضلان و شادمانی او از مشاهده برگزاری شعائر اسلام و خشم‌گین شدن وی از هتك حرمت زنان - که می‌گوید : « پادشاه یهودی خزر زن مسلمان روسی را برای ازدواج به تصرف خود درآورده بود » - موجب درازی سخن خواهد شد .

از اینگونه وقایع در رساله وی بسیار ذکر شده و نشان می‌دهد که در تبلیغات دینی به بهترین وضع عمل نموده است . گوئی برای همین منظور مأموریت یافته بود .

ابن فضلان می‌نویسد مقصود هیئت اعزامی آشنا ساختن اهالی به امور دینی بوده و این کار از وظایف مهم هیئت بشمار می‌رفته . وی راجع به سوزاندن اجساد روسها و کنیزان زنده ایشان به تفصیل سخن گفته و نفرت خود را ابراز داشته است . سوخته شدن کنیز زنده بدست کسان کافر کیش مرده و منظره شعله‌های آتش که ویرا در کام خود فرو می‌برد ، و وضع دلخراشی که برخلاف آئین اسلام و ذوق سلیم در آنجا معمول بوده ، او را سخت برآشفته بود .

شگفت آور آنکه درعین اینکه این رساله به قلم شخصی فقیه و بایانی بسیار سلیس و عبارات ادبی و شیوا نوشته شده ، نویسنده احساسات حاکی از شادمانی و ترس و وحشت خود را نیز در آن بخوبی مجسم ساخته است ، بطوریکه در بیان وقایع و مشاهدات خویش ما را با يك ادیب سخن سنج، نه يك فقیه و مبلغ دینی ، روبرو می سازد .

چنانچه او ازوظیفه خویش چیزی نمی گفت و در توضیح آن و دادن اندرزه های دینی و درنهی از منکر اصرار نمی ورزید شایسته بود او را در زمره ادبا و داستان-سرایان قلمداد کنیم . زیرا قلم شیوا و بیان ساده و عبارات سلیس و علاقه او به اختصار در تعبیر کلام و دقت در عبارت پردازی و روانی کلمات و جمله بندی های روان و مسلسل، مقام ادبی او را بخوبی نمایان می سازد. او در طرز انشاء خود زیاد مقید نبوده و بیاناتش پیچیدگی ندارد . اسلوب او سهل ممتنع و جمله هایش از حیث ایجاز بقدری جالب است که ویرا در ردیف اول نویسندگان و ادیبان قرار می دهد. اما از حیث شیوه نگارش ، رساله ابن فضلان بیشتر شبیه به داستان است . حلقه های آن مانند يك داستان منظم به یکدیگر پیوسته است . وی در ذکر ارقام و اعداد تاریخی و مسافات و فاصله ها و روزها اسلوب ادبی پیش گرفته و شیوه جغرافی-دانان را بکار نبرده است . مثلاً از درجه طول و عرض جغرافیائی و موقعیت شهرها و میزان گرما و سرما و مقایسه نقاط با یکدیگر چیزی نگفته و از روش جغرافی-دانان پیروی نکرده است .

ابن فضلان جریان وقایعی را که برایش رخ داده و گفتگوهای خود را با مردمی که شخصاً برخورد نموده است به شکل داستانهای امروزی تشریح می کند. این خود رمز موفقیت او را در تنظیم رساله نشان می دهد . علت اهمیت و جالب بودن رساله در نظر خاورشناسان آنست که آنرا بدقت بررسی و ترجمه نموده و دریافته اند که این سفرنامه بسیار فاضلانه به رشته تحریر درآمده است . او در اسلوب نگارش رساله از ادبیات قرآن مجید و حدیث استفاده نموده و بیشتر جمله ها را بدون دشواری از این دو منبع پر ارزش ادبی اقتباس کرده است ، بطوریکه گوئی از آن چشمه های

پرفیض سیراب شده است. از اینرو کمترین نقص و سستی در بیان شیوا و قلم رسای او راه نیافته است. چنانچه درپاره‌ای جملات این رساله نقص و بریدگی یافت شود بدون شك ناشی از وضع نسخه خطی و پارگی صفحات آن در هنگام صحافی بوده که گفته‌اند لباس زیبا و فاخر را باید بافنده زبردست و ماهر رفو کند. بنابراین اصلاح جمله‌ها و کلماتی که بدست نسخه‌نویس و بواسطه مرور زمان و حوادث ایام خراب و محوشده از عهد ما خارج است.

اهمیت سفر

پروفسور «فره‌ن Fraehn» دانشمند خاورشناس در بررسی رساله ابن فضلان به آلمانی می‌گوید: تاریخ روسیه و کشورهای مجاور آن در زمان‌های گذشته روشن نبوده و تا امروز نیز بیشتر قسمت‌های آن مبهم و تاریک است و هیچیک از دانشمندان اروپا در اطراف آن بحث نکرده‌اند.

در زمان نسطور^۱ در باره بیزانتین‌ها و فرانک‌ها و اسکاندیناوها اخباری به رشته تحریر درآمده ولی در آنها به تاریخ و اخبار روس اشاره نشده است. اگر غربی‌ها راجع به روسیه و تاریخ آن کوتاهی نموده‌اند در مقابل می‌بینیم دانشمندان شرقی و عرب در این قسمت بسیار بحث کرده‌اند.

عرب‌ها تاریخ قدیم غرب را با پرتو اطلاعاتی که داده‌اند روشن ساخته و اخبار سودمندی بخصوص از بلغار و روسیه قدیم به دست ما داده‌اند. بدین ترتیب عرب‌ها دیدگان غربیان را به معلومات شگفت‌انگیز جهان از دورترین نقاط هندوچین تا اقیانوس متوجه ساخته‌اند و راجع به کشورهای و ملل همجوار خود بطور تفصیل قلم‌فرسائی کرده‌اند^۲ زیرا تعلیمات دینی اسلام آموختن دانش را بر مسلمانان توصیه نموده و

(۱) نسطور Nestor اسقف اعظم قسطنطنیه که در سال ۹۶۲ م به اتهام زندقه در شورای عالی دینی شهر افسوس EPHEsus به مرگ محکوم شد.

(۲) متأسفانه نویسندگان در اینجا راه افراط را پیموده و دانشمندان ایرانی اسلام را که پرچمداران علم و ادب و از مفاخر اسلام و جهانند به نام عرب خوانده و حقیقت را به شکل دیگر جلوه داده

واجب ساخته و در آن تأکید کرده است که برای وصول به این هدف کوشش نمایند^۱ این مطلبی بود که شرق شناس نامبرده در یکصدسال پیش در برتری اعراب بر غربی ها (از حیث تدوین سفرنامه) بیان نموده و ما برای نشان دادن اهمیت آثار کتبی گذشتگان خود (از جمله ابن فضلان) و برای آنکه ثابت کنیم که ایشان راجع به کشورهای غرب بخصوص روسیه اطلاعات گرانبهایی داده اند در اینجا به مطلب فوق اشاره نمودیم. در صورتیکه خود روسها از تاریخ گذشته خویش اطلاعات زیادی نداشتند و پس از دسترسی به رساله ابن فضلان بسیار خوشوقت شدند زیرا این رساله نقاط بسیار تاریک و مبهم تاریخ آنان را روشن می کند و شاید بخودی خود قسمت مهمی از تاریخ زندگی آنها را تشکیل داده و با درستی ودقت و بطور موفقیت آمیز گذشته آنان را مورد بحث قرار می دهد.

ما نه فقط این رساله را از این جهت بخصوص در نظر می گیریم بلکه می بینیم این مرد وضع سفر خود وعادات و رسوم زندگی و اخلاق مردم مختلف آن عصر را در تمام نقاطی که در رهگذر او بوده یا در آن ها اقامت نموده است مجسم ساخته و از ذکر بیشتر احتیاجات آن زمان فروگذار نکرده است. وی در ملاحظات خود بسیار دقیق بوده و آنچه را که در جریان مسافرت از هیاهو و تحریکات مشاهده نموده یا برایش نقل شده ثبت کرده است. فرمانداران و امرا و افراد معمولی ملت را بریک پایه توصیف کرده و در رساله کوتاه و مختصر خود دستجات و طبقات مختلف را شناسانده است.

چون از بخارا می گذرد درهم های غطریفی^۲ و ترکیب و بهای آنها را شرح می دهد. هنگام ورود به خوارزم نیز پول رایج (درهم) و ترکیب آن را توصیف و نام آن را که «طازجه» معروف بوده ذکر می کند همچنین از وحشیگری مردم آن سامان سخن گفته و طرز مکالمه ایشان را مجسم می سازد و می نویسد مکالمه آنان

(۱) اطلبوا العلم من المهدالی اللحد - زگهواره تا گوردانش بجوی.

(۲) مسکوکات مسی و آهنی ضرب «عطریف بن عطاء» عامل خراسان در زمان «هرون الرشید».

به شرح ذیل فصل مربوط به بخارا رجوع شود.

بیشتر به صدای سار « زر زور » شباهت دارد. چنانکه صدای مردم قریه نزدیک آنجا را به نق نق قور باغه تشبیه می کند. وی حالتی را که هنگام شنیدن کلام نامأنوس آنان به یکنفر بیگانه دست می دهد ذکر می کند ولی نمی داند چگونه آنرا ترسیم نماید.

ابن فضلان لباس مردم سر راه خود را شرح داده و اشکال آن را به قسمی توصیف می کند که يك نقاش می تواند شکل لباسهای آن زمان کشور مزبور را مانند نقل از تصویر قلمی یکنفر جهانگرد ترسیم کند. نام لباسهای مزبور نیز مهم و قابل توجه است.

وی عادات و رسوم زندگی و گفتار و دینداری مردم آنجا را بسیار خوب شرح داده و از رسم زناشوئی و شرایط آن و مهریه و وضع مسکن و خوراك و پوشاك و ادای دین و وضع بدهکار و مهمانداری و پذیرائی از مردم غریب و رسوم آن در آن نواحی گفتگو کرده است.

موضوع شایان توجه در این رساله اینست که ابن فضلان کشورهای بلغار و روس را مانند اسلاوها بخوبی شرح داده و از تشریفات پذیرائی آنها از مهمانان و طرز زندگی و جلوس پادشاه و رسم خوراك ایشان، که با روش زندگی و خوراك عربها یکی نبوده، سخن گفته و سفره آنها را توصیف نموده است.

مثلاً می گوید پادشاه ایشان بر سفره نشست و کاردی بدست گرفت و يك تکه از گوشت سرخ کرده برید و خورد. سپس يك تکه به دیگری داد و هیچکس حق نداشت پیش از آنکه پادشاه تکه گوشت را به او بدهد به سوی سفره دست دراز کند. هر کس از غذای خود می خورد و هیچکس را با خود شريك نمی ساخت و خودش هم از غذای دیگری چیزی نمی خورد.

از کوتاهی شب و درازی روز در آن مناطق و از گزاردن نماز مغرب و نماز صبح در يك هنگام و نزدیک بودن سپیده دم به مغرب دچار شگفتی شده سپس می گوید: مردم گوشت چهارپایان را می خورند و مکانی برای نگاهداری غذا ندارند و چاههایی در زمین کنده غذا را در آن می گذارند و پس از چند روز رنگ

آن تغییر می کند و می گنجد . آنها روغن زیتون یا روغن کنجد ندارند و روغن ماهی می خورند .

آنگاه می نویسد مردم آنجا کلاه (قلنسوه)^۱ بسر می گذارند و چون شاه از مقابل ایشان می گذرد آنها را سر برداشته زیر بغل می گیرند و به احترام شاه بر پا می ایستند و چون شاه از جلوی ایشان گذشت کلاه را دوباره بر سر می گذارند . هنگام بار یافتن نزد پادشاه نیز به همین ترتیب به او احترام می گذارند و با سر تعظیم می کنند و به انتظار اجازه نشستن برپامی ایستند .

مردم آن سامان از زن و مرد با هم برهنه آب تنی می کنند . برای ارتکاب زنا قانون سختی دارند و مرتکب را از گلو تا رانهایش باداس پاره می کنند . مسلمانان مرده های خود را پس از غسل دادن با ارا به به گورستان برده به خاک می سپارند ، سپس اسلحه های او را روی قبرش می گذارند و دو سال تمام پی در پی برایش می گریند .

وی روسها را توصیف کرده می گوید بدنشان سرخ و سفید است . هر مرد روس همیشه يك شمشیر و يك داس و يك کارد همراه دارد . زن روسی با حقه آهنی یا مسی و یا از طلا و نقره ، بر حسب توانائی ، پستانهای خویش را می پوشاند . از درون هر حقه يك چاقو به پستان بسته شده است . و نیز به تناسب وضع مالی خود يك یا دو گردن بند به گردن می آویزد . روسها هرده تابست نفر در يك خانه زندگی می کنند و هر کدام يك تخت دارد که روی آن می نشینند و زندگانی زناشوئی آنان شگفت آور و آشکارا می باشد . در این قسمت شرم و حیا در میان آنها وجود ندارد . روسها از کثافت لباس و بدن خود خجالت نمی کشند . صورت خود را در يك لگن آب شستشو می دهند و هر يك به نوبه کثافت های دهان و بینی خود را داخل آن می ریزد و دیگری از همان آب آلوده استفاده می کند . ایشان بر چوبی که به زمین کوبیده اند سجده می کنند . این چوب به شکل های مختلف ساخته شده . روسها از

(۱) «قلنسوه» يك قسم سرپوش مانند کلاه بارانی است که آنها به ترکی با شلق می گویند و کشیشان به سر می گذارند در فارسی لغت مخصوصی ندارد .

آن چوب شفاعت می خواهند و برای آن صدقه می دهند و خیرات می کنند و به پای چوب گریه وزاری می نمایند .

دوی راجع به مردن روسها ، که خود ناظر يك مورد آن بوده ، با دقت توضیح می دهد و می گوید : وقتی یکی از محترمین آنها مرد جنازه اش را در قبری گذاشته روی آنرا پوشانیدند و پس از ده روز چون از تهیه لباس برای مرده فراغت یافتند از کنیزانش پرسیدند کدام يك از ایشان حاضر است با او بمیرد . هنگام آتش سوزی جنازه کنیز داوطلب مشروب زیادی خورده و مشغول آوازه خوانی شد ، آنگاه او را به قایقی که برای این کار آماده شده بود راهنمایی کردند و مرده را از قبر بیرون آورده مقداری مشروب و میوه و يك طبل همراه او کرده لباس فاخری برتنش پوشانیدند . سپس آنرا به داخل بقعه بردند و مقداری خوراکی در مقابلش گذاشتند . آنگاه كنيزك را پس از آنکه با دوستانش خدا حافظی نمود به درون بقعه انداخته خفه کردند و دست و پایش را بریدند . پس از آن چوبهای زیر قایق را آتش زدند تا آنکه قایق و محتویاتش تبدیل به خاکستر شد و باد آنرا به اطراف پراکنده ساخت . سپس چوبی را که نام شخص مرده و نام پادشاه بر آن نوشته شده بود در آن مکان نصب کردند .

ما نباید در نقل داستان و مشاهدات ابن فضلان در سرزمین روسها زیاده روی کنیم ، زیرا خود رساله در دسترس ما می باشد و جزئیات وقایع با دقت کامل به قسمی در آن شرح داده شده است که مانند آن در منابع عربی یا غربی دیده نمی شود . از روی جزئیات این داستان یکتقر نقاش می تواند منظره آتش سوزی مردگان روس را در آن زمان مجسم بسازد .

یکی از هنرمندان روس بنام هنری اسمیرادسکی ^{Henri Smiradski} منظره این ماجرا را در ذهن خود سپرده و تابلوی از آن کشیده که هم اکنون زینت بخش بهترین موزه روسیه در لنینگراد است و بدین وسیله نام و شهرت پرافتخار ابن فضلان را جاویدان ساخته و موجب شده است که این رساله معروفیت جهانی پیدا کند .

ما نمی‌گوئیم ابن‌فضلان به‌تنهایی موضوع آتش‌سوزی مردگان را نزد روسها برای ما نقل نموده بلکه باید توجه داشت که وی آنچه را که دیده مطابق با واقع و بخوبی توصیف کرده است.

جغرافی‌دانان عرب در قرن چهارم هجری نوشته‌اند روسها مانند هندوها مردگان خود را می‌سوزانند. «ابن‌حوقل» می‌گوید: «روسها مردمی هستند که مردگان خود را می‌سوزانند و کنیزان اشخاص ثروتمند، مانند مردم نواحی «بغانه» و «کوغه» در هند خویشتن را با میل و علاقه همراه با جنازه در آتش می‌افکنند.» «مسعودی»^۱ می‌نویسد: «اما کسانی که در کشور او درنادانی بسر می‌برند چند قسم می‌باشند. يك قسم اسلاوها (صقالبه) و روسها هستند که در یکطرف شهر سکونت دارند و مردگان و چهارپایان خود را با لوازم و زینت آلات می‌سوزانند. چون مردی از ایشان بمیرد همسرش زنده در آتش سوزانده می‌شود. ولی با مرگ زن شوهرش را نمی‌سوزانند. اگر شخص مرده مجرد باشد مراسم عروسی او را پس از مرگ برپا می‌کنند. زنها به عشق رفتن به بهشت با کمال میل خود را می‌سوزانند و این کار از عادات هندیان است.»

دیگران نیز مانند این داستان را نقل نموده‌اند. ولی جزئیات آن را بیان نکرده‌اند بلکه می‌توان گفت اخبار مزبور هم به‌تواتر از ابن‌فضلان نقل شده و این برتری از آن اوست.

در اینجا لازمست اهمیت رساله را در مقابل جغرافی‌دانان عرب ذکر کنیم. آنها هر وقت راجع به مناطق مذکور سخن گفته‌اند غالباً، بدون آنکه به ابن‌فضلان و رساله‌اش اشاره کنند، از او نقل نموده‌اند. بجز یاقوت حموی که رعایت امانت را نموده و عیناً از او نقل کرده است، که بزودی توضیح خواهیم داد، و درباره‌ای موضوعات از او انتقاد و خرده‌گیری نموده و بیاناتش را تکذیب کرده است. ولی در هر حال با آنچه که یاقوت در کتاب «معجم‌البلدان» از ابن‌فضلان نقل نموده نام او را برای همیشه در صفحات تاریخ و ادب ثبت کرده است. بنابراین

رساله ابن فضلان یکی از مراجع مهم تاریخی کشورهای بلغار و روس و نقاطی است که وی بدانجا سفر کرده و به همین سبب خاور شناسان آنرا شایان توجه و اهمیت می دانند و همین امر ما را به بررسی رساله مزبور (به ترتیبی که در فصل بعد شرح خواهیم داد) و ادار ساخته است.

فصل دوم

بررسی رساله مؤلف - چند فصل از
رساله - نسخه خطی - روش مادر بررسی

بررسی رساله مؤلف

بطوریکه ملاحظه نمودیم ابن فضلان در ۲۱ ماه ژوئن سال ۹۲۱ میلادی سفر خود را از بغداد شروع کرده و روز یکشنبه ۱۱ مه ۹۲۲ میلادی یعنی یازده ماه پس از تاریخ عزیمت به رود ولگا و نزد پادشاه اسلاو رسیده است. ولی از مسیر او در بازگشت و تاریخ و مدتی که در راه بغداد براو گذشته اطلاعی در دست نیست فقط یاقوت می نویسد وی از سفر خود به پایتخت بازگشت و می گوید: «از هنگامی که از بغداد بیرون رفت تا بازگشت او به آن شهر»^۱

مراجع تاریخی در خصوص این مسافرت و صاحب آن توضیحی نمی دهند و در کتابهای جغرافیا و تاریخ و اخبار چیزی درباب شرح حال ابن فضلان به نظرمان نرسیده و حتی يك سطر هم نوشته نشده است بطوریکه اسم واقعی او نیز بر ما معلوم نیست.

بنابر نوشته یاقوت: وی «احمد بن فضلان بن العباس بن راشد^۲ بن حماد مولای محمد بن سلیمان فرستاده المقتدر بالله» بوده. این نام با آنچه در عنوان نسخه خطی رساله آمده است مطابقت دارد ولی با مطالب خود رساله وفق نمی دهد.

(۱) معجم البلدان ج ۲ ص ۴۸۵ به بعد.

(۲) یاقوت در بعضی جاها این نام را تحریف نموده و «ابن اسد» نوشته. شاید این اشتباه از نویسنده نسخه خطی باشد.

در یکجای رساله می بینیم ابن فضلان شخصاً مردی را بنام « طالوت » مسلمان کرده و او را « عبدالله » نام نهاده و آن شخص گفته است : می خواهم مرا به نام خودت « محمد » بخوانی .

مؤلف می گوید : « چنین کردم ». آیا در این امر اختلاف و تناقض وجود دارد یا آنکه نسخه نویس کتاب آن را تحریف نموده است ؟ و باید قبول کنیم که بهترین نامها آنست که مورد سپاس و ستایش باشد .

ولی نام به تنهایی برای ما کفایت نمی کند بلکه نام « ابن فضلان » دارای وزن معروف عربی است . در عین حال در نامهای مشهور آن زمان کلمه فضلان به چشم نمی خورد .

در رساله گفته شده است وی مولای محمد بن سلیمان^۱ فاتح مصر بوده و یاقوت می نویسد او مولای امیر المؤمنین (خلیفه) سپس مولای محمد بن سلیمان و از موالی غیر عرب (عجم) آن زمان بوده است^۲ .

ولی خود مؤلف در رساله اش ما را به خلاف آن معتقد می سازد . وی گفته پادشاه اسلاو را نقل کرده که در باره همسفرهایش می گوید : « تو را خوب می شناسم ولی اینها مردمی غیر عرب (قوم عجم) می باشند . آیا به این ترتیب ابن فضلان عربی زبان یا اصلا عرب بوده و یا آنکه پادشاه اسلاو از اصل وی بی اطلاع بوده و او را اینطور خوانده است ؟

ابن فضلان در کدامیک از کشورهای عرب یا غیر عرب به دنیا آمده و چگونه

(۱) محمد بن سلیمان بن المنفق ابوعلی الکاتب . بطوریکه در تجارب الامم ج ۵ ص ۵۱، ذکر شده مصر را فتح نمود و ابن طولون را بیرون راند و در سال ۲۹۲ هـ . وارد مصر شد و در سال ۳۰۴ هـ . بقتل رسید . پس از او ری بدست یکنفر ولگرد به نام احمد بن علی معلوک (گدا و راهزن) افتاد . به کتاب الفرج بعد الشدة ج ۱ ص ۱۸۰ رجوع شود .

(۲) راجع به مولی (آزاد شده) به تحقیقات فون کریمر در باره فرهنگ زمان خلفا - به آلمانی ج ۱ ص ۱۰۴ چاپ ۱۸۸۸ م - رجوع شود .

یاقوت او را «مولی امیر المؤمنین ثم مولی محمد بن سلیمان» خوانده است .

نشو و نما کرده و پیش از عزیمت به بلغار چه مقام و منصبی را داشته و روابط او با حامد بن عباس چگونه بوده ، و پایه فرهنگ و تعلیمات دینی او چه بوده ، و بجز این رساله چه آثاری از خود باقی گذاشته است ؟ اینها مسائلی است که قبلا در اطراف آن بحث نمودیم . در عین حال باید گفت که وی ادیبی بلند پایه و فقیهی عالمقدار و مردی با تقوی و خوش خلق و دوستدار انتشار تعلیمات اسلامی بوده و در راستی گفتار و حسن رفتار و امانت داری او تردیدی نیست . ولی بسیار ساده دل بوده و شاید این حالت طبیعی و یا در نتیجه سالخوردگی او بوده است .

راجع به سن ابن فضالان ، بطوریکه دیدیم وی ناراحتی این سفر را تحمل نموده و از رودخانه ها گذشته و در میان برفها منزل کرده و با شتر و قایق راه پیموده و از بیابانها و صحراها و جنگلها عبور کرده و با انگیزه عجیبی کوهها و دره ها را زیر پا گذاشته است .

وی همچون جوانان حادثه جو خود را در معرض هلاکت انداخته و خطر مرگ را به چشم دیده است .

آیا وضع جسمی به او اجازه می داده که در این مسافرت ، در مقابل آنهمه رنجها و ناملایمات ، ایستادگی کند یا آنکه پایان دوره جوانی را می پیموده ؟ وضع او هر چه بوده باشد ، چیزی که او را به نقل داستانهای دیدنی و ادار ساخته ناشی از عقل و تفکر عمیق او بوده است .

وی در کشور بلغار چون به آسمان نظر افکنده می بیند ، فضا سرخ گون شده ، در آن حال صداهای بلند و همه هم شددیدی به گوشش می رسد . ناگهان اشباحی در فضا مشاهده می کند که با نیزه و شمشیر به دسته های دیگری از اشباح شمشیر و نیزه دار حمله برده اند . هر يك از این دو گروه شامل مردان مسلح و چهار پایان بودند و به گروه دیگر حمله می کردند . وی از دیدن این منظره هولناك به وحشت افتاده و به دعا و زاری می پردازد ، اما مردم به وضع او و همراهانش می خندند و اظهار تعجب می کنند . چون چگونگی را از آنها می پرسد می گویند این عمل از جن های مؤمن و کافر سر می زند و همه شب بایکدیگر جنگ و کشتار می کنند .

وی نیز مردی را از قوم یاجوج و ماجوج، که پادشاه برایش نقل نموده بود، توصیف کرده میگوید: سر آن مرد بزرگتر از يك ديگك بزرگ و بینی او بلندتر از يك وجب و دو چشمش بسیار بزرگ بود. ابن فضلان این خبر را نقل کرده سپس به آن افزوده است که خدا هر روز يك ماهی برای آنها از دریا بیرون میفرستد و هر فرد به مقدار خوراك خود و خانواده اش از گوشت آن ماهی می برد. سپس خدا آن ماهی را به دریا باز میفرستد. هرگاه کسی زیادترا از احتیاج از گوشت ماهی بردارد به درد دل مبتلا می شود.

مقصود از نقل این داستان انتقاد یا تحقیر ابن فضلان نیست. شاید او آنچه را که توصیف نموده همانطور به خیال خود راه داده باشد و یا شاید هم دچار وحشت شده و آنچه به خاطرش گذشته نقل نموده است.

باید توجه داشت که در آن زمان مسافرت هر شخص به کشورهای دور دست و مشاهده شگفتی هایی که ابن فضلان در میان مردم آن عصر دیده، با دشواری و سائل رفت و آمد، کار آسانی نبوده است. بیشتر جهانگردان و جغرافی دانان داستانهای مانند ابن فضلان نقل کرده اند که حتی در کتابهای تاریخ که اکنون در دسترس ما می باشد ذکر شده است. تاریخ نویسان دیگر نیز با تمام فراست و اطلاعات وسیع علمی که داشتند مانند او نظیر این داستانها را روایت کرده اند. بلکه منظور اینست که به اطلاعات فرهنگی ابن فضلان پی ببریم و از میزان تأثیر داستانهای قدیمی شایع در آن زمان، و در تاریخ های منتشره و منقول از ایرانیان، که یهودیان و دیگران در افکار مردم رسوخ داده اند، در ابن فضلان آگاه شویم. در آن زمان میان مردم شایع بود که رفتن به این کشورها خطرهایی در بر دارد. حتی «ابن حوقل» که در همان قرن می زیست راجع به سرزمین روسها گفته است: «از هیچ کس نشنیده ام که همراه با اشخاص بیگانه به آن سرزمین قدم نهاده باشد، زیرا هر بیگانه ای که به کشور ایشان برود او را می کشند. آنها در آب رفت و آمد می کنند و به کار تجارت اشتغال دارند و از کار و بار و امور بازرگانی خود چیزی نمی گویند و هر کس را که همراه ایشان باشد زیر نظر می-

گیرند و دست از او بر نمی دارند .»

ابن فضلان به بلغار رفت و وضع بازرگانی روسها را در آن منطقه مشاهده نمود . سپس از آنجا بازگشت و شرح مسافرت خود را به رشته تحریر درآورد . این شرح بیشتر به گزارشهای رسمی نمایندگان سیاسی امروز در باره شگفتیهای بعضی از کشورها شباهت دارد . و او در این کار موفقیت کامل بدست آورده و حتی بیش از بعضی از سفرای سیاسی امروز موفق بوده است . با مقایسه طرز معاشرت و درك مأمورین سیاسی امروزی نسبت به عادات و تقالید ملل با آنچه که ابن - فضلان درك نموده است می بینیم وی یکی از بزرگان و پیشوایان سیاسی زمان خود و دوره های دیگر به شمار می رود .

این مسئله بهترین دلیل بر موفقیت او در این مأموریت است . در واقع اولیاء امور برای انجام چنین مأموریت مهم و بسیار دشواری اعتماد کامل به او داشته و بدون تردید ویرا همچون يك شخصیت برجسته بادیده احترام نگریسته اند . از اینرو خلیفه عباسی یا وزیر او حامد بن عباس ویرا برای ریاست هیئت اعزامی برگزیده^۱ و هر يك نامه ای باو دادند که به يك پادشاه اروپائی تقدیم کند . آنها خوب می دانستند که استحکام روابط میان دولت اسلامی و آن پادشاه موجب بسط نفوذ و قدرت آنان و توسعه تبلیغات اسلامی خواهد گردید . البته اوضاع نیز ایجاب می نمود که برای انجام چنین وظیفه دشواری مأموری شایسته و با صلاحیت در نظر گرفته شود .

بطوریکه معلوم است گذشتگان هیچگونه اطلاعی از خصوصیات ابن - فضلان نداشته اند و چنانکه گفته شد جغرافی دانان نیز با آنکه مطالب زیادی از یادداشتها و داستانهای او نقل کرده ، ولی در مطالبی که از او گرفته اند نامی از

(۱) ایگناتی کراچکوفسکی (دانشمند خاور شناس روس) «سوسن الرسی» را رئیس هیئت میداند و مینویسد احمد بن فضلان بعنوان فقیه متخصص عضو هیئت بوده و با آنکه هیچگونه آثار و قرائنی در دست نیست، وی سعی داشته است در رساله خویش خود را رئیس هیئت قلمداد کند (الادب الجغرافی العربی ترجمه از روسی چاپ مصر ص ۱۸۷) . مترجم

وی نبرده و نادیده‌اش انگاشته‌اند. «اصطخری» و «ابن رسته» و «مسعودی» در قرن چهارم هجری رساله ابن فضلان را خوانده و اطلاعات بسیاری از او نقل کرده‌اند، بدون آنکه نام مؤلف را ذکر کنند و نیز اطلاعاتی که از دیگران گردآورده‌اند به هم آمیخته و به شکل دیگر وانمود شده است. اما یاقوت نخستین کسی بوده که در قرن هفتم هجری از ابن فضلان یاد کرده و چند فصل از رساله‌اش را در لغت نامه جغرافیائی خود «معجم البلدان» ثبت نموده و همان اطلاعات سبب شناسائی و شهرت نام ابن فضلان در زمان ما شده است.

چند فصل از رساله

یاقوت در کتاب خود^۱ گفته است: «داستان ابن فضلان و مأموریت او از طرف المقتدر به بلغارستان معروف و در کتابها ثبت و در دسترس مردم می‌باشد. اینجانب نسخه‌های متعددی از آن دیده‌ام». پس معلوم میشود که در قرن هفتم هجری نسخه‌های زیادی از این رساله وجود داشته و مردم آن را می‌شناختند. یاقوت بدون تردید در مسافرتها و جهانگردی‌های خود در کشورهای ایران و ترکستان چند نسخه از این رساله را دیده و فصل‌هایی از آن نقل نموده و منبع مزبور را برای توصیف شهرها و مناطقی که در نظر داشته مطابق روش خود شرح داده و آنرا ملاک قرار داده است. اینک فصل‌هایی را که بطور منظم از رساله ابن فضلان نقل کرده‌است با تطبیق با صفحات نسخه خطی موجود فعلی در زیر می‌نگاریم:

۱- خوارزم^۲ ص ۱۹۸ الف و ۱۹۸ ب رساله.

۲- باشگرد^۳ ص ۲۰۳ الف

۳- بلغار^۴ ص ۲۰۳ ب - ۲۰۶ ب

۴- اتل^۵ ص ۲۰۸ الف - ۲۰۹ الف

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۱۳

(۲) « ج ۲ ص ۴۸۴ - ۴۸۵

(۳) « ج ۱ ص ۴۶۸ - ۴۶۹

(۴) « ج ۱ ص ۷۲۲ - ۷۲۵

(۵) « ج ۱ ص ۱۱۲ - ۱۱۳

۵- دوس^۱ ص ۲۰۹ ب - ۲۱۲ ب رساله «

۶- خزر^۲ ص ۲۱۲ ب «

وی در حدود بیست صفحه از رساله را در کتاب خود ثبت نموده ولی ۱۵ صفحه باقی را ننوشته و به این ترتیب تقریباً یک سوم آن را جا گذاشته و این قسمت همچنان مجهول مانده و در هیچ مرجع و کتابی به آن اشاره نشده است. طریقه نقل یاقوت از رساله روشن است. وی بیشتر کلام خود را با این جمله: «در کتاب^۳ احمد ابن فضلان خواندم...» آغاز و با این جمله «این مطلب را او بیان نموده...» ختم می کند. و مطلب را با جمله زیر شروع میکند: «احمد بن فضلان فرستاده المقتدر نزد اسلاوها (صقالبه) در رساله احمد بن فضلان می گوید... وی آنچه را که از هنگام عزیمت از بغداد تا بازگشت بدانجا دیده حکایت کرده است و اینجانب آنها را عیناً، و بانظر اعجاب و احترام نسبت به او نقل نمودم».

یاقوت در تعلیقات خود بر مطالب رساله از خود صراحت و تندی و انتقاد نیز نشان داده است. مثلاً پس از توصیف اتل میگوید: «مؤلف مرحوم آنرا گفته است و اینجانب خود را از این خبر و امثال آن مبری می سازم و صحت آن را تضمین نمیکنم». راجع به توصیف او از «خزر» مینویسد: «این گفته عبدالله فقیر و دروغ او است زیرا حدا کثر یخ بندان چهار وجب است آنهم بطور نادر، و معمولاً دو یا سه وجب بیشتر نیست و شخصاً آنرا دیده و از مردم آن سامان نیز پرسیده ام، شاید ابن فضلان گمان کرده است که تمام رود منجمد می شود ولی حقیقت چنین نیست».

آنگاه در چند سطر بعد اینطور مینویسد: «گفتم: این نیز دروغ است زیرا حدا کثر باری را که يك ارابه میبرد، و شخصاً آنرا آزمایش نموده ام و مقداری

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۲ ص ۸۲۴ - ۸۴۰

(۲) « ج ۲ ص ۴۳۸ - ۴۳۹

(۳) یاقوت یکبار رساله را در کتاب احمد ج ۱ ص ۱۱۲، و بار دیگر «قصه احمد بن فضلان» و یکجا «رساله» خوانده است.

قماش نیز با آن حمل کرده‌ام، یک‌هزار رطل است، زیرا ارا به را فقط يك گاو یا يك الاغ یا اسب می‌کشد. اما راجع به‌ارزانی‌هیزم، شاید در زمان او چنین بوده، اما هنگام حضور من در آنجا بهای یکصد من هیزم سه دینار رکنی بود. «سپس می‌گوید: «راست است که رسم آنها چنین می‌باشد ولی بطوریکه شخصاً مشاهده نموده‌ام در روستاها (رستاق) اینطور نیست.»

بطوریکه می‌بینیم یاقوت حموی به نقل داستان اکتفا نمی‌کند بلکه آنرا از هر جهت بررسی می‌نماید و اگر شخصاً نقاط مورد گفتگو را دیده باشد، مانند کشور «خزر»، در اطراف آن بحث نموده و آنچه را که در زمان وی وجود داشته است ذکر می‌کند. در صورتیکه میان او و ابن فضلان دست کم سه قرن فاصله بوده.^۱ و هرگاه محل مورد نظر را بازدید نموده باشد نسبت به آنچه درباره آن خوانده است اظهار شگفتی می‌کند. چنانکه در توصیف روسها همین رویه را پیروی نموده و نیز گاهی در تصدیق داستانهای منقول از گذشتگان تبری می‌جوید همچنانکه در توصیف رود اتل نوشته است. و در مواردی که در صحت اظهارات ابن فضلان تردید نداشته با او موافقت نموده است. علاوه بر این یاقوت مردی راستگو و امین و استوار بوده و آنچه را می‌خوانده حقیقت آنرا با تیزهوشی درك می‌کرده و دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها را با ابتکار نقل می‌نموده. در بعضی جاها نیز وقایع را نادیده گرفته و در کتاب خود نقل نکرده است.

از اینرو کتاب او بنام «معجم البلدان» بهترین تألیفی است که داستانهای ابن فضلان در آن نقل و با دقت بررسی شده است.^۲ دانشمندان خاورشناس نخستین

(۱) یاقوت حموی در سال ۵۷۴ هـ در آسیای صغیر بدنیا آمده و در ۶۲۶ هـ در حلب درگذشته است. وی به کشورهای بسیاری از جمله نقاط مورد بازدید ابن فضلان مسافرت نموده و در گفتار خود راستگو و طرف اعتماد بوده است. لغت نامه جغرافیائی (معجم البلدان) و لغت نامه ادبی (معجم الادباء) از برجسته ترین آثار علمی و ادبی اومی باشد که دانشمندان خاورشناس بآن‌ها استناد می‌کنند. مترجم.

(۲) این تأکیدها و اظهار نظرهای یاقوت در معجم البلدان برای آن بوده که در زمانهای گذشته راست گفتاری و حفظ امانت در نقل اخبار میان مسلمانان بقدری اهمیت داشته است بقیه زیر نویس در صفحه بعد

کسانی بودند که به اهمیت این رساله پی بردند و در مراجع عربی آنرا جستجو نمودند و متوجه شدند که تنها یاقوت چند فصل آنرا با ذکر نام نویسنده نقل کرده است. دانشمندان مذکور از آغاز قرن نوزدهم میلادی به بعد بحث و تحقیق خود را در اطراف این رساله دنبال نمودند. یکی از ایشان در سال ۱۸۰۰ میلادی اطلاعات جغرافی دانان عرب از جمله «ادریسی»، «مسعودی» و «ابن فضلان» را درباره روسها منتشر ساخت.

سپس در سال ۱۸۱۴ «راسموسن»^۱ خاور شناس چند قسمت از فصلهای رساله را جمع آوری و به روسی ترجمه کرد و چهار سال پس از آن «نیکلسون»^۲ آن را به انگلیسی ترجمه و منتشر ساخت.

در سال ۱۸۱۹ «فرهن»^۳ خاورشناس آلمانی نسخه‌های خطی یاقوت را به منظور استخراج مطالب نقل شده از ابن فضلان جمع آوری نمود، و در سال ۱۸۲۲ فصل مخصوصی به زبان لاتین راجع به قبایل «خزر» نوشت و اظهارات «ابن حوقل» را در باب ایشان نقل کرد و در سال ۱۸۲۳ فصل خاصی با تعلیقات بزبان آلمانی در این باب بصورت کتابی (با قطع بزرگ در ۲۶۸ صفحه) منتشر ساخت، در صورتیکه فصل مخصوص روسها در این کتاب بیش از ۱۱ صفحه (بزبان آلمانی) نبود. «نیکلسون» تعلیقاتی در ۱۱۵ صفحه از منابع یونانی و فرانسوی و انگلیسی و عربی به آن افزود و فهرستهای نیز ضمیمه آن کرد و به هزینۀ «آکادمی علوم

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

که نقل کنند هر گونه خبر و داستانی گوینده و مأخذ را معرفی می کرده و سعی داشته است در کتاب خود خبری را برخلاف حقیقت و امانت بازگو نکند - مترجم

Rasmussen (۱)

Nicolson (۲)

(۳) Fraehn در سال ۱۷۸۲ در شهر روستوک متولد و در سال ۱۸۵۱ در روسیه در گذشت. وی از خاور شناسان بزرگ آلمان بود و مخصوصاً در شناسائی مسکوکات شرقی تخصص داشت و بیش از دو بیست کتاب تألیف نموده و در انجمن‌های متعدد علمی در پترزبورگ و استکهلم و کپنهاگ و پاریس و غیره عضویت داشته است.

تزاری»^۱ به چاپ رسانید.

این کتاب با آنکه قدیمی است و عربها آنرا نوشته اند برای علاقمندان به تاریخ و لباس مردم روسیه آن زمان و برای باستان شناسان و هوا داران مسکوکات آن سامان در عهدالمقتدر بسیار سودمند و قابل توجه و استفاده می باشد.

«فرهن» در این کتاب می گوید هنوز مسکوکات عربی که در زمان المقتدر ضرب شده در موزه پترو گراد (لنین گراد) موجود است، و شاید این مسکوکات هنگام بازدید ابن فضلان و هیئت اعزامی المقتدر به بلغارستان آمده باشد. وی در تعلیقات خود اظهارات جغرافی دانان و تاریخ نویسان عرب را درباره این مناطق نقل نموده و از شهرهای روسیه «کویا به» (کی یف) و دریای «ورنک» (اهرنگ) و شهرها و نقاط دیگری که عربها نام برده اند بحث می کند.

«فرهن» در سال ۱۸۳۲ راجع به بلغارو رود ولگا (اتل) فصل مخصوصی در نشریه انجمن جغرافیائی آسیائی در سن پترزبورگ منتشر نمود و بیشتر فصلهای کتاب یا قوت را با دقت کامل نقل کرد و اظهار امیدواری نمود که رساله خطی کاملی در این باب بدست بیاورد. ولی پیش از آنکه آرزویش برآورده شود در گذشت. در سال ۱۸۶۳ «ووستنفلد» که نسخه های خطی کتاب معجم البلدان را برای چاپ جمع آوری کرده بود مقاله ای در باب سفرنامه ابن فضلان منتشر ساخت.^۲ «وستبرگ»^۳ نیز رساله ای در اینخصوص انتشار داد.

در سال ۱۹۰۲ «فون روزن»^۴ خاور شناس آلمانی درباره ابن فضلان مقاله ای نوشت و «اتل» و «خوارزم» را که در قلمرو روسیه قرار گرفته توصیف نمود.

(۱) عنوان کتاب به آلمانی: «رساله ابن فضلان و جغرافی دانان دیگر عرب راجع به روسها در روزگاران پیشین» است. متن و ترجمه و بحث لغوی و ملاحظات با سه ضمیمه چاپ پترزبورگ در سال ۱۸۲۳ می باشد که کتابخانه مصر آنرا در دسترس ما گذاشت.

(۲) مجله ZDMG شماره ۱۸

(۳) Westberg

(۴) Von Rosen مجله ZBO شماره ۱۵ ص ۳۹ - ۷۳

در سال ۱۹۱۱ خاورشناس چک «دورجاک»^۱ در پراگ رساله‌ئی در باب مسافرت ابن فضلان انتشار داد و دو سال پس از آن «بارتولد»^۲ مقاله‌ئی در خصوص سفرهای اعراب به روسیه بزبان روسی منتشر ساخت.

در سال ۱۹۲۴ «مارکوارت»^۳ مقاله‌ئی در لایپزیک در این باب انتشار داد. در همان سال راجع به اخبار ابن فضلان اتفاق مهمی روی داد. بدینقسم که آکادمی خاورشناسی آسیائی در پترزبورگ عکس دو برگ از نسخه خطی را که در کتابخانه آستان قدس رضوی (در طوس) کشف شده بود در یافت نمود. عکس بقیه اوراق این رساله ده سال پس از آن تاریخ در دسترس این آکادمی قرار گرفت. بطوریکه بعداً ملاحظه خواهد شد، با کشف این نسخه مسیر مطالعات درباره مسافرت ابن فضلان تغییر کرد.

نسخه خطی رساله

در سال ۱۹۲۴ راجع به این نسخه گرانبهای خطی که درموزه کتب خطی آستان قدس کشف شده مقاله‌ئی بزبان روسی انتشار یافت^۴
دو سال پس از آن (۱۹۲۶) فهرست کتابهای خطی کتابخانه آستان قدس منتشر شد. مشخصات این نسخه بشماره ۲ عربی «اخبار البلدان» در فهرست مزبور قید شده و مشتمل بر چهار رساله است^۵:

۱ - رساله نخست (الرسالة الاولى) نگارش ابودلف

۲ - رساله دوم (الرسالة الثانية) » »

از جمله «بعد حمدالله» شروع و به جمله «عبرة لأولی الألباب» ختم میشود^۶

(۱) Dvorák (۲) Barthold مجله ZBO شماره ۲۱ سال ۱۹۱۳ نقل از اصطخری و ابن رسته و البکری (۳) Markwart (۴) P.A.H. شماره ۶ ص ۲۳۷-۲۳۸ اوصاف نسخه خطی. (۵) جلد سوم از فهرست کتب کتابخانه مبارکه آستان قدس رضوی علی مشرفها آلف السلام، شهر المحرم ۱۳۴۵ هـ دارالطباعة طوس (مشهد مقدس) ص ۲۹۹.

(۶) رساله دوم ابودلف مسعربن مهلهل خزرچی راجع به ایران باتعلیقات آن به انگلیسی بقلم دانشمند خاورشناس معاصر ولادیمیر مینورسکی در سال ۱۹۵۵ در قاهره انتشار یافته و نگارنده آن را به فارسی ترجمه نموده و با مقدمه و تعلیقات بنام «سفرنامه ابودلف در ایران» در سال ۱۳۴۲ شمسی در تهران چاپ و منتشر ساخته است - مترجم

۳ - رساله فی اخبار البلدان

۴ - کتاب ابن فضلان که اول آن با جمله زیر شروع میشود :

« قال احمد بن فضلان لما وصل كتاب الحسن بن بلطوار . ملك الصقالبة الى امير المؤمنين » و آخر آن با این جمله : « وله يذعن الملوك الذين يصاقبونه » خاتمه می یابد .

نسخه مزبور بخط نسخ نوشته شده و هر صفحه آن دارای ۱۹ سطر و وقف ابن خاتون « تاریخ وقف ۱۰۶۷ هجری » است . مجموعه چهار رساله مشتمل بر ۲۱۲ ورق و آخر آن که مربوط به رساله ابن فضلان است متأسفانه پاره و سوراخ شده و در نتیجه قسمتی از رساله اخیر ناقص مانده است .

از هنگام کشف این نسخه خطی خاورشناسان توجه خود را به بررسی مطالب آن معطوف ساختند و زکی ولیدی طوغان دانشمند ترك به تحقیق و تعلیق و ترجمه آن پرداخت و آنرا با مقابله با اخبار یاقوت و غیره تکمیل نمود و بدنبال آن متن های جغرافی دانان عرب را بررسی نمود و در سال ۱۹۳۹ متن نسخه خطی ابن- فضلان را با حروف عربی و ترجمه آلمانی آن منتشر ساخت . وی پیش از انتشار کتاب خود اهمیت این رساله و نتایج سودمند این اکتشاف را در مقاله ای بیان نمود . پس از آن در اطراف این رساله مقالاتی در جرائد انتشار یافت که چون بیشتر شامل تحقیقات لغوی و اصطلاحات جغرافیائی است از ذکر آنها خود داری می شود^۲ .

در همان سال تحت نظر دانشمند شرق شناس معروف « کراچکوفسکی »

(۱) Ibn fadlan's reiseberichte abhandlungen für die kud

Des morgen lendes XXIV 1939

(۲) از جمله ، مقاله پروفیسور ریتر بزبان مجاری در اطراف نشریه ولیدی طوغان که در سال

۱۹۴۲ در مجله ZDMG ص ۹۸ - ۱۲۶ - و مقاله مجاری در مجله Acta Orientalia در سال ۱۹۵۱ ص ۲۱۷ - ۲۶۰ - و مقاله پروفیسور دنلوپ Dunlop در مجله Eastern World جهان شرق در چهار صفحه به انگلیسی - و مقاله پروفیسور فرای R.Frye و پروفیسور بلیک R.blake به انگلیسی در ۳۷ صفحه در سال ۱۹۴۹ ، می باشد .

بررسی‌هایی بعمل آمد که در شهر مسکو انتشار یافت. مقدمه آن به زبان روسی در باب این مسافرت و صاحب سفر در ۵۱ صفحه بحث می‌کند. سپس ترجمه روسی این رساله در ۱۲۰ صفحه با تعلیقات و یادداشتهای ارزنده و فهرستها و ضمایم انتشار یافته و در آخر آن عکس متن رساله نقل از نسخه خطی کتابخانه آستان قدس بسیار روشن و با قطع بزرگ و شماره گذاری صفحات کتاب چاپ شده است.^۱

کتاب مزبور برآستی شامل دقیق‌ترین شرحی است که درباره ابن فضلان نوشته شده و از سایر تعلیقات صحیح‌تر و به‌مفاد متن رساله نزدیکتر است. کراچکوفسکی بواسطه آشنائی کامل به زبان عربی مخصوصاً در قسمت مربوط به بلغارستان و روسیه با استناد به مقالات و تحقیقاتی که قبلاً انتشار یافته و همچنین به منابع تفصیلی جدید تحقیقات دقیق نموده است. ولی این کتاب بطور کلی برای استفاده خاورشناسان بخصوص مستشرقین روسی تهیه شده زیرا در آن فقط به انتشار عکس متن نسخه خطی اکتفا گردیده و به چاپ حروفی متن و تصحیح آن، به‌شیوه زکی ولیدی طوغان، توجه نشده است و خواننده روسی باید اخبار متن را از روی تعلیقات و حواشی کتاب با زحمت فراوان تصحیح کند. ولی خواننده عرب زبان نمی‌تواند از آن استفاده نماید مگر آنکه از روی تعلیقات روسی متن عربی را در عکسها تصحیح نماید و قسمتهای پاره و ناقص و سوراخ متن را با دست‌پر کند، و البته انجام این کار با زحمت فراوان میسر است و فقط شخص ناشر و محقق می‌تواند آنرا انجام بدهد. بنابراین رساله ابن فضلان فقط یکبار با حروف عربی و ترجمه و تعلیق از طرف زکی ولیدی طوغان چاپ شده است. عکس متن خطی هم ضمن تعلیقات و مقالاتی به زبان آلمانی و انگلیسی و روسی چندین بار انتشار یافته است.^۲ در عین

(۱) از انتشارات آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی تحت عنوان «رحلة ابن فضلان الى البغداد» با مقدمه خاورشناس آکادمی «اگناتیوس کراچکوفسکی»، چاپ مسکو ۱۹۳۹ در ۱۹۳ صفحه به اضافه ۳۳ عکس از متن.

(۲) آخرین مطالعات درباره ابن فضلان در سال ۱۹۵۷ در خارکوف زیر نظر کووالوفسکی Kovalovsky در ۳۰۹ صفحه به قطع ربعی به انضمام ۳۳ صفحه عکس متن نسخه خطی با تعلیقاتی به زبان روسی منتشر شده است.

حال کتابخانه‌های عربی آنها را فاقد بودند، گوئی این رساله هرگز انتشار نیافته و نسخه خطی به‌وضع خود باقی مانده است.

نسخه چاپ ولیدی طوغان نیز به تصحیح و بررسی دقیق احتیاج دارد و همانطور که خاورشناسان نوشته‌اند، این نسخه که در مجله آلمانی انتشار یافته دارای اغلاط و اشتباهات بسیاری است. در عین حال اکنون کمیاب است و به‌زحمت بدست می‌آید. حتی ناشر به‌ما می‌گفت که خود او نیز يك نسخه از آن را هم در دسترس ندارد.

بطوریکه ملاحظه می‌شود در کشورهای عرب درباره ابن فضلان برآستی بی-عدالتی شده است و هیچیک از دانشمندان به جمع آوری تحقیقات و اطلاعات مختلف و مراجعه به عکس نسخه خطی و قرائت و بررسی جملات و کلمات آن پرداخته است تا از این راه خدمتی به‌عالم شرق و عرب نموده باشد. در صورتیکه با این عمل می‌توانستند میزان قدرت و نفوذ اسلام را در قرن دهم میلادی در بلغارستان و خزر به‌جهانیان نشان بدهند و بدینوسیله خدمت بزرگی به‌عالم اسلام بنمایند. در آن تاریخ اعراب به‌یاری بلغارها در برابر خزرها برخاستند و ایشان را از آسیب خزرهای یهودی در کرانه‌های رود ولگا حفظ نمودند. در آن عصر یهودیان بر-ملت بلغار چیره شده و موجودیت ایشان را تهدید می‌نمودند، زنانشان رامی‌ربودند و خودشان را در خانه و کاشانه خویش خوار و زبون ساخته بودند و مالیات‌های گزاف از آنان می‌گرفتند.

درچنین وضع ناگوار بود که عربها برای یاری این قوم از بغداد برخاستند و به‌ایشان کمک‌های مالی و فرهنگی نمودند و وعده دادند مرزهایشان را تقویت کنند و کلیه وسائل تمدن و آسایش را برای آنان تأمین نمایند.

در واقع هیئت رسمی اعزامی که ابن فضلان مأموریت آن را در رساله خود نوشته و شرح مراحل طی نموده و دشواری‌هایی که با آن روبرو شده است خود يك سفرنامه سیاسی و تاریخی بسیار مهم بشمار می‌رود که غربی‌ها به نوبه خود آن را دقیقاً بررسی نموده‌اند. اکنون بر اعراب است که آن را مورد توجه قرار بدهند،

زیرا در ده قرن پیش که غربی‌ها در محیط چهل و ستمگری بسر می‌بردند اعراب برتری خود را بر آنها به ثبوت رسانیدند. این خود یکی از عللی است که ما را به بررسی و انتشار رساله ابن فضلان وادار ساخته است.

روش بررسی ما

از اینرو از سال ۱۹۵۱ بنا بر میل دانشمند فقید استاد محمد کردعلی در صدد انجام این منظور برآمدیم. نخست نسخه عکسی رساله را که پایه تحقیقات ما بود بدست آوردیم. سپس به قرائت عبارات آن پرداختیم تا کلمات و الفاظ آن بر ما روشن شود. با مطالعه متن مزبور معلوم شد نویسنده نسخه که در قرن یازدهم هجری^۱ می‌زیسته از اطلاع و سواد کافی بی‌بهره بوده و به مفاد رساله و منظور مؤلف پی نبرده و آنچه را که در رساله به چشم دیده فقط توانسته است ترسیم کند و از فهمیدن مطالب آن نیز عاجز بوده و حتی در هر جا که در استنساخ رساله به اشکالی برخوردیده نتوانسته است آن را رفع نماید.

وی ظاهراً در اطلاعات عربی ضعیف و از قواعد بسیار ساده آن از قبیل قاعده اعداد یا مفعول به یا غیر منصرف^۲ بی‌نصیب بوده و رویهم‌رفته شایستگی نوشتن چنین نسخه‌ئی را نداشته است.

از اینرو چون قرائت نسخه خطی کمی دشوار بود قبلاً متن آن را با آنچه یاقوت حموی در معجم البلدان نقل نموده مقابله کردیم و معلوم شد بیشتر اخبار یاقوت با آن مطابقت دارد و اختلاف میان آنها بسیار کم است.

ظاهراً چنین بنظر می‌رسد که یاقوت يك نسخه خطی کاملاً شبیه به نسخه فعلی را در دست داشته و شاید هم نسخه کتابخانه آستان قدس از نسخه‌هائی که یاقوت در

(۱) بنابر تحقیقات مینورسکی تاریخ نگارش نسخه خطی کتابخانه آستان قدس مربوط به قبل از حمله مغول و پیش از قرن هفتم هجری = سیزدهم میلادی میباشد (سفرنامه ابودلف در ایران ترجمه نگارنده ص ۳۴) - مترجم

(۲) برای پی‌بردن به روش ترسیمی نویسنده عکس چند صفحه نسخه خطی را بطور نمونه در آغاز این مقدمه چاپ نمودیم.

اختیار داشته است استنساخ شده باشد.^۱

رساله خطی موجود در نتیجه سهل انگاری رطوبت دیده و در چند جا کلماتی از آن محو شده و قسمتهائی از آنرا نیز موریانه خورده و نوشته‌ها را از بین برده است. قسمتهای دیگر کتاب هم بواسطه نداشتن جلد و عدم توجه به نگهداری آن و بر اثر دست بدست گشتن پاره شده است. خوشبختانه آنچه در تألیفات یاقوت دیده می‌شود مطالب بریده و پاک شده نسخه خطی ما را تکمیل می‌نماید و بهمین ترتیب نقص موجود را بر طرف نمودیم و جمله‌های اصلاحی را میان دو هلال () ، که نشانه نقل از معجم البلدان است، قرار دادیم.

آنچه را هم که در معجم البلدان یاقوت نیست و از روی حدس استقصاء نموده‌ایم نیز میان دو زوج هلال () قرار دادیم.

موضوع مهم دیگری که باید بدان توجه شود قسمت اخیر نسخه خطی است که به صفحه ۲۱۲ ب می‌رسد و ناگهان بدون مقدمه به سه سطر خبر راجع به خزر پایان می‌یابد. ابن فضلان معمولاً از انتقال خود از شهری بشهر دیگر و از کشوری به کشور دیگر حکایت می‌کند و راهی را که پیموده و مدت بین راه و چگونگی برخورد خود را با مردم شرح می‌دهد. ولی در اینجا پس از پایان گفتار راجع به پادشاه روس و عادات او یکباره از پادشاه خزر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «اما پادشاه خزر...» آیا این سرزمین را پس از روسیه یا در سر راه خود دیده و یا توصیف نموده، یا آنکه خواسته است رسوم و عادات آن دورا با یکدیگر مقایسه نماید؟ وی در مقدمه رساله برنامه خویش را بدین شرح ذکر نموده است: «آنچه در کشورهای ترک و خزر و روس و اسلاو و باشگرد مشاهده نموده‌ام نقل می‌کنم». بدین ترتیب قبلاً از خوارزم و سپس از ترکها و قبایل و عادات ایشان به تفصیل نقل کرده است، آنگاه از چچناک و باشگرد و پس از آن از پادشاه اسلاو بطور مشروح سخن می‌گوید

(۱) یاقوت در معجم البلدان زیر کلمه «مرو» مینویسد از خزانه علمی این شهر استفاده کرده و سه سال در آنجا اقامت گزیده و از کتابهای آن مطالبی نقل و اقتباس نموده است. شاید رساله ابن فضلان را نیز در آن شهر بدست آورده باشد.

مطلب خود را به توصیف پادشاه روس ختم می نماید. فقط سه سطر راجع به پادشاه خزر بیان کرده و بعد از آن در سطرها و اوراق کتاب بریدگی مشاهده می شود. خاورشناسان در اطراف این مسئله بحث زیاد نموده اند.

چون به معجم البلدان مراجعه می کنیم می بینیم نوشته است^۱: احمد بن فضلان فرستاده المتقدر نزد اسلاوها (صقالبه) در رساله اش از مشاهدات خود در کشورهای مذکور می گوید: خزر نام اقلیمی از قصبه ئی است که «اتل» نامیده می شود. «اتل» رودی است که از روسیه و بلغار بسوی خزر جاری است... با ملاحظه این جمله به مشکل عجیبی برخورد می کنیم. زیرا ابن فضلان در بازدید خود از نقاط معمولاً به خط سیر جغرافیائی اشاره نمی کند بلکه بطوریکه ملاحظه می کنیم، می نویسد از فلان مکان گذشته به فلان جا رسیده است. و هنگامی که به «باشگرد» می رسد می گوید: «در شهری توقف نمودیم که به قومی از ترکها موسوم به «باشگرد» تعلق داشت و از آنها بسیار وحشت داشتیم». و چون می خواهد راجع به اسلاوها (صقالبه) گفتگو کنیم می گوید: «وقتی به قصد پادشاه (صقالبه) عزیمت نمودیم یک روز و یک شب راه پیمودیم و او به پیشوا ما فرستاد... سپس راجع به روسها می نویسد: «روسها را دیدم به کارهای تجارتی اشتغال داشتند و به رود اتل (ولگا) می رفتند. من هیچکس را به زیبائی اندام آنها ندیده ام...»^۲

بنابراین قابل قبول نیست که وی گفتار خود را در باب خزر با توصیف منطقه و تعریف از رود و جریان آن آغاز کند و مانند معمول خود مقدمه هائی بر آن نیفزاید.

ولی ما یاقوت را به راستی و امانت می شناسیم و آنچه از ابن فضلان در معجم البلدان خود نقل نموده صحیح است و مطابق با نسخه خطی کتابخانه آستان قدس می باشد و معلوم نیست چگونه از طرف او این بیان به ابن فضلان نسبت داده شده است؟

(۱) معجم البلدان چاپ اروپا ج ۲ ص ۴۳۶

(۲) روسها عموماً کوتاه قد و چاق و بدقواره بودند. شاید مقصود قوم دیگر مانند تاتار باشد که اکنون بنام روسها معرفی شده اند.

«اصطخری» و «ابن حوقل» نیز راجع به خزر^۱ گفتگو نموده و مطالبی را که یاقوت در نصف اول کتاب نوشته است، بجز در مختصری از کلمات، عیناً نقل کرده‌اند. نصف اول رساله همانست که در دو کتاب اصطخری و ابن حوقل و کتاب یاقوت ذکر شده‌است و از پادشاه و فرقه‌های دینی و حکام و قضاة و قیافه و ریخت تر که حکایت می‌کند. اما در نیمه دوم رساله راجع به خاقان خزر و حضور یافتن نزد او، میان مطالب اصطخری و ابن حوقل با یاقوت اختلاف موجود است. گوئی یاقوت فقط در مطالب نیمه اول رساله با آنچه ابن فضلان نوشته موافق بوده است.

اما در قسمت مربوط به پادشاه خزر، مطالب یاقوت با سه سطری که در نسخه خطی رساله ابن فضلان باقی مانده و سطرهای دیگر نسخه که محو شده است مطابقت دارد. گوئی ایشان در این قسمت اختلافی ندارند. ولی چنین بنظر میرسد که یاقوت قسمت اول رساله را از اصطخری و ابن حوقل نقل نموده و فراموش کرده است از این دو مرجع نام ببرد و قسمت دوم را از ابن فضلان نقل کرده اما هر دو قسمت مزبور را به ابن فضلان نسبت داده است.

ما در اینجا فقط قسمت دوم مطالب مربوط به خزر را که یاقوت در تکمیل بیانات ابن فضلان ثبت نموده‌است تا سه سطر به نام ابن فضلان و بقیه را نقل از یاقوت می‌نویسیم که در واقع به دنبال قسمت محو شده نسخه خطی و بجای دو ورق مفقود شده آن محسوب است.

برخی از خاور شناسان عقیده دارند که متن اصطخری در اصل از ابن فضلان گرفته شده است. زیرا اصطخری^۲ در سال ۳۴۰ هجری یعنی سی سال پس از

(۱) المسالك والممالك اصطخری باستاناد صورا الاقالیم بلخی چاپ لیدن ۱۹۲۷ م ص ۲۲۰-

۲۲۵، و ابن حوقل ج ۲ ص ۳۸۹

(۲) هیچیک از محققین در شرح حال اصطخری چیزی ننوشته‌اند و حتی خاور شناس ناشر کتاب او (المسالك والممالك) هم این موضوع را به سکوت برگزار نموده و فقط گفته است وی در سال ۳۴۰

هجری با ابن حوقل، ملاقات کرده است.

مسافرت ابن فضلان زنده بوده . از اینرو یاقوت آنرا متعلق به ابن فضلان دانسته است .

بعضی دیگر می گویند « ابن رسته » و « بکری » و « اصطخری » و « مسعودی » نظرشان در توصیف کشورهای مذکور با آنچه ابن فضلان نوشته است مشابهت دارد و شاید همه آنان مطالب خود را از « جیهانی » گرفته باشند .

جیهانی کتاب خود را در سال ۳۱۰ هجری ، یعنی پس از بازگشت ابن فضلان از این سفر تألیف نموده است که متأسفانه از میان رفته و نسخه‌ئی هم از آن در دست نیست تا بتوان مطالب آن را با متن ابن فضلان مقایسه نمود . ما در اینجا راجع به موضوع خزر و نظر جغرافی دانان بحثی نمی کنیم و فقط سه سطری را که در قسمت اخیر نسخه خطی کتابخانه آستان قدس در باب خزر بچشم می خورد و یاقوت عیناً نقل و سپس تکمیل نموده قید کردیم و آنچه را که در قسمت اول به ابن فضلان نسبت داده است حذف نمودیم ، زیرا به شیوه نگارش ابن فضلان شباهت ندارد و مطالب تازه‌ئی هم بر اخبار مسافرت او نمی افزاید و فقط شامل مطالب مکرر درباره خاقان خزر میباشد .

یاقوت ظاهراً دو منبع مربوط به قسمت اول و دوم فصل « خزر » را یکی کرده و متعلق به ابن فضلان دانسته ولی فراموش نموده است از مأخذ قسمت اول چیزی بگوید^۱ .

چون منظور ما تحقیق در موضوع انتساب رساله به ابن فضلان و صحت آنست ، آنچه را که یاقوت نقل نموده است ، و در بیشتر قسمت‌ها با مندرجات نسخه خطی مشابهت دارد ، ثبت کردیم . البته این کار مانند نگارش این سطور آسان نبود ، بلکه با صرف وقت بسیار و بررسی دقیق انجام شده است .

نظر این نیست که برای انجام این کار بر کسی منت بگذاریم و از خود ستایش کنیم ، بلکه می خواهیم مشکلات را آنطور که با آن برخورد نموده ایم

(۱) خ. شناسان روس نیز همین قسم نموده و متن مطالب مربوط به خزر و مندرج در

قسمت دوم را به رساله ابن فضلان چسبانده اند .

برای خوانندگان عزیز تشریح کنیم و نظر آنان را در صحت و دقت مطالب رساله دخیل نمائیم تا توجه فرمایند که هر کلمه از رساله را دقیقاً بررسی و با اصل عربی یا ترکی و یا فارسی آن تطبیق نموده ایم.

از طرفی برای روشن شدن مطالب رساله از لغت نامه‌های مختلف استفاده کرده و برای تحقیق بیشتر نیز به خاور شناسانی که در اینخصوص مطالعاتی دارند مراجعه نمودیم و نظرشان را خواستیم و آنچه را که با آن توافق نظر داشتند ضبط کردیم.

اما باید توجه داشت که خاور شناسان نسبت به صحت تمام مطالب رساله با یکدیگر اختلاف نظر دارند. مثلاً یکبار نام پادشاه اسلاوها (صقالبه) را «حسن» و بار دیگر «المش» می‌خوانند. وی پیش از عزیمت ابن فضلان به آن سامان مسلمان بوده، و به نظر بعضی پس از رفتن ابن فضلان به آنجا اسلام اختیار نموده است.

پدرش کافر بوده و «یلطوار» یا «بلطوار» و یا «ولادیمیر» نام داشته است. بدین قسم خاور شناسان نیز بواسطه ضعیف بودن مراجع و عدم امکان دسترسی به مناطق مزبور، مانند ما دچار تردید شده‌اند. از اینرو در تعلیقات این کتاب فقط به تردید نظرایشان اشاره کرده قضاوت امر را به نظر خواننده محترم واگذار می‌کنیم. برخی از دانشمندان معتقدند که این رساله خلاصه‌ئی از سفرنامه‌های ابن فضلان است و دلیل ایشان وجود کلمه «قال» در آغاز هر جمله طولانی است. شاید در این امر حق با ایشان باشد. اما می‌بینیم مؤلفین قدیم در کتابهای خود که در صحت مطالب آنها تردیدی نیست، این کلمه را بسیار ذکر نموده‌اند.

شاید در آینده نسخه کامل سفرنامه ابن فضلان بدست آید و دانشمندان بتوانند باین وسیله تردیدها و اشتباهات را اصلاح و آنچه را که شروع کرده ایم تکمیل نمایند. بطوریکه گفته شد تا سال ۱۹۲۴ که تحقیق در این امر آغاز گردیده فقط چند فصل از این رساله شناخته شده بود. سپس رساله بصورتی که اکنون آنرا منتشر می‌کنیم (باقسمتی از بریدگی در آخر آن) در آمد. امید است که به -

خواست خداوند با گذشت زمان نسخه کاملی از این سفرنامه بدست بیاید و به صورت جامع و صحیحی چاپ و منتشر بشود .

نام رودخانه‌ها نیز شکل دیگری را دربردارد . زیرا اکنون بستر و اسامی آنها تغییر یافته و برای خاورشناسان دشوار است نام قدیم آنها را با وضع فعلی تطبیق کنند . از اینرو نتیجه‌ئی را که دانشمندان جغرافی دان در این قسمت بدست آورده‌اند بدون قبول مسئولیت نقل نمودیم و انتظار داریم محققین و آشنایان به اوضاع و احوال محلی در این باب تحقیقاتی بعمل آورند و حقیقت را روشن سازند .

هرچند وسائل کافی برای تتبع و تحقیق بمنظور تکمیل این رساله بدست نیامد ، ولی تا آنجا که مقدور بود در این کار پیشرفت نمودیم و عکس بزرگ شده نسخه خطی را نقل از کتاب « کراچکوفسکی » تهیه و بر صفحه کاغذ گذاشتیم و تعلیقاتی بر آن نوشتیم و در حدود اطلاعات و توانائی خود آن را تصحیح و به چند قسمت تقسیم نمودیم بدون آنکه در ترتیب مطالب نسخه خطی تغییری داده شود و به اقتضاء روش تازه علمی علاماتی از نقطه و فاصله و دو هلال بر آن افزودیم و رساله را با ذکر « بسم الله ... » آغاز کردیم . عنوان مطالب را در حاشیه قرار دادیم و بطور خلاصه آنطور که باید با اسلوب جدید چاپ نمودیم تا مطالعه آن به آسانی صورت بگیرد و نیز بطور نمونه چند عکس بزرگ از نسخه خطی در کتاب چاپ نمودیم و برای روشن شدن مطالب و آشنا شدن خواننده محترم به متن های خطی قدیم تعلیقاتی نیز بر کتاب افزودیم .

از خدای متعال توفیق می طلبیم وهم از او اجر و مزد می خواهیم .

دمشق شام ۸ ذی حجه ۱۳۷۸ هـ

۲۵ ژون ۱۹۵۹ م

ترجمه متن

سفرنامه ابن فضلان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱

احمد بن فضلان گفت :

المش بن یلطوار^۱ پادشاه اسلاوها (صقالبه)^۲ در نامه خود^۳ که به امیر المؤمنین
المقتدر^۴ نوشته بود از وی خواسته بود شخصی را نزد او بفرستد تا مسائل دینی^۵
را به وی بیاموزد و او را به شرایع اسلامی آشنا سازد و برایش مسجدی بنا کند و
منبری نصب نماید تا بتواند در شهر و تمام کشور^۶ خویش برایش دعا و تبلیغ کند.
و نیز تقاضا کرده بود که برای او دژی بسازد تا در مقابل حملات پادشاهان مخالف
پناهگاهی داشته باشد و از آسیب آنان در امان بماند . خواسته‌های او برآورده شد.
سفیر او «نذیر حرمی»^۷ بود. من مأمور شدم^۸ نامه را برایش بخوانم و هدایا
را به وی تقدیم کنم و به کار فقها و معلمین^۹ رسیدگی بنمایم . وجوه لازم برای
ساختمان پیش گفته و جیره فقها و معلمین از درآمد املاک معروف به «ارثخشمین»^{۱۰}
از توابع «خوارزم»^{۱۱} که از املاک «ابن الفرات»^{۱۲} بود ، فراهم شد .
فرستاده پادشاه اسلاوها (صقالبه) نزد المقتدر مردی بنام «عبدالله بن باشتو-
الجزری»^{۱۳} و فرستادگان سلطان (خلیفه) «سوسن الرسی» (ارسی)^{۱۴} مولای

«نذیر الحرمی» و «تکین ترکی» و «بارس صقلایی»^{۱۵} بودند و من همراه آنها شدم و به طوری که گفتم - تحف و هدایا را به او و همسر و اولاد و برادران و سرکردگانش^{۱۶} تسلیم نمودم و نیز مقداری ادویه که درنامه خود از «نذیر» مطالبه نموده بود به او تقدیم داشتم .

ایران و ترکستان

در ایران

روز پنجشنبه یازدهم ماه صفر سال سیصد و نه هجری^۱ از «مدینه السلام»^۲ حرکت کردیم و یکروز «در نهران»^۳ ماندیم. از آنجا با کوشش زیاد به راه افتادیم تا به «دسکره»^۴ رسیدیم. در این مکان سه روز توقف کردیم. سپس به خط مستقیم به «حلوان»^۵ رفتیم و دو روز در آنجا اقامت نمودیم.

از حلوان به «قرمیسین»^۶ (کرمانشاه) رفتیم و دو روز در آنجا ماندیم. آنگاه به همدان^۷ روانه شدیم و سه روز هم در آن شهر اقامت کردیم.

از «همدان» به «ساوه»^۸ رفتیم. پس از دو روز توقف در این شهر بسوی «ری»^۹ رهسپار شدیم. در «ری» یازده روز به انتظار احمد بن علی برادر صعلوک^{۱۰} ماندیم زیرا او در «خوار ری»^{۱۱} بود.

آنگاه به «خوار ری» رفتیم و سه روز در آنجا ماندیم. سپس به «سمنان»^{۱۲} واز آنجا به «دامغان»^{۱۳} عزیمت کردیم.

در این شهر با «ابن قارن»^{۱۴} نماینده «داعی»^{۱۵} برخوردیم. ما در میان کاروان بطور ناشناس همچنان پیش می رفتیم تا به «نیشابور»^{۱۶} رسیدیم.

هنگامی که وارد این شهر شدیم «لیلی بن نعمان»^{۱۷} کشته شده بود . در آنجا با «حمویه کوسا»^{۱۸} صاحب قشون خراسان برخوردیم .
 آنگاه به «سرخس»^{۱۹} و از آنجا به «مرو»^{۲۰} و «قشمان»^{۲۱} رفتیم .
 شهر اخیر در کنار دشت «آمل»^{۲۲} واقع است . در آنجا سه روز اقامت نمودیم
 تا شترها برای ورود به دشت استراحت نمایند .
 سپس از دشت گذشته به «آمل» رسیدیم . در آنجا از «جیحون» گذشتیم و به
 «آفریر»^{۲۳} سرای (رباط) «طاهر بن علی» رفتیم .

۳

در بخارا

ر آنگاه به «بیکند»^۱ و از آنجا به «بخارا»^۲ رهسپار شدیم .
 در بخارا نزد «جیهانی»^۳ رفتیم . وی دبیر امیر خراسان است و در آنجا
 «شیخ‌العمید» نامیده می‌شود. جیهانی خانه‌ای برای ما گرفت و یکنفر را برای انجام
 کارها و رفع نیازمندی‌های ما گماشت . در بخارا چند روز اقامت نمودیم .
 «سپس از «نصر بن احمد»^۴ اجازه خواست تا به حضورش برسیم . او پسری
 نابالغ است . وقتی به خدمتش رسیدیم با اشاره به او سلام کردیم و امر به نشستن ما
 داد. نخستین کلامی که به ما گفت این بود: «مولای من امیر المؤمنین را در چه حالی
 ترك گفتید؟ خدا او را سلامت و برای خود و جوانان و اولیای خویش پایدار بدارد» .
 گفتیم: «به خیر و خوشی» گفت: «خدا خیر او را زیاد کند» .
 آنگاه نامه برایش خوانده شد به این مضمون که قریه «ارثخمشین» از
 «فضل بن موسی نصرانی» و «کیل» ابن فرات» تحویل و به «احمد بن موسی خوارزمی»
 تسلیم شود و ما را با نامه‌ای نزد دوست خود به «خوارزم» روانه کند و سفارش نماید
 که وی نیازمندی‌های ما را فراهم سازد. و نیز نامه‌ای به «باب الترك» بنویسد که
 ما را بدرقه کند و احتیاجاتمان را تأمین نماید .

گفت: «احمد بن موسی کجا است؟» گفتیم: «اورا در مدینه السلام ترك نمودیم تا پنج روز بعد از عزیمت ما از آنجا حرکت کند» گفت: «چشم • فرمان مولای خودم امیر المؤمنین را اطاعت می کنم • خدا پایدارش کند» گفت: ^۵:

«فضل بن موسی نصرانی» نماینده ابن فرات از این خبر آگاه شد و در کار «احمد بن موسی» حيله بکار برد و به رؤسای امنیه^۶ در راه خراسان از سپاه «سرخس» تا «بیکند» نوشت: «در کاروانسراها^۷ و مراکز مأمورین گمرک و مرزبانان امنیه کسانی را برای مراقبت «احمد بن موسی خوارزمی» بگمارند • او مردی با نام و نشان و معروف است و هر کس به اودست یابد دستگیرش کند تا نامه ما در این باب به او برسد. در نتیجه وی در «مرو» دستگیر شد. ما در حدود بیست و هشت روز در «بخارا» ماندیم «فضل بن موسی» نیز با «عبدالله بن بشتو» و سایر همراهان ما سازش کرده بود و می گفتند:

«اگر بمانیم زمستان به ما هجوم آور شده فرصت ورود به محل را از دست خواهیم داد • احمد بن موسی هم اگر به دنبال ما بیاید به ما خواهد پیوست» گفت:

در بخارا چند قسم درهم^۸ مشاهده نمودم از جمله درهم های «غطریفی»^۹ از جنس مس و مس زرد^{۱۰} است. حساب آن به عدد و بدون وزن است و یکصد دانه آن معادل يك درهم نقره می باشد. مردم برای مهریه زنان خود اینطور شرط می کنند: «فلانی پسر فلان، دختر فلان را به این شرایط ... و با یک هزار درهم غطریفی به عقد همسری خود در آوردم».

در معاملات املاك و خرید برده نیز به جز این درهم پول دیگری را ذکر نمی کنند.

در بخارا درهم های دیگر نیز دارند که فقط از مس زرد و چهل درهم آن برابر يك «دائق» است. درهم های زرد دیگر هم دارند که «سمرقندی» نامیده می شود و شش تای آن برابر يك «دائق» است.

۴

در خوارزم

وقتی گفته «عبداله بن باشتو» و دیگران را که مرا از حمله زمستان بر حذر می داشتند، شنیدم، از «بخارا» عزیمت نمودیم و به نهر برگشتیم و يك کشتی به مقصد «خوارزم» کرایه کردیم. از مکانی که کشتی کرایه نمودیم تا خوارزم بیش از دویست فرسخ مسافت است. قسمتی از روز را در حرکت بودیم، زیرا بواسطه شدت سرما حرکت در تمام روز برایمان ممکن نبود تا آنکه به «خوارزم» رسیدیم.

در آنجا نزد امیر خوارزم «محمد بن عراق خوارزم شاه»^۱ رفتیم. وی ما را با احترام استقبال نمود و نزد خود پذیرفت و در خانه ای منزل داد.

چون سه روز گذشت وی ما را احضار کرد و برای رفتن به کشور تركها با ما به گفتگو پرداخت و گفت: «به شما اجازه نمیدهم این کار را بکنید و برخود روا نمی دارم شما را رها سازم و جان خود را به خطر اندازید. می دانم که این کار نیرنگی است که این پسر - یعنی تکین - بکار برده است. زیرا او نزد ما به آهنگری اشتغال داشت و از فروش آهن در سرزمین کافران^۲ آگاه شده و او «نذیر» را فریب داده و وادار ساخته است با امیر المؤمنین گفتگو کند و نامه پادشاه اسلاوها (صقالبه) را به او برساند. البته امیر اجل^۳ - یعنی امیر خراسان - اگر چاره ای می داشت برای دعوت و تبلیغ جهت امیر المؤمنین در این سرزمین شایسته تر بود. از این پس میان شما و شهری که نام می برید یکپزار قبیله از کفار وجود دارند.

آنها به سلطان (خلیفه - مترجم) بد و انمود کرده اند. من برسبیل نصیحت به شما گفتم. ناچار باید به امیر اجل نامه نوشته شود تا با مکاتبه به سلطان اید و الله - مراجعه کند، و شما تا رسیدن پاسخ در اینجا بمانید».

آنروز از نزد او بازگشتیم. سپس به او مراجعه نمودیم و همچنان با او مدارا می کردیم و می گفتیم: «این فرمان و نامه امیر المؤمنین است. دیگر برای چه باید به او مراجعه شود؟». تا آخر کار به ما اجازه داد و از خوارزم^۴ به

«جرجانیه» رهسپار شدیم. میان آنجا و خوارزم از راه آب پنجاه فرسخ است. در خوارزم درهم های تقلبی و سربی و مغشوش «زیوف»^۵ و مس زرد مشاهده نمودم. در آنجا درهم را «طازجه»^۶ می خوانند و چهار دانق و نیم^۷ وزن آنست. صرافهای آنجا «کعاب»^۸ و «دوامات» و درهم می فروشند. طرز تکلم و اخلاق مردم آنجا بسیار بد و وحشت انگیز است. صحبت ایشان بیشتر به جیرجیر سار (صیاح الزراذیر)^۹ شباهت دارد. در آنجا به فاصله یک روز قریه ای بنام «آردکو» واقع است و ساکنین آن را «کردلیه»^{۱۰} می نامند. کلام ایشان بیشتر به نونق قورباغه (نقیق الضفادع) شبیه است. آنها در تعقیب هر نماز براءت خود را از علی بن ابیطالب علیه السلام بزبان می آورند با

۵

در جرجانیه

در جرجانیه چند روز اقامت نمودیم. سرتاسر رودخانه جیحون یخ بسته و قطر یخ ۱۷ وجب بود^۱ و اسب و قاطر و الاغ و گاو و گوساله از روی آن مانند جاده می گذشتند و یخ همچنان محکم بود و نمی شکست. این وضع سه ماه ادامه داشت. ما شهری دیدیم که فقط گمان می کردیم در آنجا دروازه زمهریر به رویمان باز شده است. وقتی برف می بارید باد و طوفان سختی همراه داشت^۲. هر وقت کسی بخواهد هدیه ای از طرف خانواده خود به دوستش تقدیم کند و به او نیکی نماید می گوید: «نزد ما بیا با هم صحبت کنیم. من آتش خوبی در خانه ام دارم». این هنگامی است که وی بخواهد درمهمان نوازی و نیکی افراط کند. درعین حال خداوند به مقدار کافی هیزم به آنان عطا فرموده و از جهت سوخت در رفاه می باشند.

یک ارابه هیزم طاغ^۳ دو درهم از درهم های ایشان^۴ ارزش دارد و وزن آن

در حدود سه هزار رطل است .

رسم گدائی در آنجا این قسم است که گدا درب خانه نمی ایستد ، بلکه داخل خانه یکی از ایشان شده یکساعت در کنار آتش می نشیند و پس از آنکه خود را گرم کرد می گوید : «پکند» یعنی نان^۵ «اگر به او چیزی دادند می گیرد و اگر ندادند بیرون می رود»^۶.



اقامت ما در « جرجانیه » بطول انجامید و چند روز از ماه رجب و ماههای شعبان و رمضان و شوال را در آنجا ماندیم . توقف طولانی ما به علت سرمای سخت بود .

بطوریکه خبر یافتیم «دومرد» دوازده شتر «می رانند»^۷ تا از جنگلی بارهیزم بیاورند . آنها فراموش کرده بودند سنگ چخماق^۸ و قو^۹ با خود ببرند و بدون آتش خوابیدند . چون صبح شد همه ایشان با شترهایشان از سرما مرده بودند .

سرمای هوا به قدری سخت بود که کوچه ها و بازارها خلوت بودند و هیچکس در سرتاسر آنها دیده نمی شد . من وقتی از حمام بیرون آمدم و به خانه رسیدم ریشم يك پارچه یخ بسته بود ، بطوریکه ناچار آن را به آتش نزدیک ساختم .

من در اتاقی درون اطاق دیگر که سقف آن از گلیم ترکی پوشیده بود می خوابیدم^{۱۰} و عبا و پوستین^{۱۱} را به خود می پیچیدم و گونه هایم بیشتر اوقات به بالش می چسبید . در آنجا جبهه هایی که روی پوستین را می پوشانید^{۱۲} دیدم که برای آنکه شکاف و ترك بر ندارد آنها را از پوست گوسفند ساخته بودند . با وجود این بازهم مانع نفوذ سرما نمی شد .

در آن مکان زمین از شدت سرما شکاف های بزرگی برداشته و درختان کهن دو نیم شده بودند .



چون نیمه شوال سال سیصد و نه فرارسید فصل تغییر کرد و یخ های رود جیحون آب شد . ما لوازم مورد نیاز را برای سفر فراهم ساختیم . چند سرشتر ترکی خریدیم

وازی پوست شترها^{۱۳} چند قایق^{۱۴} آماده ساختیم تا بوسیله آنها از رودخانه گذشته خود را به سرزمین ترکها برسانیم. نان و «جاورس» ارزن^{۱۵} و «نمکسود» قرمه^{۱۶} برای مدت سه ماه تهیه کردیم.

هر کس از مردم شهر که با ما آشنا شده بود تا کید می کرد که در قسمت لباس احتیاط بکار بندیم و مقدار زیادی از آن همراه ببریم، زیرا سفر ما را بسیار مهم و هولناک قلمداد می کردند.

چون وضع را چنین دیدیم چند برابر آنچه که به ما گفته شده بود تهیه نمودیم. هر یک از ما یک قبا «قرطق»^{۱۷} و روی آن یک جلیقه «خفتان»^{۱۸} و روی آن یک پوستین و روی آن یک «لباده»^{۱۹} و یک «برنس»^{۲۰} پوشید و فقط چشمانش^{۲۱} از آن نمایان بود. و نیز سروال «سروال»^{۲۲} و شل «طاق» ساده^{۲۳} و آستر دار و کفش ران^{۲۴} و کفش سرپائی «خف کیمخت»^{۲۵} و روی آن کفش «خف» دیگر پوشیدیم. بدین شکل هر یک از ما وقتی با این همه لباس که پوشیده بود سوار شتر می شد نمی توانست بخود بجنبند.

فقیه و معلم و غلامان^{۲۶} که از بغداد همراه ما شده بودند از ترس ورود به این شهر از ما عقب افتادند.

من و فرستاده (پادشاه اسلاو - مترجم) و سلف او و دو غلام: «تکین» و «بارس»^{۲۷} به راه افتادیم.

چون روز عزیمت در رسید به ایشان گفتم: «آقایان، غلام پادشاه همراه شما است و از تمام کارهای شما آگاه شده است. شما نامه های سلطان را با خود دارید و تردید ندارم که در آن ها به ارسال چهار هزار دینار «مسیبی»^{۲۸} به نام او اشاره شده است و شما نزد پادشاه غیر عرب (اعجمی)^{۲۹} می روید و آن را از شما مطالبه می کند». گفتند: «از این امر بیم نداشته باش. او آن را از ما مطالبه نخواهد کرد». من ایشان را بر حذر داشتم و گفتم: «می دانم که از شما مطالبه می کند». اما نپذیرفتند.

کار کاروان رو براه شد و یک راهنما بنام «قلواس»^{۳۰} اهل «جرجانیه» اجیر

کردیم ، سپس به خدای متعال توکل نموده کار خود را به او واگذار کردیم .

۶

روز دوشنبه دوم ذیقعده سال سیصد و نه از « جرجانیه » عزیمت کردیم و در رباطی به نام « زمجان » واقع در « باب التّرك » منزل کردیم . روز بعد از آنجا حرکت و به منزل دیگر موسوم به « جیت »^۲ وارد شدیم . در راه بقدری برف بارید که شترها تا زانو در آن فرو می رفتند . در این منزل دو روز اقامت گزیدیم .

آنگاه داخل سرزمین ترکها شدیم . این راه را به خط مستقیم پیمودیم و از بیابان بایر و پهناوری بدون کوه گذشتیم . در این راه با کسی برخورد نکردیم . این بیابان را ده روز با ناراحتی ورنج بسیار طی کردیم . سرما و ریزش برف هرگز قطع نمی شد و بقدری سخت بود که سرمای « خوارزم » در مقابل آن مانند هوای روزهای تابستان می نمود و آنچه را که قبلا برما گذشته بود از یاد بردیم . چند روز با سرمای سخت دست به گریبان بودیم و نزدیک بود تلف بشویم . « تکین » و یکنفر از ترکها همراه من بودند . آن شخص با تکین به ترکی سخن می گفت . « تکین » خندید و گفت : این مرد به ترکی به شما می گوید : « خدا از ما چه می خواهد ؟ او دارد ما را از سرما می کشد . اگر می دانستم چه می خواهد به او می دادم » گفتم به او بگو : « می خواهد شما لا اله الا الله بگوئید » . آنگاه خندید و گفت : « اگر می دانستیم چنین می کردیم » .

پس از آن به مکانی رسیدیم که هیزم تاغ (حطب الطاغ)^۳ بسیار فراوان بود . آنجا پیاده شدیم و کاروان آتش درست کرد . همگی خود را گرم کردند و لباسها را بیرون آورده با آتش خشک نمودند .

سپس به راه افتادیم . ما همه شب از نیمه شب تا هنگام عصر یا « تا »^۴ ظهر با سختی فراوان راه زیادی می پیمودیم ، آنگاه توقف و استراحت می کردیم .

پس از طی پانزده شب راه به کوه بزرگ سنگلاخی رسیدیم که چشمه‌هایی از آن جاری بود و آب این چشمه‌ها در گودالی جمع می‌شد.^۵

۷

نزد غزها

چون راه مزبور طی شد به قبیله‌ای از ترکها به نام غزها «الغزیه»^۱ رسیدیم. آنان مردمی صحرانشین هستند و خانه موئی یا سیاه چادر: «بیوت شعر» دارند و همیشه در حرکتند. به رسم صحرا نشینان يك دسته از این چادرها در یکجا و دسته دیگر در جای دیگر گردهم جمع می‌باشند.

این مردم زندگی صحرائی دارند و در رنج و مشقت به سر می‌برند. در عین حال مانند الاغ گمراهند، به خدا ایمان ندارند و فاقد عقل و شعورند و هیچ چیز را نمی‌پرستند. فقط بزرگان خود را ارباب می‌خوانند. وقتی یکی از ایشان بخواهد با رئیس خود در کاری مشورت کند می‌گوید: «ای خدا (یارب)»^۲ در فلان کار ... چه کنم؟ ایشان در کار خویش با یکدیگر مشورت می‌کنند^۳ اما وقتی در امری اتفاق نمودند و روی آن تصمیم گرفتند یکی از پست‌ترین و فرومایه‌ترین آنان از میانشان برخاسته قراشان را برهم می‌زند.

از ایشان شنیدم می‌گفتند: «لا اله الا الله، محمدص رسول الله» البته این کلام را نه از روی عقیده بلکه برای نزدیک شدن به مسلمانانی که نزد ایشان می‌روند به زبان می‌آورند.

هرگاه به یکی از آنان ستمی بشود یا پیش آمد ناگواری برایش روی بدهد سر خود را به سوی آسمان بلند کرده می‌گوید: «بیر تنکری». این لغت ترکی و به معنای «خدای یگانه»^۴ است. (بیر = يك. تنکری = خدا).

این مردم طهارت نمی‌گیرند، غسل جنابت و شستشو نمی‌کنند و با آب بخصوص در زمستان سر و کاری ندارند. زنهای ایشان خود را از مردان خویش و

از دیگران نمی پوشانند . همچنین زن هیچ چیز از بدن خود را از هیچ کس پنهان نمی کند .



يك روز نزد یکی از مردان ایشان نشستیم . همسرش نیز نزد ما بود . او در حالی که با ما صحبت می کرد پیش روی ما فرج خود را باز کرد و خارش داد^۵. ما روی خود را پوشانیدیم و گفتیم : «استغفرالله» . آنگاه شوهرش خندید و به ترجمان گفت : «به ایشان بگوئید او آنرا پیش روی شما باز کند و ببینید و آنرا حفظ کند و دست کسی به آن نرسد بهتر از آنست که آنرا بپوشاند و به آن دست بیا بند» . ایشان باز نا سروکار ندارند و هر کس که مرتکب این کار بشود او را دو نیم می کنند ، بدی تقسم که شاخه های درخت را به هم نزدیک کرده او را به شاخه ها می بندند و آنها را رها می کنند و شخصی که به آنها بسته شده است دو نیم می شود . وقتی یکی از ایشان دید من قرآن «می خوانم»^۶ خوشش آمد و نزد ترجمان آمده گفت :

به او بگو : «ساکت نشوید» ، همین شخص روز دیگر به ترجمان گفت : «به این شخص عرب بگو : آیا خدای ما عز و جل همسر دارد؟» این کلام بر من بسیار سنگین و ناگوار آمد و گفتم «سبحان الله» و استغفار نمودم. او نیز تسبیح و استغفار کرد .

رسم ترکها اینست که هر وقت می بینند مسلمانی تسبیح و تهلیل می کند عین آنرا به زبان می آورند .



عادت آنان در ازدواج آنست که یکی از ایشان از میان زنانی که در خانه اش هستند ، یا دختر^۱ یا خواهر و یا کسی که در اختیار دارد یکی را انتخاب کرده در مقابل چند لباس (ثوب) خوارزمی برای يك مرد نامزد می کند . هر گاه قبول نمود

زن را نزد خود می برد. گاهی مهر عبارت از چند شتر یا چهارپا یا چیز دیگری باشد. هیچکس قبل از دادن مهریه مورد قبول سرپرست زن نمی تواند به او دسترسی بیابد و چون مهر را به سرپرست زن داد بدون ترس و خجالت به خانه ای که زن در آنجا اقامت دارد رفته در حضور پدر و مادر و برادران و خواهرانش دست او را گرفته با خود می برد، و آنها در این کار مانع او نمی شوند.

هر گاه مردی بمیرد و دارای همسر و اولاد باشد، پسر بزرگش با همسرش، در صورتی که مادر او نباشد، ازدواج می کند.^۲

هیچیک از بازرگانان یا اشخاص دیگر نمی توانند در حضور آنان غسل جنابت کنند، مگر شب هنگام و دور از نظر مردم، زیرا ترکها از این کار به خشم می آیند و می گویند: «این شخص می خواهد ما را جادو کند، زیرا در آب فرو می رود»^۳ و او را جریمه می کنند.

هیچیک از مسلمانان نمی تواند به شهر آنها قدم بگذارد مگر آنکه در میان ایشان دوستی داشته باشد و بر او وارد شود و از کشور اسلام برای او لباس و برای همسرش روسری^۴ و همچنین مقداری فلقل^۵ و ارزن و کشمش و گردو ببرد. چون به دوستش وارد شد آوقبه ای^۶ برایش آماده می کند و به مقدار کافی گوسفند نزد او می فرستد تا مهمان مسلمانانش آنها را «به دست خود» ذبح کند. زیرا ترکها گوسفند را «به طریق مسلمانان - مترجم» سر نمی برند بلکه آنقدر برسر آن می - کوبند تا بمیرد.



هر گاه یکی از ایشان بخواهد سفر بکند^۷ و تعدادی شتر و چهارپا و یا پولی داشته باشد، اموال خود را نزد دوست ترکش می گذارد و به مقدار احتیاج از شتر و دواب و پول برمی دارد و عزیمت می کند، و چون از سفر بازگشت دوستش پول و شتر و چهارپایان او را پس می دهد.



و نیز اگر شخصی نزد يك نفر ترك برود که نمی شناسد و به او بگوید:

«من مهمان توام و از شترها و چهارپایان و درهم تو می‌خواهم» آنچه را که بخواهد میزبان به او می‌دهد. اگر شخص تاجر در راه بمیرد و کاروان مراجعت نماید، مرد ترك نزد کاروان رفته می‌گوید: «مهمان من کجا است؟» اگر بگویند: «او مرد» کاروان را متوقف می‌سازد و نزد محترم ترین تاجری که میان ایشان به نظرش می‌رسد رفته اموال او را در مقابل چشمش پائین می‌آورد و به میزان پولی که نزد آن تاجر داشته بدون کم و زیاد از دارائی مزبور برمی‌دارد. همچنین برابر طلب خود از شتر و چهارپایان او می‌گیرد و می‌گوید، «او عموزاده تو بود و تو برای دادن غرامت او شایسته تر می‌باشی».

چنانچه مهمانش فرار نماید نیز همین کار را می‌کند و به شخص تاجر می‌گوید: او مانند تو مسلمانست، «این مال را» از او بگیر.

هر گاه شخص مسلمان در سر راه با مهمان خود موافقت نکرد شهر او را می‌پرسد^۸: «او کجاست؟». اگر محل او نشان داده شد چندین روز به دنبالش می‌رود تا به او برسد و مال خود را که نزد اوست و همچنین آنچه را که به او هدیه کرده پس بگیرد.

یکتقر ترك نیز وقتی وارد «جرجانیه» می‌شود همینطور رفتار می‌کند و به سراغ مهمان خود می‌رود و تا هنگام عزیمت نزد او منزل می‌کند.

چنانچه شخص ترك در منزل دوست مسلمان خود بمیرد، وقتی کاروان به سرزمین ترکها برود و آن دوست مسلمان در میان آن باشد او را می‌کشند و می‌گویند: «تو بازندانی کردن او نزد خودت ویرا کشتی، و اگر او را زندانی نمی‌کردی نمی‌مرد».

همچنین اگر به مهمان ترك خود شراب بدهد و او از بالای دیوار به زمین بیفتد (میزبان مسلمان)^۹ را می‌کشند. هر گاه وی در میان قافله نباشد به بزرگترین شخص در میان کاروان روی آورده او را به قتل می‌رسانند.



موضوع لواط نزد ایشان بسیار مهم است. مردی از اهل «خوارزم» به منطقه

«گودز کین»^{۱۰} که جانشین (خلیفه) پادشاه ترك است وارد شد و چندی برای خرید گوسفند نزد دوست خود اقامت نمود. میزبان ترك پسر بی ریشی داشت. مرد خوارزمی همچنان به او اظهار علاقه می نمود تا او را به میل خود حاضر و تسلیم ساخت. چون ((پدر)) ترك سر رسید ایشان را در آغوش هم دید. سپس ترکی مزبور نزد «گودز کین» شکایت برد. «گودز کین» به او گفت: «ترکها را خبر کن تا جمع شوند». وی آنها را جمع نمود. چون^{۱۱} گرد آمدند به ترکی^{۱۲} گفت: «می-خواهی به حق قضاوت کنم یا به باطل؟» گفت: «به حق». گفت: «پسرت را حاضر کن». او را حاضر کرد. سپس گفت: «پسرت و مرد تاجر هر دو باید کشته شوند». ترکی از این کلام خشمگین شد و گفت: «پسرم را تسلیم نمی کنم». «گودز کین» گفت: «پس تاجر باید فدیة بدهد». خوارزمی چنین نمود، و برای کفارة عمل خود با پسر، يك گوسفند به ترکی^{۱۳} داد و چون «گودز کین» دست از او برداشت چهارصد گوسفند هم به او^{۱۴} داد و از کشور ترکها بیرون رفت^{۱۵}.

۹

از پادشاهان و رؤسای آنها نخستین کسی را که ملاقات نمودیم «ینال-کوچك»^۱ بود. وی مسلمان شده بود. به او گفته بودند: «اگر اسلام اختیار کنی بر ما ریاست نخواهی داشت». از اینرو از اسلام خود دست کشید. چون به محل اقامت او رسیدیم گفت: «نمی گذارم شما از اینجا بگذرید. زیرا این چیزی است که هرگز نشنیده و تصور امکان آنرا هم ننموده ایم».

ما همچنان با او مدارا کردیم تا بادریافت يك جلیقه «خفتان» جرجانی به ارزش ده درهم و يك تکه لباس زنانه «بای باف»^۲ و چند قرص نان و يك مشت کشمش و یکصد دانه گردو رضایت داد. چون این چیزها را به او دادیم به ما سجده کرد.

رسم آنها اینست که وقتی کسی چیزی به یکنفر داد (دریافت کننده هدیه-

مترجم) در مقابل به او سجده می کند و می گوید: «اگر خانه هایم از سر راه دور نبود برای شما گوسفند و گندم^۲ می آوردم».

فردای آنروز با مردی از ترکها که بسیار زشت و بدقیافه و رذل و پلید بود و لباس ژنده ای دربرداشت برخوردیم. آنروز باران سختی ما را گرفته بود. آن مرد گفت: «بایستید». تمام قافله که شامل قریب سه هزار چهارپا و پنج هزار مرد بود از حرکت ایستاد. آنگاه گفت: «هیچیک از شما حرکت نکند». همگی دستور او را اطاعت نموده ایستادیم و به او گفتیم: «مادوستان گوزر کین هستیم». او پیش آمده خنده ای کرد و گفت: «گوزر کین کیست! ریدم به زیش گوزر کین».^۳ سپس گفت: «پکند». به زبان خوارزمی یعنی نان. من چند گرده نان به او دادم و آنها را گرفت و گفت: «بروید به شما رحم کردم».



هرگاه مردی از ایشان بیمار شود و غلام و کنیز داشته باشد، آنها به خدمتش می ایستند و هیچیک از کسانش به او نزدیک نمی شود. برای شخص بیمار در گوشه ای از خانه چادری برپا می کنند. او همچنان در چادر می ماند تا بمیرد یا بهبودی یابد. چنانچه بیمار غلام یا شخص بی چیزی باشد او را در بیابان می اندازند و از نزد وی می روند. وقتی که بمیرد برایش چاله بزرگی به شکل اطاق حفر می کنند و «قرطق»^۴ و قبای او را به تنش کرده، کمر بند و کمانش ...^۵ را «بسته»^۶، يك قدح چوبی پر از شراب «نبید» در دست او می نهند و يك ظرف چوبی از شراب در مقابلش قرار می دهند و هرچه دارد در آن اطاق نزد او می گذارند. آنگاه او را در آنجا می نشانند و سقف اطاق را به رویش می پوشانند و بالای سقف را به شکل گنبد می سازند. سپس به دام های او روی می آورند و به نسبت تعداد آنها از يك تا یکصد و تا دویست رأس می کشند و گوشت آنها را بجز کله و پاچه و پوست و دم می خورند و آنچه را که نخوردند بر چوبه ای می آویزند و می گویند: «اینها دامهای او هستند که سوار بر آنها به بهشت می رود».

هرگاه «در زمان حیاتش»^۷ کسی را کشته و شخص شجاعی بوده، به تعداد

کسانی که به دست او کشته شده‌اند شکل‌هایی از چوب تراشیده در قبرش می‌گذارند و می‌گویند: «اینها غلامان او هستند و در بهشت به او خدمت می‌کنند»!.. شاید هم یکی دو روز در کشتن دام‌ها کوتاهی کنند. آنوقت یکی از ریش سفیدان بزرگ ایشان را تشویق کرده^۹ می‌گوید: «فلانی - یعنی مرده - را در خواب دیدم و به من گفت: دوستانم بر من پیش دستی کردند و اینک بطوری که مرا می‌بینی، پاهایم بر اثر رفتن به دنبال آنان ترك^{۱۰} برداشته و به ایشان نرسیده‌ام^{۱۱} و تنها مانده‌ام». با شنیدن این کلام به دام‌ها روی آورده آنها را سر می‌برند و بر سر قبر او به قناره می‌کشند. چون یکی دو روز گذشت، شخص ریش سفید نزد آنها می‌آید و می‌گوید: «فلانی را دیدم و به من گفت: به دوستان و کسانی بگو که من به آنهایی که جلوتر از من بودند رسیدم و دیگر رنج نمی‌برم».

۱۰

گفت:

ترک‌ها عموماً موهای ریش خود را می‌کنند و فقط سبیل می‌گذارند. گاهی پیرفرتوتی را می‌بینید که ریش خود را کنده و کمی از آن را در زیر چانه‌اش باقی گذاشته و پوستینی به دوش انداخته است بطوری که اگر شخصی او را از دور ببیند بدون تردید خیال می‌کند او يك بزرگ است^۱.

پادشاه غزها «بیغو»^۲ خوانده می‌شود و این نام مخصوص شخص امیر است. هر کس بر این قبیله سلطنت کند به این اسم، و جانشین (خلیفه) او به نام گوذر کین، خوانده می‌شود. و نیز هر کس جانشین یکی از رؤسای ایشان بشود او را «گوذر کین» می‌خوانند. پس از عزیمت از محل ایشان نزد رئیس سپاه آنها رفتیم.^۳ این شخص «اترك بن قطغان» نام دارد^۴. وی برای ما چادرهای ترکی برپا کرد و ما را در آنها منزل داد. خانواده «ضنبه»^۵ او مفصل و عده حاشیه و همراهانش زیاد می‌باشند و خانه‌های بزرگی دارد. وی يك گوسفند و چند چهارپا بر ایمان فرستاد تا گوسفند

را سربیزیم و از چهارپایان برای سواری استفاده کنیم .
 آنگاه جمعی از کسان و عموزادگان خود را دعوت نمود و گوسفندان
 زیادی برایشان کشت. ما مقداری لباس و کشمش و گردو و فلفل و ارزن (جاورس)
 به او هدیه داده بودیم . یکبار دیدم همسر او که زن پدرش بود مقداری گوشت و
 شیر و چیزی از تحفه‌های ما را برداشت و از چادرها به سوی صحرا رفت. در آنجا
 گودالی کند و آنچه را با خود برده بود در آن گودال دفن نمود و چیزی گفت .
 از ترجمان پرسیدم : «چمی گوید» .

گفت : «می گوید این هدیه قطغان پدر اترك است که عربها به او تقدیم
 نموده اند». چون شب شد من و ترجمان نزد وی رفتیم . او در چادرش نشسته بود.
 نامه‌ای از نذیرالحرمی^۶ به عنوان او داشتیم که در آن او را به اختیار اسلام امر
 و تشویق نموده و مبلغ پنجاه دینار ، که چند دانه آن از دینارهای مسیبی^۷ بود
 و سه مثقال مشک و مقداری چرم و لباسهای مروی^۸ نیز برایش فرستاده بود . از
 این هدیه‌ها دو نیم تنه «قرطقین»^۹ و یک جفت کفش چرمی و یک لباس دیبا و پنج
 لباس ابریشمی مخصوص خود او بود . یک روسری (مقنعه) و یک انگشتری هم به
 همسرش دادیم .

چون نامه را برایش خواندم به ترجمان گفتم : «به شما چیزی نمی گویم تا
 آنکه مراجعت کنید و تصمیم خودم را به سلطان بنویسم». سپس لباس دیبای خود را
 از تن بیرون کرد تا خلعت‌هایی را که گفتیم بپوشد .

در آن هنگام دیدم نیم تنه‌ای (قرطق) که به تن داشت از کثرت چرک پوسیده
 بود . زیرا عادت آنها اینست که لباسی را که شخص پوشید تا برتنش پاره پاره نشود
 آن را بیرون نمی کند .

او تمام ریش و سبیل خود را کنده و به شکل یکتفر خدمتکار در آمده بود .
 ترکها را دیدم می گفتند او با هوش‌ترین آنان است. یک روز که او سوار بر اسب همراه
 ما بود^{۱۰} دیدم اسب خود را بسوی غازی که در پرواز بود حرکت داد و تیری بر کمان
 گذاشت و آنرا نشانه کرد و پائین انداخت .



یکی از روزها وی به دنبال سرانی که در خدمتش بودند فرستاد . آنها عبارت بودند از «طرخان» «وینال» و برادرزاده ایشان . و «ایلغز»^{۱۱}

«طرخان» ، نجیب‌تر و محترم‌تر ایشان ؛ مردی لنگ و کور و شل بود . سپس به ایشان گفت : «اینها فرستادگان پادشاه عرب نزد داماد من «المش بن-شلی»^{۱۲} هستند و من نخواستم ایشان را بدون مشورت با شما آزاد کنم».

«طرخان» گفت : « این چیزی است که هرگز ندیده و نشنیده‌ایم و در زمان ما و پدرانمان^{۱۳} فرستاده هیچ پادشاهی از نزد ما نگذشته است. به گمان من سلطان حيله به کار برده و این اشخاص را نزد خزر فرستاده تا ایشان را بر علیه ما برانگیزاند. عاقلانه آنست که این فرستادگان دو نیم شوند و آنچه را که همراه دارند ضبط کنیم». یکی از آنها گفت : « نه . بلکه آنچه دارند بگیریم و ایشان را لخت به جائی که آمده‌اند باز گردانیم » .

دیگری گفت : « نه. ما اسیرانی نزد پادشاه خزر داریم. اینها را بعوض آنها نزد او بفرستیم » .

آنها همچنان هفت روز در این باب میان خود شور می کردند . ما در این مدت به وضع مرگباری دوچار شده بودیم. تا بالاخره بر آن شدند^{۱۴} که ما را آزاد کنند و راه خود را پیش بگیریم .

سپس يك جلیقه (خفتان) مروی و دوتکه «بای باف» به «طرخان» و «بهریک»^{۱۵} از یارانش و همچنین به «ینال» يك نیم تنه «قرطق» خلعت بخشیدیم. و نیز مقداری فلقل و ارزن و چند قرص نان به ایشان دادیم و از ما صرف نظر کردند .

۱۱

از آنجا حرکت نمودیم تا به «نهر یغندی»^۱ رسیدیم . مردم قایق های خود (سفرهم)^۲ را که از پوست شتر است بیرون آوردند و باز کردند و اثاث^۳ آنها را از

بارشترهای ترکی پائین آورده داخل قایق‌ها که گرد است قراردادند . بدین شکل قایق‌ها باز شد .

آنگاه لباس و کالای خود را داخل آنها ریختند . چون قایق‌ها پر شد . عده‌ای مرکب از پنج و شش و چهار نفر یا کمتر و یا بیشتر در هر قایق سوار شدند و چوبهای تبریزی (خشب‌الخدنك)^۴ به دست گرفته مانند پارو به کار انداختند و همچنان پارو می‌زدند تا قایق‌ها به راه افتادند . اما چهارپایان و شترها با داد و فریاد داخل آب شده شناکنان از آن گذشتند .

پیش از آنکه چیزی از کاروان از آب بگذرد می‌بایستی گروهی از جنگجویان مسلح از آن عبور کنند و پیشاپیش کاروان باشند تا مبادا «باشگرد»^۵ ها به افراد کاروان در حال عبور حمله کنند .

بدین شکل از « یغندی » گذشتیم . سپس به وسیله این قایق‌ها از رودخانه‌ای به نام «جام»^۶ و پس از آن از «جاشخ»^۷ و «اذل»^۸ و «اردن»^۹ و «وارش»^{۱۰} و «اختی»^{۱۱} و «وتبا»^{۱۲} که همه از رودخانه‌های بزرگ می‌باشند ، عبور کردیم .

۱۲

نزد قبیله پچناگ

پس از آن به سوی قبیله «پچناگ»^۱ رهسپار شدیم . این قبیله در کنار آب آرامی شبیه به دریا (سکونت دارند)^۲ . بزرگواران گندم گون تیره است . ریش خود را می‌تراشند و برعکس «غزها» مردمی فقیرند . زیرا در میان «غزها» کسانی را دیدم که صاحب ده هزار چهارپا و یکصد هزار گوسفند بودند . گوسفندان بیشتر در میان یخ می‌چرند و با سم خود گیاه را جستجو می‌کنند . و اگر چیزی نیافتند یخ‌ها را بادندان جویده می‌خورند و بسیار فربه می‌شوند . هنگام تابستان چون علف بخورند زیاد لاغر می‌شوند .

يك روز نزد قبیله «پچناگ» ماندیم .

آنگاه به راه افتادیم و به رودخانه «حیخ»^۳ رسیدیم و آن بزرگترین و تند آب

ترین رودی است که دیده بودیم .
 در این رود قایقی دیدیم که در آب برگشته و تمام سرنشینان آن از مرد و
 تعدادی شتر و چهارپا غرق و تلف شده بودند.
 ما با مشقت فراوان از آن گذشتیم .
 آنگاه چند روز راه پیمودیم و از نهر « گاخا »^۴ و پس از آن از نهرهای
 « ارخز »^۵ و « باجاغ »^۶ و « سمور »^۷ و « کنال »^۸ و « سوخ »^۹ و « کنجلو »^{۱۰} عبور کردیم .

۱۳

نزد قبیله باشگرد

در شهر متعلق به قبیله‌ای از ترکها معروف به « باشگرد » توقف نمودیم . ما
 از آنها بسیار بیمناک بودیم . زیرا این جماعت شرورترین و کثیف‌ترین^۱ ترکها و
 سخت‌ترین ایشان در آدم‌کشی می‌باشند. (ناگهان می‌بینید)^۲ مردی مرد دیگری را
 به زمین انداخته سزاو را می‌برد^۳ و آنرا برمی‌دارد و بدنش را رها می‌کند . آنها
 ریش خود را می‌تراشند و شپش می‌خورند . بدین شکل که درزهای نیم تنه (قرطق)
 خود را جستجو کرده شپش‌ها را با دندان جویده می‌خورند .
 یکی از ایشان را ، که همراه ما بود و اسلام آورده بود و برایمان کار می‌کرد،
 دیدم يك شپش در لباس خود پیدا کرد و با ناخن خود کشت سپس آن را لیسید و
 چون مرا دید گفت : « خوبست »^۴ !

هر يك از ایشان تکه چوبی بشکل آلت مردی^۵ تراشیده و به گردن خویش
 می‌آویزد و چون قصد سفر یا برخورد با دشمن کند آن را می‌بوسد و بر آن سجده
 می‌گذارد و می‌گوید : « خدایا با من چنین و چنان بکن !... »
 من به ترجمان گفتم : « از یکی از ایشان پرس دلیل آنها برای این کار چیست
 و چرا این آلت را خدای خود ساخته‌اند ؟ » گفت : « زیرا من از مانند آن بیرون
 آمده‌ام و برای خودم آفریننده‌ای جز آن نمی‌شناسم ! » .

در میان ایشان کسانی هستند که به وجود دوازده خدا معتقدند :

«خداى زمستان-خداى تابستان -خداى باران -خداى باد-خداى درخت- خداى مردم-خداى چهار پايان- خداى آب - خداى شب - خداى روز- خداى مرگ و خداى زمین^۶» .

خدائی که در آسمانست بزرگترین آنها می باشد . در عین حال با سایر خدایان متفق است و هر يك از آنان از کار شريك خود رضایت دارد .

تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً^۷ .

گروهی از ایشان را دیدم مار را می پرستیدند . طایفه دیگر آنها ماهی و جمعی هم در تا^۸ را پرستش می نمودند . به من گفتند آنها باجماعتی از دشمنان خود می جنگیدند و از ایشان شکست خوردند و در نا پشت سرایشان صدا کرد و در اثر آن «دشمن» پس از پیروزی شکست خورد . از اینجهت در نا را می پرستند و می گویند : « این خداى ما است^۹ و اینها کار او است . او دشمنان ما را شکست داده است » . از اینرو آنها این حیوان را پرستش می کنند^{۱۰} .

گفت :

از شهر آنان عزیمت نمودیم و از رود های « جرمشان »^{۱۱} و « اورن »^{۱۲} و « اورم »^{۱۳} و « بایناخ »^{۱۴} و « وتیخ »^{۱۵} و « نیاسنه » و « جاوشیز » ((گاوشیر))^{۱۶} گذشتیم . فاصله میان هر رودخانه از رودهائی که گفتیم دو و سه و چهار روز یا کمتر یا بیشتر است .

۱۴

نزد اسلاوها

چون به سوی پادشاه اسلاوها (صقالبه)^۱ که مقصودمان بود روی آوردیم و به محلی که يك روز و يك شب از او دور بودیم رسیدیم چهار نفر از شاهان زیر دست خود و برادران و فرزندان را به پیشواز ما فرستاد . ایشان بانان و گوشت و ارزن به استقبال ما آمدند و همراه ما شدند .

چون به دوفرسخی محل اورسیدیم وی شخصاً به دیدار ما آمد و وقتی ما را دید بر روی زمین افتاد و سجده شکر به جا آورد. در آستین او مقداری درهم بود که بر سر ما پاشید. سپس چادرهایی برایمان برپا کرد و در آنها منزل نمودیم. ما روز یکشنبه دوازدهم محرم سال سیصد و ده نزد او رسیدیم. فاصله از جرجانیه^۲ تا شهر او هفتاد روز بود.

روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در چادرهایی که برایمان نصب شده بود اقامت کردیم تا شاهان و فرماندهان و مردم شهر او^۳ برای شنیدن قرائت نامه گرد آمدند. چون پنجشنبه شد و همگی جمع گردیدند دو پرچم (مطردین)^۴ که با خود داشتیم برافراشتیم و مرکوب را بازینی که برایش^۵ فرستاده شده بود زین کردیم. سپس لباس سیاه^۶ برتن او کردیم و عمامه بر سرش نهادیم. آنگاه نامه خلیفه را بیرون آورده به او گفتم: «هنگام خواندن نامه نباید بنشینیم». وی و کلیه حاضرین از اعیان و رجال کشورش برپا ایستادند^۷. او مردی فربه و بسیار شکم بزرگ است.

من شروع به خواندن اول نامه نمودم و چون به اینجا رسیدم. «سلام علیک فاننی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو» - سلام بر تو. سپاس مرخدای را که به جز او خدائی نیست. گفتم: «جواب سلام امیر المؤمنین را بده!» سپس او و همه حاضرین جواب سلام را دادند. ترجمان همچنان حرف به حرف برای ما ترجمه می کرد.

چون تمام نامه را خواندیم^۸ همگی طوری تکبیر کردند که زمین بر اثر آن به لرزه درآمد^۹ سپس در حالی که او ایستاده بود نامه «حامد بن العباس»^{۱۰} وزیر را خواندم. آنگاه به او دستور دادم بنشیند. او هنگام خواندن نامه «نذیر الحرمی» نشست. چون از خواندن آن فراغت یافتم همراهانش مقدار زیادی درهم نثار او کردند^{۱۱}.

پس از آن هدیه ها را، از عطر و لباس و مروارید مخصوص او و همسرش بیرون آوردم^{۱۲} و همچنان آنها را یکی یکی به ایشان عرضه داشتم تا از این کار فراغت

یافتیم. آنگاه همسر او را که نزد وی نشسته بود در حضور مردم خلعت پوشانیدم. رسم وعادت ایشان چنین است. چون خلعت به تن او پوشاندم زنان مقداری درهم بر سر او پاشیدند. سپس از آنجا رفتیم.



یکساعت بعد او به سراغ ما فرستاد و نزد او رفتیم. در داخل خرگاهش نشسته و فرماندهان طرف راست او قرار گرفته بودند. به ما امر کرد سمت چپ او بنشینیم. اولاد او در مقابلش نشستند. فقط خودش بر تختی که از دیبای رومی^{۱۳} آراسته بود نشست. آنگاه دستور غذا داد. غذا که تنها عبارت از گوشت بود^{۱۴} حاضر شد. نخست خود او شروع نمود و کارد را برداشت و يك لقمه از آن برید و خورد. لقمه دوم و سوم را نیز خورد. سپس يك تکه گوشت برید و به «سوسن» فرستاده داد. چون سوسن آن را گرفت يك ظرف كوچك غذا برایش حاضر و در مقابلش گذاشته شد. رسم اینست که هیچکس پیش از آنکه پادشاه لقمه ای به او بدهد دست به سوی غذا دراز نمی کند و همین که آنرا گرفت يك ظرف غذا برایش حاضر می شود^{۱۵}.

آنگاه (يك تکه گوشت)^{۱۶} به من داد و يك ظرف غذا برایم آوردند. (پس از آن يك تکه گوشت برید و آنرا به شاهي^{۱۷} که در طرف راستش نشسته بود داد و يك ظرف غذا برایش آوردند. سپس به شاه^{۱۸} دوم داد و يك ظرف غذا برایش آوردند)^{۱۹}. آنگاه لقمه ای به شاه^{۲۰} چهارم داد و يك ظرف غذا برایش حاضر کردند. پس از آن به هريك از اولاد خود داد.

هريك از ما از ظرف خود غذا خورد بدون آنکه دیگری در آن شرکت کند یا آنکه او چیزی از غذای دیگری بخورد. چون (پادشاه)^{۲۱} از غذا دست کشید هريك از حاضرین^{۲۲} آنچه را که از غذایش باقی مانده بود با خود بخانه اش برد. چون غذا صرف نمودیم (پادشاه) شراب عسل خواست. این شراب را که او شب و روز می نوشد «سجوه» می نامند^{۲۳}. وی يك قدح از شراب مزبور نوشید، آنگاه برپا ایستاد و گفت: «من به خاطر مولایم امیر المؤمنین - خدا پاینده اش بدارد - خوشوقتم».

چهارشاه (الملوك الاربعه) و فرزندان پادشاه باقیام او ایستادند^{۲۴}. ما نیز برخاستیم. پادشاه سه بار این کار را بجا آورد. سپس از نزد او مراجعت نمودیم.



پیش از رفتن من^{۲۵} به آنجا بر بالای منبر به نام وی اینطور خطبه خوانده می شد: «اللهم وأصلح^{۲۶} الملك يلطوار^{۲۷} ملك بلغار - خدایا ملك يلطوار پادشاه بلغار را نیکو بدار.» من به او گفتم: «خدا خود پادشاه است و کسی به جز او - جل و عز - بر بالای منبر به این اسم خوانده نمی شود^{۲۸}. این مولای تو امیر المؤمنین است که رضایت داده^{۲۹} تا در شرق و غرب بر منبر برایش چنین گفته شود: «اللهم أصلح عبدك و خليفتك جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین - خدایا بنده و خلیفه خود امام جعفر المقتدر بالله امیر المؤمنین را نیکو بدار.» همچنین درباره پدرانش که پیش از او خلیفه بودند، اینطور گفته می شد. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود:

«لا تطرونی كما اطرت النصارى عیسی بن مریم فانما انا (عبد فقولوا) عبدالله ورسوله^{۳۰}» مرا مانند مسیحیان که عیسی بن مریم را می ستایند ستایش نکنید، بلکه من (يك بنده ام و بگوئید) بنده خدا و فرستاده او.

او بمن گفت: «پس برای من چگونه خطبه خوانده شود؟» گفتم: «بنام تو و بنام پدرت» گفت: «پدرم کافر بود و دوست ندارم نامش را بالای منبر ببرم. خودم نیز نمی خواهم نامم برده شود زیرا کسی که مرا (به آن)^{۳۱} نام گذاشت کافر بود. اما نام مولایم امیر المؤمنین چیست؟ گفتم: «جعفر». گفت: «آیا ممکن است به اسم او نامیده شوم؟» گفتم: «آری» گفت: «نام خودم را جعفر و نام پدرم را عبدالله گذاشتم. آنرا به خطیب^{۳۲} بگوئید» من هم چنین کردم.

از آن پس در خطبه برایش گفته می شود: «اللهم وأصلح عبدك جعفر بن عبدالله امیر بلغار مولی امیر المؤمنین - خدایا بنده خودت جعفر بن عبدالله آزاد شده امیر المؤمنین را نیکو بدار.»

۱۵

چون سه روز از خواندن نامه و تسلیم هدایا گذشت^۱ مرا به حضور خواست . او از موضوع چهارهزار دینار و حبله‌ای که مرد نصرانی^۲ برای تأخیر آن به کار برده آگاه شده بود . خبر آن در نامه نوشته شده بود .

چون به حضورش رسیدم مرا امر به جلوس داده و نشستم . آنگاه نامه امیرالمؤمنین را به سوی من انداخت و گفت : «چه کسی این نامه را آورده؟» گفتم : «من» . سپس نامه وزیر را نزد من پرتاب کرد و گفت : «همچنین این نامه را؟» گفتم : «من» . گفت . پس پولی که در آن ذکر شده چه شد ؟ «گفتم» : وصول آن ممکن نشد و وقت تنگ بود و ترسیدیم ورود ما تأخیر شود و آن را گذاشتیم تا بعد به ما برسد» گفت : «شما همگی آمده‌اید ، و مولای من آنچه را که باید جهت شما خرج کرده است تا پول را به من برسانید و با آن دژی بسازم و از آسیب یهودیان^۳ که مرا بنده خود ساخته‌اند در امان باشم . اما هدیه را غلام من هم می‌توانست با خود بیاورد» . گفتم : «درست است . ولی ما کوشش به کار بردیم» .

آنگاه به ترجمان گفت : «به او بگو من این اشخاص را نمی‌شناسم و فقط شخص تو را می‌شناسم . زیرا اینان مردمی غیر عرب (عجم) می‌باشند و اگر استاذ^۴ - خدا او را موفق بدارد - می‌دانست این اشخاص کار تو را انجام می‌دهند ، تو را نمی‌فرستاد تا (حق)^۵ مرا حفظ کنی و نامه‌ام را بخوانی و پاسخم را بشنوی . من پول را بجز از تو از هیچکس نمی‌خواهم . پس صلاح تو در اینست که پول را بدهی»^۶ .

من وحشت زده و غمگین از نزد او مراجعت نمودم . او مردی خوش منظر و باهیت بود . چون از پیش او رفتم همراهانم را جمع کرده ایشان را از آنچه میان من و او گذشت آگاه ساختم و گفتم : «از این جهت بود که شما را بر حذر داشتم»



مؤذن او پس از اذان دوبار اقامه می‌گفت . به او گفتم : «مولایت امیرالمؤمنین

در خانه‌اش یکبار اقامه می‌گوید «وی به مؤذن گفت: «آنچه به تومی گوید بجای آور و خلاف آن رفتار نکن» مؤذن چند روز همینطور اقامه گفت و او (پادشاه) همچنان پول را از من مطالبه می‌کرد و راجع به آن بامن به مشاجره می‌پرداخت و من او را مأیوس ساخته و راجع به آن به وی اعتراض می‌کردم. چون از آن ناامید شد به مؤذن دستور داد دوبار اقامه بگوید. او نیز چنین کرد.

وی با این کار می‌خواست راهی برای مشاجره با من پیدا کند. وقتی شنیدم دوبار اقامه می‌گوید او را نهی^۲ کردم و برویش فریاد کشیدم. چون پادشاه از موضوع آگاه شد من و همراهانم را به حضور خواست.

وقتی نزد او حاضر شدم به ترجمان گفت: «به او بگو آیا مقصودش من هستم؟»^۳ درباره دو مؤذن که یکی از ایشان یکبار و دیگری دوبار اقامه بگوید آنگاه هر يك از آن دو بر جماعتی نماز بگذارد، چه می‌گوید؟ آیا نماز جایز است یا نه؟ گفتم «نماز جایز است» گفت «به اختلاف یا به اجماع» گفتم: «به اجماع» گفت «به او بگو چه می‌گوید راجع به شخصی که به وسیله جماعتی برای مردمی ناتوان و در محاصره و قید بندگی پولی بفرستند و (آن جماعت)^۴ به او خیانت بکنند؟» گفتم: «جایز نیست و آنان مردم بدی هستند». گفت: «به اختلاف یا به اجماع». گفتم: «به اجماع».

سپس به ترجمان گفت: «به او بگو: آیا می‌دانی اگر خلیفه - خدا پاینده‌اش بدارد - قشونی به سوی من می‌فرستاد بر من فائق می‌آمد؟»^۵ گفتم: «نه». گفت: «امیر خراسان؟» گفتم: «نه». گفت: «آیا این وضع به علت دوری مسافت و کثرت قبایل کفار میان ما نیست؟» گفتم: «آری».

گفت: «به او بگو: قسم به خدا، مرا که در این مکان دور دست می‌بینی^۶ از مولایم امیر المؤمنین می‌ترسم و هراس من از آنست که مبدا از من چیزی به او برسد و موجب نارضایتی وی بشود، و با بودن فاصله زیاد و کشورهای پهناور میان من و او، مرا در کشور خویش نفرین کند و من در اینجا به هلاکت برسم. شما نان او را می‌خورید و لباس او را می‌پوشید و همیشه او را می‌بینید. با وجود این

در این مأموریت ، که شما را نزد من و قومی ناتوان فرستاده ، به او و به مسلمانان خیانت کرده اید ! . من کار مربوط به دین خود را از شما نمی پذیرم مگر آنکه دیگری نزد من بیاید^{۱۲} و مرا با گفته خود پند بدهد. هرگاه انسانی به این شکل نزد من آمد از او خواهم پذیرفت.

ما سکوت نمودیم^{۱۳} و پاسخی ندادیم و از نزد او مراجعت کردیم .
گفت :

او پس از این گفتگو به من احترام می گذاشت و مرا نزد خود می پذیرفت و از همراهانم دوری می جست و مرا «ابوبکر صدیق»^{۱۴} می خواند .

۱۶

در کشور او عجایب بی شمار دیدم^۱

از جمله : نخستین شب که در شهر او بسر بردیم تقریباً يك ساعت^۲ پیش از غروب آفتاب دیدم سرخی شدیدی افق آسمان را فرا گرفته و صداهاى سخت و هياهوى بلندی از آسمان به گوشم می رسید . چون رو به بالا کردم ابر سرخ فامی را همچون آتش نزدیک خودم دیدم . این سروصدا از آن ابر بر می خاست . در آن ابر شکل هائی از مردم و چهارپایان مشاهده می شد .

در میان ابرها اشباحی^۳ که به مردم شباهت^۴ داشتند در نظرم مجسم می شدند که نیزه و شمشیر هائی^۵ در دست داشتند . ناگهان قطعه ابر دیگری مانند آن نمودار شد که در میان آن نیز چند تن مرد و چهارپا و مقداری اسلحه نمایان بودند ، این تکه ابر پیش آمد و چون لشکری که به لشکر دیگر حمله ور شود به سوی قطعه ابر دیگر هجوم برد^۶ ما از مشاهده این وضع به وحشت افتادیم و به گریه وزاری و دعا پرداختیم . آنها به ما می خندیدند^۷ و از کار ما به شگفت آمده بودند .



گفت :

دیدم آن تکه ابر همچنان ((بر))^۸ ابر دیگر حمله ور شد و هر دویک ساعت بهم در آمیختند سپس از یکدیگر جدا شدند . این وضع تا پاسی از شب^۹ ادامه داشت . آنگاه از نظر پنهان شدند^{۱۰}

در این باب از پادشاه استعلام کردیم . وی ادعای کرد که پدرانش می گفتند آنها از مؤمنان و کافران اجنه هستند و هر شب با یکدیگر می جنگند و هنوز از میان نرفته اند و شبها ظاهر می شوند :

گفت :

من و خیاط شاه^{۱۱} که اهل بغداد بود - و اتفاق اورا به این ناحیه کشیده بود^{۱۲} - به درون چادر شدیم تا با هم گفتگو کنیم . ما به اندازه آنکه شخصی کمتر از نصف سورة الحمد^{۱۳} را بخواند با هم صحبت کردیم و منتظر اذان شب^{۱۴} بودیم . ناگاه صدای اذان بلند شد . چون از چادر بیرون آمدیم دیدم سپیده صبح دمیده . به مؤذن گفتم: چه اذانی خواندی؟ گفت: اذان فجر. گفتم: پس نماز عشاء^{۱۵} چه شد؟ گفت: آنرا با نماز مغرب می خوانیم گفتم: پس شب چه شد؟ گفت: همین است که می بینی. شب کوتاه تر از این بود ، اما اکنون رو به بلندی می رود . سپس گفت: یکماه است که شبها را نخوایده تا مبادا نماز صبح را از دست بدهد^{۱۶} .

بدین شکل شخص هنگام مغرب دیگر راروی آتش می گذارد و چون موقع نماز صبح می رسد غذا هنوز پخته نشده است .

گفت :

روز نزد ایشان بسیار بلند بود . روزها برای مدتی از سال همچنان رو به بلندی می رود و شبها کوتاه می شود . آنگاه شب بلند و روز کوتاه می گردد . شب بعد بیرون چادر نشستم و به دقت به آسمان نظر افکندم و فقط چند ستاره در آن دیدم^{۱۷} . گمان می کنم پانزده ستاره پراکنده بود و شفق سرخ نزدیک مغرب هم هنوز محو نشده و تاریکی شب^{۱۸} کم بود ، بطوری که شخص در مسافت بیشتر از يك تیررس^{۱۹} شناخته می شد .

گفت :

ماه را دیدم در وسط آسمان نبود بلکه يك ساعت در کنار آسمان بالا آمد سپس صبحدم شد و از دیده پنهان گردید . شاه بهمن گفت در آنسوی کشور او در سه ماه مسافت قومی به نام «ویسو»^{۲۰} زیست می کنند . شب نزد ایشان کمتر از یکساعت است .

گفت :

هنگام طلوع خورشید دیدم همه چیز در آن شهر از زمین و کوه و آنچه که موقع بالا آمدن خورشید به نظر می رسید به رنگ سرخ بود، گوئی همه آنها يك تکه ابر بزرگ را تشکیل می دادند. سرخی همچنان تادل آسمان نمایان بود . مردم شهر بهمن گفتند شب به بلندی روز و روز به کوتاهی شب بر می گردد به اندازه ای که اگر شخص سپیده دم به قصد مکانی^{۲۱} که « اتل » نام دارد . و مسافت میان ما و آنجا کمتر از يك فرسخ^{۲۲} است . برود ، تاشب هنگام^{۲۳} و تا موقع طلوع ستارگان در آسمان به آنجا نمی رسد .

هنوز از شهر بیرون نرفته بودیم که شب رو به بلندی گذاشت و روز کوتاه شد^{۲۴}.

۱۷

۸ مردم آنجا عوسگها را به فال نیک می گرفتند و از آن خوشحال می شدند و می گفتند : « سال نعمت و برکت و سلامت است »^۱ نزد آنان مار زیاد دیدم بطوریکه ده مار یا بیشتر بر يك شاخه درخت می پیچیدند . مردم آنها را نمی کشند و مارها هم به ایشان آسیب نمی رسانند .

در يك مکان درخت بسیار تنومندی به بلندی بیش از یکصد ذراع دیدم روی زمین افتاده بود . من آنجا ایستادم و آن را نگاه کردم . یکبار دیدم به حرکت آمد و مرا به وحشت انداخت^۲ .

چون بادقت نگریستم دیدم يك مار تقریباً به همان کلفتی به آن چسبیده بود. وقتی مرا دید افتاد و میان درختان از نظر ناپدید شد . من وحشت زده آمدم و

موضوع را برای شاه و حاضرین مجلس او بیان کردم. ایشان به گفته من اهمیتی ندادند. شاه گفت: «ناراحت مشو. به تو آزاری نمی‌رساند!».

همراه پادشاه به خانه‌ای رفتیم. من و رفقایم «تکین» و «سوسن» و «بارس» به اتفاق یکی از همراهان شاه به میان درختان رفتیم و ترکه سبز کوچکی به نازکی نخ دیدیم که رگه‌های سبزی داشت و نوک آن شاخه یک برگ پهن مانند جوانه تازه گیاه روی زمین گسترده بود. داخل آن دانه‌ای بود که هر کس آن را می‌خورد بدون شك گمان می‌کرد اماراملیسی^۳ است. این دانه به قدری لذیذ بود که ما پشت هم از آن خوردیم.^۴



نزد ایشان يك قسم سیب بسیار سبز رنگ^۵ دیدم که از سرکه شراب ترش‌تر بود. این سیب را کنیزان (الجواری) می‌خورند و فر به می‌شوند.^۶ در کشور ایشان هیچ درختی به فراوانی درخت فندق ندیدم. در آنجا جنگلهائی از فندق مشاهده نمودم که هر يك چهل فرسخ وسعت داشت.

و نیز نزد ایشان درختی مشاهده کردم که ندانستم چیست. این درخت بسیار بلند و ساقه آن بی برگ بود. سرشاخه‌های آن مانند سر درخت خرما بر گهای نازک^۷ داشت. مردم به پای این درخت می‌آیند^۸ و نقطه‌ای از ساقه آن را کدمی شناسند سوراخ کرده ظرف زیر آن می‌گیرند. از آن سوراخ آبی بیرون می‌ریزد که از عسل شیرین‌تر است. هر گاه کسی از آن آب زیاد بنوشد مانند شراب او را مست می‌کند.^۹ بیشتر خوراك آنان ارزن^{۱۰} و گوشت چهارپا^{۱۱} می‌باشد. در عین حال گندم و جو فراوان است.^{۱۲}

«هر کس چیزی بکارد از آن برای خود برداشت می‌کند و شاه از آن حقی ندارد. اما آنها هر سال از هر خانه يك پوست سمور^{۱۳} به او می‌دهند. هر گاه شاه گروهی برای غارت به بعضی از شهرها بفرستد و چیزی به غنیمت ببرند او نیز سهمی از آن دارد. هر کس بخواهد عروسی کند یا ولیمه و میهمانی^{۱۴} بدهد شاه به مقدار ولیمه نیز پیمانه‌ای^{۱۵} از شراب عسل. و گندم نامرغوب حق می‌برد، زیرا زمین ایشان

سیاه و فاسد است .

مردم آنجا مکانی برای نگاهداری خواربار خود ندارند ولی در زمین چاههایی حفر می کنند و خوراك را در آن می گذارند. همینکه چند روز بر آن گذشت تغییر می کند و بو می گیرد^{۱۶} و غیر قابل استفاده می شود .

در آنجا روغن زیتون و شیرج^{۱۷} و هیچ چربی دیگریافت نمی شود . اما بجای این چربی ها روغن ماهی استعمال می کنند. هر چیزی که روغن ماهی در آن می ریزند آلوده و کثیف است . باجو شوربائی درست می کنند که خوراك کنیزان و غلامان است .

گاهی هم جورا با گوشت می پزند ، اربابها گوشت می خورند و به کنیزان جو می دهند . اما اگر (غذا عبارت از)^{۱۸} کله گوسفند^{۱۹} باشد از گوشت آن به ایشان نیز داده می شود .



همه مردم کلاه^{۲۰} به سر می گذارند . وقتی شاه سوار می شود تنها حرکت می کند و غلام و شخص دیگری همراه او نیست. هنگامی که از بازار می گذرد هر کس که در سر راه او باشد بر پا می ایستد و کلاه خود را از سر برداشته زیر بغل می گذارد . چون شاه از جلوی ایشان گذشت کلاه خود را بر سر می گذارند . و نیز هر کس از كوچك و بزرگ که نزد پادشاه می رود، حتی فرزندان و برادران او ، همینکه چشمشان به او افتاد کلاههای خود را برداشته زیر بغل می گیرند. و با سر به او تعظیم می کنند و می نشینند و دوباره بر پا می ایستند تا شاه به ایشان اجازه نشستن بدهد . هر کس در حضور شاه می نشیند به احترام او کلاه خود را از زیر بغل بیرون نمی آورد تا آنکه از نزد او خارج شود ، آنگاه کلاه را بر سر می گذارد .

مردم در چادر (قبة) زندگی می کنند. اما چادر شاه بسیار بزرگ است و گنجایش نه (۹) هزار نفر و بیشتر را دارد و با فرش ارمنی^{۲۱} پوشیده شده است . در وسط چادر يك تخت که از دیبای رومی پوشیده شده و مخصوص شاه است قرار دارد. از جمله عادات مردم آنجا اینست که هر وقت برای پسر کسی فرزندی بدینا

بیاید پدربزرگ او را بخودش اختصاص می دهد و نزد خویش نگاه می دارد و می گوید «تا این پسر مرد بشود من بیش از پدرش در نگاهداری او ذی حق می باشم».

هرگاه مردی از ایشان بمیرد ارث او به برادرش می رسد و اولاد وی ارث نمی برند. من به شاه گفتم این رسم جایز نیست و طریقه تقسیم ارث را برایش توضیح دادم تا آن را فهمید. در هیچ جا مانند شهر ایشان صاعقه زیاد ندیدم^{۲۲}. هرگاه خانه ای دوچار برق زدگی بشود^{۲۳} مردم نزدیک آن نمی شوند و آن را به همان حال می گذارند و همه ساکنین و اشیاء و اثاث داخل خانه راها می کنند تا گذشت زمان آنها را نابود بسازد و می گویند. «این خانه غضب شد گانست»^{۲۴}.



هرگاه مردی از ایشان مرد دیگر را عمداً بکشد او را در عوض می کشند^{۲۵}. اگر به اشتباه او را کشته باشد صندوقی از چوب تبریزی^{۲۶} برایش ساخته او را درون آن قرار می دهند و سی قرص نان و یک کوزه آب نزد او می گذارند. آنگاه صندوق را میخکوب کرده سه چوبه مانند سه پایه^{۲۷} نصب می کنند و صندوق را به آن می آویزند و می گویند: «او را میان آسمان و زمین قرار می دهیم تا باران و آفتاب بخورد، شاید خداوند به او رحم کند». او آنقدر آویزان می ماند تا گذشت زمان و وزش بادهای او را بپوساند.

هرگاه با شخص زیرک و با اطلاعی برخورد کنند^{۲۸} می گویند: «حق اینست که این شخص در خدمت خدای ما باشد»^{۲۹} سپس او را گرفته ریسمانی به گردنش می بندند و بر درختی می آویزند تا متلاشی شود.

ترجمان شاه برایم نقل می کرد که یکنفر سندی (از مردم هند - مترجم) گذارش به این شهر افتاد و مدتی نزد شاه به خدمت مشغول شد. او مردی زیرک و زرنگ بود. جماعتی از مردم آنجا به قصد تجارت^{۳۰} مسافرت می کردند. مرد سندی از شاه اجازه خواست تا همراه ایشان سفر کند. شاه او را از این فکر باز داشت، اما آنقدر اصرار ورزید تا به او اجازه سفر داد. او همراه آن جماعت با کشتی عزیمت کرد، چون او را مردی زرنگ و با هوش دیدند میان خود توطئه^{۳۱}

کردند و گفتند: «این مرد شایسته آنست که خدای ما را خدمت کند و خوبست او را به سوی خدا بفرستیم»^{۳۲} در میان راه از جنگلی می گذشتند و او را بدانجا برده ریسمانی به گلویش بستند و بر بالای درخت بلندی آویختند و رهایش کردند و رفتند.

۱۸

وقتی در راهی حرکت می کنند^۱ و یکی از ایشان بخواهد ادرار کند ، و در حالی که اسلحه همراه او باشد این کار را بنماید ، او را غارت می کنند و «اسلحه»^۲ و لباس و آنچه را که همراه دارد از او می گیرند . این رسم میان آنان معمول است . اما هر کس هنگام ادرار کردن اسلحه خود را کنار بگذارد مزاحمش نمی شوند^۳ .

مردان و زنان داخل نهر آب می شوند و همگی برهنه آب تنی می کنند و خود را از یکدیگر نمی پوشانند. ایشان به هیچ وجه و دلیلی مرتکب زنا نمی شوند . هر کس از ایشان زنا کند ، هر که باشد ، چهارمیخ بزرگ برایش نصب می کنند و دست و پایش را به آنها می بندند و باداس از گردن تا ران هایش را^۴ پاره می کنند . همین کار را درباره زن نیز می کنند. آنگاه هر تکه از بدن مرد^۵ و زن را بر درختی می آویزند .

من همواره کوشش می کردم^۶ که زنان ((در آب تنی))^۷ خود را از مردان بپوشانند ولی موفق نمی شدم. آنها دزد را مانند زناکاری کشند^۸. در جنگلهای آنجا کندوی عسل فراوان وجود دارد و مردم جای آن را می دانند و به دنبال آن می روند. گاهی هم ممکن است به دست جماعتی از دشمنان افتاده کشته شوند .

در میان مردم آنجا بازرگانان زیادند. آنها به سرزمین ترکها می روند و گوسفند می آورند و به شهری به نام «ویسو»^۹ سفر می نمایند و سمور و روباه سیاه وارد می کنند . خانواده ای شامل پنجهزار نفر زن و مرد نزد ایشان دیدیم که همگی اسلام آورده بودند . این خانواده به نام « برنچار »^{۱۰} معروف است ؛ ایشان مسجدی از

چوب برای خود ساخته در آن نماز می خوانند و قرائت نمی دانند . بطوریکه خبر یافتیم جماعت دیگری نیز در آن مسجد نماز می گذارند .

مردی به نام «طالوت» به دست من مسلمان شد و او را «عبدالله» نام گذاردم . سپس به من گفت : «می خواهم مرا به نام خودت محمد^{۱۱} بخوانی» . من هم چنین کردم . همسر و مادر و فرزندان او نیز اسلام اختیار نمودند و همگی شان «محمد» نامیده شدند . من قرائت سوره «الحمد» (فاتحة الكتاب) و سوره «قل هو الله احد» (توحید) را به او آموختم . او از آموختن این دو سوره به قدری خوشحال بود که اگر پادشاه اسلاوها (صقالبه) می شد آنقدر شاد نمی گردید .^{۱۲}

وقتی نزد شاه رفتیم دیدیم به آب موسوم به «خلجه»^{۱۳} رفته و آن عبارتست از سه دریاچه که دوتای آن بزرگ و یکی کوچک است . ولی هر سه آنها بسیار عمیق می باشند . میان این مکان ورود بزرگی که به سرزمین خزر می ریزد و «رود آتل»^{۱۴} نام دارد در حدود يك فرسخ^{۱۵} فاصله است . در کنار این رود همیشه بازاری برپا است که کالای بسیار گرانها در آن به فروش می رسد .

۱۹

«تکین» برایم نقل کرد که در کشور پادشاه مرد بسیار تنومندی وجود دارد^۱ . چون به شهر رفتم^۲ درباره آن مرد از شاه جويا شدم . گفت : آری . آن مرد در کشور ما بود و در گذشت . او اهل این کشور و از این مردم هم نبود . داستان او اینست که جمعی از بازرگانان مطابق معمول به رود آتل رفته بودند ((و آن رودی است که میان ما و آن يك روز فاصله است))^۳ . آب آن رود بالا آمده بود^۴ . به خاطر دارم يك روز^۵ جماعتی از بازرگانان^۶ نزد من آمده گفتند : ای پادشاه! مردی روی ((آب))^۷ آمده که اگر از قومی باشد که در نزدیکی ما هستند^۸ دیگر در این سرزمین اقامت نخواهیم نمود و ناچار باید از اینجا برویم . من همراه آنها سوار شدم تا به رود رسیدم^۹ . ناگاه با آن مرد روبرو شدم . او به ذراع من^{۱۰} دوازده ذراع بلند بود .

سری داشت بزرگتر از دیگر و بینی او بیشتر^{۱۱} از يك وجب و چشمانش^{۱۲} درشت و انگشتانش^{۱۳} هر يك بزرگتر از يك وجب بود. وضع او مرا به وحشت انداخت و مانند سایر مردم ترسیدم. نزدیک او رفتیم و با او صحبت کردیم ولی او چیزی به ما نمی گفت^{۱۴} بلکه به مانگه می کرد^{۱۵}.

او را به جایگاه خود بردم و به مردم «ویسو» که سه ماه با ما فاصله دارند نوشته راجع به او از ایشان جویا شدم. در جواب به من نوشتند این مرد از «یاجوج و ماجوج» است^{۱۶}. آنها سه ماه از ما دورند و برهنه هستند، زیرا در کرانه دریا زیست می کنند و مانند حیوانات^{۱۷} بایکدیگر ازدواج می نمایند. هر روز خدای عزوجل يك ماهی بزرگ برایشان از دریا بیرون می اندازد و هر يك از ایشان پیش آمده مقداری که برای خود و خانواده اش کفایت کند با چاقوئی که همراه دارد^{۱۸} از آن می برد^{۱۹}. هر گاه بیش از احتیاج از آن بردارد^{۲۰} خود و همچنین خانواده اش دچار درد دل می شوند و گاهی هم همگی شان می میرند. چون مقدار ((مورد نیاز خود))^{۲۱} را از آن برداشتند ماهی برگشته به دریا می افتد^{۲۲}. ایشان هر روز همین وضع را دارند.

میان ما و ایشان از یکسو دریا واقع^{۲۳} و از جهات دیگر کوههایی است که آنها را احاطه کرده است. وجود سد^{۲۴} نیز مانع دیگری است که میان آنها و دروازه ای که از آن بیرون می رفتند واقع است. اگر خدای تعالی بخواهد ایشان را به مناطق آباد بفرستد سد را به رویشان باز و دریا را خشک می کند و ماهی از آنها قطع می شود. گفت:

درباره آن مرد از او پرسیدم^{۲۵}. گفت: مدتی نزد من ماند. او هر وقت به کودکی نظر می انداخت آن طفل جان می سپرد و به هر زن باردار نگاه می کرد سقط جنین می نمود. اگر به شخصی دسترسی می یافت آنقدر او را می فشرد تا می کشت. چون این وضع را دیدم او را بر درخت بلندی آویختم تا مرد. اگر بخواهی استخوانها و سرش را بینی همراه تو بیایم تا آنرا مشاهده کنی. گفتم: «به خدا دوست دارم آن را بینم» آنگاه سوار شدیم و به جنگل بزرگی که پراز درختان کهن بود رفتیم و مرا پهلوی درختی^{۲۶} برد^{۲۷} ((که استخوانها)) و سرش در آنجا افتاده بود. دیدم

سرش مانند کندوی^{۲۸} بزرگ زنبور عسل بود. دنده‌ها و استخوانهای ساق پا و بازوانش بزرگتر از شاخه‌های خشک خوشه خرما^{۲۹} بود. من از مشاهده آن به شگفت آمدم^{۳۰}. سپس آنجا را ترك گفتم:

۲۰

گفت:

شاه از آب موسوم به خلجه^۱ به رودی که «گاو شیر» (جاوشیر)^۲ نام دارد رهسپار شد و دوماه در آنجا ماند. سپس قصد عزیمت نمود و به دنبال قبیله‌ای به نام «سواز»^۳ فرستاد و دستور داد همراه او حرکت کنند. قبیله مزبور از این امر سرباز زدند و به دو گروه تقسیم شدند. گروهی بادمادا^۴ به نام «ویرغ»^۵ که بر آنان حکومت می‌کرد همراه شدند. شاه برای ایشان پیام فرستاد و گفت: خداوند عزوجل مرا به اسلام^۶ و به دولت امیرالمؤمنین مفتخر ساخته است. من بنده اویم و این (امت)^۷ مرا مأمور ساخته و (هر کس)^۸ بامن مخالفت کند، با شمشیر با او روبرو خواهم شد. گروه دیگر همراه با شاه قبیله‌ای به نام «شاه اسکل»^۹ بودند. وی در اطاعت از بود اما اسلام اختیار نکرده بود.

چون این پیام را برای ایشان فرستاد ترسیدند و همگی همراه او به سوی رود گاو شیر (نهر جاوشیر) که رود کم عرضی است رهسپار شدند. پهنای این رود پنج ذراع و آب آن تاناف است و در بعضی جاها تا ترقوه و حداکثر تا يك قدمی رسد. اطراف آنجا را درختان تبریزی و درختان فراوان دیگر فرا گرفته است. در نزدیکی آنجا بیابان پهناوری است که می‌گویند در آن حیوانی وجود دارد که از شتر کوچکتر و از گاو بزرگتر است^{۱۰}. سر این حیوان مانند سر شتر و دمش چون دم گاو و بدنش شبیه به بدن قاطر است. سم آن مانند سم گاو می‌باشد و در وسط سرش يك شاخ کلفت گرد دیده می‌شود. این شاخ هر قدر بلندتر شود مانند

نوك نیزه باریکتر می گردد . درازی بعضی از این شاخها به سه تا پنج ذراع یا بیشتر و یا کمتر می رسد. این حیوان با برگ بسیار سبز^{۱۱} درختان ارتزاق می کند. هرگاه اسب سواری را ببیند به دنبالش می رود و هر قدر اسب او تیزرو باشد به زحمت می تواند از آسیب آن رهائی یابد . چنانچه این حیوان خود را به اسب سوار برساند او را با شاخ از پشت اسب به هوا پرتاب می کند و با شاخ می گیرد و اینکار را آنقدر تکرار می کند تا او را بکشد . اما بیچوجه به اسب آسیب نمی رساند . مردم در بیابانها و جنگلها این حیوان را دنبال می کنند تا آنرا بکشند . به این شکل که در میان جنگلی که حیوان در آنجا است ، بر بالای درخت بلندی رفته عده ای تیر انداز با تیرهای مسموم در آنجا جمع می شوند و چون حیوان میان ایشان محاصره شد آنرا با تیر از پای در آورده می کشند .

من نزد پادشاه سه قاب بزرگ^{۱۲} مشاهده نمودم که به عقیق یمانی^{۱۳} شباهت داشت . او به من گفت قابها از شاخ این حیوان ساخته شده . بعضی از مردم آنجا می گفتند این حیوان « کرگدن » است .

۲۱

گفت :

در میان ایشان هیچکس را سرخ روی ندیدم ، بلکه بیشتر ایشان بیمارند و شاید هم بیشتر در اثر قولنج می میرند حتی كودك شیرخوار آنان نیز به این بیماری مبتلا می شود .

هرگاه يك مسلمان یا همسر يك زن خوارزمی^۱ در میان ایشان بمیرد او را مطابق آداب مسلمانها غسل می دهند . سپس روی ارا به ای می گذارند و جلوی آن پرچی^۲ قرار می دهند و آنرا به جائی که دفن می کنند می برند . چون به آنجا رسیدند جنازه را از روی ارا به^۳ برداشته بر زمین می گذارند و به دور آن خطی می کشند . آنگاه جنازه را به کناری گذاشته قبر او را در داخل خط می کنند و جسد را به

خاك می سپارند و لحدی روی قبر نصب می کنند. آنها دربارهٔ مردگان خود اینطور عمل می کنند.

زنان به خاطر مرده گریه نمی کنند بلکه^۴ مردها براومی گیرند. روزمرگ او درب چادرش می آیند^۵ و برپایمی ایستند و به وضع ناهنجار و وحشتناکی فریاد می زنند و گریه وزاری می کنند. اینها آزادگانند^۶. چون گریه شان تمام شد غلامان می آیند و شلاقهای تابیده^۷ با خود می آورند و همچنان می گیرند و آنقدر با این شلاقهای چرمی^۸ به سروصورت و بدن خود می زنند که اثر آن در بدنشان باقی می ماند. باید يك پرچم بر درب چادر او نصب کنند. اسلحهٔ او را نیز آورده روی قبرش می گذارند و مدت دو سال به شیون و زاری خود ادامه می دهند.

پس از گذشتن دو سال پرچم را پائین می آورند و موهای خود را می زنند^۹ و نزدیکان مرده مهمانی برپا می کنند. این نشانهٔ بیرون آمدن ایشان از عزا می باشد. اگر شخص مرده از جملهٔ رؤساء و دارای زن باشد، همسرش شوهر اختیار می کند. اما مردم معمولی درمرگ کسان خود فقط قسمتی از این رسوم را انجام می دهند. پادشاه اسلاوها باید به پادشاه خزر مالیات بدهد و آن عبارت از يك پوست سمور برای هر خانواده در اقلیم خویش می باشد.

هروقت از کشور خزر به کشور اسلاوها کشتی برود پادشاه داخل آن شده محتویات آن را حساب می کند و ده يك آن را دریافت می نماید. هرگاه روسها یا مردم دیگر غلام یا خود بیاورند پادشاه از هر ده سر^{۱۰} يك سر برای خود انتخاب می کند. پسر پادشاه اسلاوها به طور گروگان نزد پادشاه خزر می باشد. یکبار پادشاه خزر خبر یافت که پادشاه اسلاوها دختر زیبایی دارد^{۱۱}. برای ازدواج از او خواستگاری کرد. ولی پادشاه اسلاو به او اعتراض کرد و تقاضایش را نپذیرفت. آنگاه پادشاه خزر که یهودی است دختر را که مسلمان است به زور گرفت. دختر نزد او مرد. پس از آن به سراغ دختر دیگر پادشاه اسلاو فرستاد. چون این خبر به اسلاو رسید از ترس آنکه مبادا او را مانند دختر اولش بر باید وی را به ازدواج پادشاه «اسکل» که خود زیر دست او است در آورد.

بهمین جهت بود که پادشاه اسلاو به سلطان (خلیفه - مترجم) نامه نوشته از
او تقاضا کرده بود تا برایش دژی بسازد که او را از آسیب پادشاه خزر درامان بدارد.
گفت :

يك روز از او پرسیدم : « کشور تو بزرگ و خراجت زیاد است و دارائی
فراوان داری، با اینحال چرا از سلطان پول بی اندازه برای ساختمان دژخواستی؟
گفت : «دیدم دولت اسلام^{۱۲} پیش می آید و (بهتر است)^{۱۳} از پول حلال^{۱۴} آنها
گرفته شود از اینرو این استدعا را نمودم . اگر می خواستم از دارائی نقره و طلای
خودم دژ بنا کنم این کار برایم غیرممکن نبود ، ولی خواستم برای تبرك ، با پول
امیرالمؤمنین انجام بشود » .



روسها

گفت :

روسها را دیدم برای تجارت می آمدند^۱ و در رود «آتل»^۲ رفت و آمد می کردند. من هیچکس را به تناسب اندام آنان ندیده ام. ایشان سرخ و سفید^۳ و همچون درخت خرما^۴ (دارای قامت رسا - مترجم) هستند. پیراهن کوتاه (قرطق) و جلیقه (خفتان) نمی پوشند، ((اما)) مردانشان لباسی ((می پوشند))^۵ که یکطرف بدنشان را می پوشاند و یک دست ایشان از آن بیرون است. هر یک از آنان یک داس و یک شمشیر و یک کارد همراه دارد و هیچگاه آنها را از خود دور نمی کند.

شمشیرهایشان عبارت از ورق های فلزی (تیغه) خط دار^۶ فرنگی است. از ناخن^۷ تا گردن هر یک از آنان از نقش ها و تصویرهای مشجر به رنگ سبز (مخضر شجر) و غیره پوشیده شده است. زنان ایشان هر یک حقه هائی^۸ از نقره یا مس و یا از طلا به تناسب دارائی شوهر برپستان خود می بندد. هر حقه حلقه ای دارد که یک کارد به آن وصل و به پستان بسته شده است. آنان نیز طوق هائی از طلا و نقره به گردن خود^۹ می بندند، زیرا هر وقت مردی صاحب ده هزار درهم شد یک طوق برای زنش می سازد اگر بیست هزار درهم داشت دو طوق و به همین نسبت در مقابل هر ده هزار درهم که به دارائی او افزوده می شود یک طوق اضافی به زن خود می دهد و گاهی دیده می شود^{۱۰} که زنان تعداد زیادی طوق زینت گردن خود نموده اند.

بهترین زینت زنان مهره‌های (خرز) سبز از جنس سفال (خزف)^{۱۱} است که در کشتی‌ها آنرا معامله می‌کنند^{۱۲}. هر مهره را به يك در هم می‌خرند و برای زنان خود گردن بند درست می‌کنند^{۱۳}.

آنان کثیف‌ترین خلق خدا هستند. خود را از بول و غایط پاك نمی‌کنند و غسل جنابت به‌جا نمی‌آورند. دستان خویش را پس از غذا نمی‌شویند. بلکه این جماعت همچون خران گمراهند.

از شهر خودشان می‌آیند^{۱۴} و کشتی‌های خویش را در اُتل که ((نهر))^{۱۵} بزرگی است لنگر می‌اندازند. در کنار آن^{۱۶} خانه‌های بزرگی از چوب بنا می‌کنند. در هر خانه ده و بیست نفر کمتر یا بیشتر با هم زندگی می‌کنند. هريك از ایشان تختی دارد که روی آن می‌نشیند. آنها کنیزانی زیبا و طناز^{۱۷} برای بازرگانان همراه دارند. هر مردی کنیز خود را در آغوش می‌گیرد^{۱۸} در حالی که دوستش او را تماشا می‌کند. گاهی ایشان به طور دسته جمعی و با حضور یکدیگر این کار را می‌کنند. و ((گاهی))^{۱۹} شخص بازرگان که نزد ((ایشان))^{۲۰} می‌رود تا از یکی از آنها کنیزی خریداری کند می‌بیند او با کنیزش هم آغوش است و او را رها نمی‌کند تا احتیاجش از او رفع شود.^{۲۱}

آنان هر روز باید سرو صورت خود را با کثیف‌ترین و نجس‌ترین^{۲۲} و آلوده‌ترین آب شستشو بدهند. بدین طریق که هر روز کنیز غذا می‌آورد و لگن^{۲۳} بزرگی از آب با خود دارد و آن را به آقای خود می‌دهد اودستها و صورت ((وموی سر خویش))^{۲۴} را در آن می‌شوید و آنرا داخل لگن شانه می‌کند. سپس درون لگن تف می‌اندازد و آب بینی می‌ریزد و ((هر کار کثیفی را))^{۲۵} در آن آب ((انجام می‌دهد))^{۲۶}. چون از کار خود فراغت یافت کنیز لگن را نزد کسی که پهلوی او است^{۲۷} می‌برد. او نیز همین کار را در لگن می‌کند. کنیز همین‌طور لگن را از پیش یکی برداشته نزد یکی دیگر می‌گذارد و آن را نزد تمام اشخاص موجود در خانه می‌گرداند و هريك از آنان آب بینی و دهان خود را ((در آن))^{۲۸} می‌ریزد و صورت و موهای خویش را در آن شستشو می‌دهد.



وقتی کشتی هایشان به این لنگرگاه می‌رسد^{۲۹} هریک از آنان بامقداری نان و گوشت و پیاز و شراب^{۳۰} بیرون می‌آید و به طرف چوبهٔ بلندی که (در آنجا)^{۳۱} نصب است می‌رود. روی این چوب تصویر به شکل انسان است. تصویرهای کوچکی نیز در اطراف آن می‌باشد. پشت این تصویرها چوبه‌های بلندی در زمین نصب شده است. آنگاه به سوی تصویر بزرگ می‌رود و به آن سجده می‌کند و می‌گوید: «خدایا من از شهر دوری^{۳۲} آمده‌ام و چند سرکنیز و چند پوست سمور همراه دارم». تا آنکه تمام آنچه از کالا که همراه خود آورده است. به زبان می‌آورد ((سپس می‌گوید))^{۳۳}: ((با این هدیه پیش تو آمده‌ام)). آنگاه آنچه را که با خود آورده در مقابل آن چوب می‌گذارد ((ومی‌گوید))^{۳۴}: «می‌خواهم تاجری بادینار و درهم فراوان به من روزی کنی تا آنطور که^{۳۵} دلخواه من است از من بخرد و با گفته‌ام مخالفت نکند»، سپس می‌رود.

هرگاه نتوانست آنرا بفروشد و اقامتش به طول انجامید برای بار دوم و سوم هدیه می‌برد، و اگر منظورش انجام نشد برای هریک از آن تصویرهای کوچک هدیه برده از آنها شفاعت می‌طلبد^{۳۶} و می‌گوید: «اینها زنان و دختران و پسران خدای ما هستند^{۳۷} و همینطور^{۳۸} از يك يك تصویرها خواهش می‌کند و آنها را به شفاعت می‌خواهد و در برابر ایشان گریه و زاری می‌نماید و چون کار فروش برایش آسان شد^{۳۹} و معامله کرد می‌گوید: «خدای من حاجتم را برآورد و باید به او پاداش بدهم».

سپس چند گوسفند یا گاو حاضر کرده می‌کشد و قسمتی از گوشت آنها را صدقه^{۴۰} می‌دهد و باقی را ((در برابر))^{۴۱} آن چوبهٔ بزرگ و چوبه‌های کوچک اطراف آن می‌اندازد و کله‌های گاو و گوسفند را بر چوبی که روی زمین نصب شده است آویزان می‌کند. چون شب فرا رسد سگها آمده همهٔ آنها را می‌خورند. آنگاه کسی که اینکار را کرده است می‌گوید: «خدایم از من خشنود شد و هدیه‌ام را خورد».



وقتی یکی از ایشان بیمار شود در مکانی دور از خودشان ((چادری برایش نصب می کنند^{۴۲})) و او را درون آن انداخته مقداری نان و آب نزد وی می گذارند در اینحال نزدیکش نمی روند و با اوصحبت نمی کنند. حتی در تمام مدت بیماری^{۴۳} ((او را پرستاری نمی کنند^{۴۴}))، خصوصاً اگر ناتوان یا برده باشد. هرگاه بهبودی یافت^{۴۵} و برپا ایستاد نزد آنان بر می گردد و اگر مرد او را می سوزانند. چنانچه این شخص برده باشد او را به حال خود می گذارند تا سگها و پرندگان گوشتخوار آن را بخورند^{۴۶}.

هرگاه دزد یا راهزنی را دستگیر کنند او را به پای يك درخت تنومند آورده ریسمان محکمی به گردنش می بندند و ((به آن درخت))^{۴۷} می آویزند ((وهمچنان آویزان می ماند))^{۴۸} تا ((در اثر توقف))^{۴۹} در باد و باران تکه و پاره بشود.

۲۳

((به من))^۱ می گفتند ایشان هنگام وفات سران خود کارهایی درباره آنان انجام می دهند که کوچکترین آنها سوزاندن است. من میل داشتم از آن آگاه شوم. تا آنکه خبریافتم مردی از بزرگان ایشان در گذشته است. او را درون قبرش گذاشتند و روی آن را برای ده روز با سقف پوشاندند^۲. تا آنکه از بریدن و دوختن لباسش فراغت یافتند.

اما درباره اشخاص فقیر، قایق کوچکی برایشان می سازند و جنازه شان را درون آن گذاشته قایق را می سوزانند. در مورد شخص مالدار، دارائی او را جمع نموده سه قسمت می کنند. يك سوم آن را به کسانی می دهند و با يك سوم آن لباس برایش آماده می کنند. با يك سوم دیگر شراب تهیه نموده^۳ در روزی که کنیزش خود را می کشد و با ارباب خود سوزانده می شود، می گساری می کنند.

آنان شب و روز با بی پروائی باده گساری^۴ می کنند و (آنقدر شراب می نوشند که)^۵ گاهی یکی از ایشان درحالی که جام در دست دارد می میرد. اگر یکتقرریس

«از ایشان»^۶ بمیرد کسان او به کنیزان و غلامانش می گویند: «کدام يك از شماها با او می میرد؟» یکی از ایشان می گوید: «من». وقتی چنین گفت نباید «هرگز»^۷ از این فکر باز گردد و اگر بخواهد چنین کند او را رها نمی کنند. بیشتر کسانی که «این»^۸ کار را انجام می دهند از کنیزانند.



وقتی شخص پیش گفته در گذشت به کنیزانش گفتند: «کی با او می میرد؟». یکی از ایشان گفت^۹: «من». سپس دو کنیز برایش گماشتند تا او را نگهداری کنند و هر کجا می رود همراهش باشند، حتی پاهای او را با دست خود بشویند^{۱۰}. ایشان کارهای او را از دوخت و دوز لباس و تهیه احتیاجات وی زیر نظر گرفتند. کنیزك هم هر روز بنوشیدن شراب و خواندن آواز و شادی و سرور مشغول بود. چون روز سوزاندن آن مرد و کنیزك فرارسید^{۱۱} به رودخانه ای که قایق او در آنجا بود رفتیم. قایق را بیرون آورده روی چهارپایه ای از چوب تبریزی^{۱۲} قرار دادند و اطراف آن چوبهائی مانند پل های بزرگ^{۱۳} گذاشته آنها را امتداد دادند تا روی چوبه های (قایق)^{۱۴} نصب شد. آنان همچنان به رفت و آمد^{۱۵} مشغول بودند و گفتگومی کردند ((به زبانی که من نمی فهمیدم. آن شخص هنوز در درون قبرش بود و او را بیرون نیاورده بودند)).^{۱۶} آنگاه تختی آورده روی ((قایق گذاشتند و آنرا بالحافهائی از دیبای رومی))^{۱۷} و پشته های دیبای ((رومی))^{۱۸} پوشاندند. سپس ((زن پیری که او را))^{۱۹} ملك الموت ((می گویند))^{۲۰} پیش آمد. او تخت را با فرش که گفتیم پوشانید.

این زن دوخت و دوز آن فرش را بعهده داشت. او کنیزان را می کشد^{۲۱} و «جوان پیره»^{۲۲} کت و کلفت و با قیافه در هم و خشنی به نظر رسید.

چون سر قبر او رفتند خاکها را از روی چوب یکسو ریختند و چوب را برداشتند و او را با لفافه ای که در آن مرده بود بیرون آوردند. دیدم جنازه در اثر سرمای محل سیاه شده بود. در قبر او شراب و میوه و يك عدد (طنبور) پهلوش گذاشته بودند. همه آنها را بیرون آوردند. جنازه فاسد نشده و بجز رنگ تغییر

دیگری^{۲۳} در آن روی نداده بود. آنگاه شروال (سراویل)^{۲۴} و کفش (ران) و دم‌پایی (خف) و نیم‌تنه (قرطق) و جلیقه دیبا (خفتان دیباچ) با تکمه‌های طلائی به تن او پوشاندند.

يك كلاه (قلنسوة) از دیبای سموری^{۲۵} بر سرش نهادند و او را حمل کردند و به درون چادری که در قایق نصب شده بود بردند و روی لحاف نشانند و بر پشتی‌ها تکیه‌اش دادند^{۲۶}. شراب و میوه و ریحان آورده نزد او گذاشتند.

مقداری نان و گوشت و پیاز (نیز)^{۲۷} آورده در پیش او انداختند. (سپس)^{۲۸} يك سگ آوردند و آن را دونیم^{۲۹} کردند و به درون قایق انداختند. آنگاه تمام^{۳۰} سلاح‌های او را آوردند و پهلویش نهادند. پس از آن دو دام آورده آنقدر آنها را راندند تا عرق کردند، آنگاه باشمشیر آنها را قطعه قطعه کرده گوشتشان را در قایق انداختند.

پس از آن دو گاو آورده آنها را نیز قطعه قطعه کردند و به درون قایق انداختند. آنگاه يك خروس و يك مرغ حاضر کردند و آنها را کشتند و در قایق انداختند. کنیزکی که می‌خواست کشته شود همچنان در رفت و آمد بود و داخل يك يك چادرهای ایشان می‌شد و صاحب چادر با او جماع می‌کرد^{۳۱} و به او می‌گفت: «به مولای خودت بگو که من به خاطر محبت او این کار را کردم».



چون عصر روز جمعه فرا رسید کنیزك را به طرف چیزی که به شکل چهارچوب در^{۳۲} ساخته بودند بردند. او پاهای^{۳۳} خود را روی کف دست مردان گذاشته بود، و به آن چهارچوب نزديك می‌شد و ((با خود))^{۳۴} چیزی می‌گفت. آنگاه او را پائین آوردند و بار دوم^{۳۵} بالا بردند و همان کار بار اول را انجام داد. برای بار سوم او را پائین آوردند و بالا بردند و همان کار دوبار اول را کرد. پس از آن يك مرغ به او دادند و سر آن را کنده به یکسو انداخت. آنها مرغ را گرفته به درون قایق انداختند.

من راجع به کار کنیزك از ترجمان استعلام کردم. گفت: «بار اول^{۳۶} که او را

بالا بردند گفت : ((اینک پدر و مادرم را می بینم))^{۳۷}. بار دوم گفت : اینک همه کسان خود را که مرده اند ((می بینم نشسته اند، و بار سوم گفت : اکنون مولای خودم را می بینم که در))^{۳۸} بهشت ((نشسته . چه بهشت زیبا و سبز و خرمی !))^{۳۹}. مردان و ((غلامان))^{۴۰} همراه او هستند ((و او مرا می خواند))^{۴۱}. ((مرانزد او))^{۴۲} بپرسید . سپس او را به طرف قایق ((بردند))^{۴۳}. آنگاه ((دو النگو را))^{۴۴} که در دست داشت بیرون آورد ((و به زنی^{۴۵} که ((ملك الموت))^{۴۶} نامیده می شود، و او را می کشد، داد و دو خلخال را که با خود داشت بیرون آورده^{۴۷} ((به دو کنیز در خدمتش که دختران))^{۴۸} زن معروف به ملك الموت بودند تسلیم نمود .

سپس او را به سوی قایق بالا بردند ، اما درون ((چادر))^{۴۹} نکردند. آنگاه مردها با سپر و چوب^{۵۰} پیش آمدند و يك جام شراب به او دادند . او بر آن جام آواز خواند و آنرا نوشید . ترجمان بهمن گفت : « به این شکل با زنان همراه^{۵۱} خود خدا حافظی می کند » . پس از آن يك جام دیگر به او داده شد و آن را گرفت و آواز خود را دنبال نمود . پیر زن او را به خوردن شراب و رفتن به درون چادری که مولایش در آن بود تشویق می کرد . ناگاه دیدم كنيزك حیرت زده به تردید افتاد^{۵۲} و خواست به درون چادر برود و ((سر خود را))^{۵۳} میان چادر و قایق برد . پیر زن سر او را گرفته به درون چادرش برد و خود نیز همراه او رفت .

مردها با چوب بر^{۵۴} سپرها می زدند تا مبادا داد و فریاد او به گوش برسد و کنیزان ((دیگر به وحشت افتند))^{۵۵} و نخواهند با مولایان خود بمیرند .

سپس شش نفر مرد به درون چادر رفتند و همگی شان با كنيزك ((جماع کردند))^{۵۶}. آنگاه او را پهلوی^{۵۷} مولایش خوابانند و دو نفر دوبا و دو نفر دو دست او را گرفتند. پیر زنی که ملك الموت نام دارد ریسمانی ((بطور مخالف))^{۵۸} به گردن او انداخت و آنرا به دو نفر داد تا بکشند^{۵۹}. خود او با خنجر^{۶۰} لبه پهن پیش آمد و ((آنرا در چند جای دنده هایش فرو برد و بیرون کشید))^{۶۱} و آن دو مرد گلویش را باریسمان فشردند تا جان سپرد .

پس از آن ((نزدیکترین کس مرده))^{۶۲} پیش آمد ((و چوبی گرفت))^{۶۳} و

آنها را آتش زد. سپس درحالی که برهنه و رویش ((به سوی مردم)) بود^{۶۴}. و چوب روشن را در يك دست داشت و دست دیگر را بر مقعدش نهاده بود، از پشت ((به))^{۶۵} عقب به طرف کشتی رفت ((تا))^{۶۶} چوبهائی را که در زیر قایق آماده شده بود^{۶۷} ((پس از آنکه کنیز را که کشته بودند پهلوی مولایش گذاشتند^{۶۸})) آتش زد. مردم چوب و هیزم آوردند و (هر)^{۶۹} يك چوبی که سر آن شعله ور بود همراه داشت و آن را روی توده چوبها انداخت، (بدین شکل)^{۷۰} آتش در هیزم ((سپس در قایق و چادر))^{۷۱} و مرد و کنیز و آنچه در درون چادر بود درخنه کرد. ((آنگاه))^{۷۲} باد تند و سختی ((وزید))^{۷۳} و ((شعله های آتش شدید شد))^{۷۴} و شراره سوزان آن افروخته گردید.

((پهلوی من يك مرد روسی ایستاده بود و شنیدم))^{۷۵} با ترجمان همراه من گفتگو می کند. از او پرسیدم ((چه می گوید))^{۷۶}. گفت: می گوید: شما ای جماعت عرب! مردم احمقی هستید. ((گفتم: چرا؟))^{۷۷} گفت: «شما عزیزترین کسان خود ((و گرامی ترین آنها))^{۷۸} را آورده به درون خاك ((می اندازید))^{۷۹} و خاك و حشرات و کرم ها او را می خورند، در صورتیکه ما او را ((با آتش))^{۸۰} در يك لحظه می سوزانیم و در همان هنگام و همان ساعت به ((بهشت))^{۸۱} می رود. ((سپس خنده زیادی کرد))^{۸۲}. علت خنده اش را پرسیدم. گفت: «از آنجا که خدایش با او لطف دارد در يك ساعت باد را فرستاد تا ((او را فرا گیرد))^{۸۳}. در واقع هنوز یک ساعت نگذشته بود^{۸۴} که قایق و هیزم و کنیز و مولایش همه تبدیل به خاکستر شدند^{۸۵}. آنگاه در جایگاه قایق، که آنها را از نهر بیرون برده بودند، ساختمانی مانند تپه گرد بر پا ساختند و در میان آن يك چوب بزرگ تبریزی^{۸۶} نصب کردند و نام آن مرد و نام پادشاه روس را بر آن نوشتند و آنجا را ترك گفتند.



گفت:

پادشاه روس را ((رسم))^{۸۷} اینست که چهار صد نفر مرد زبده و کار آزموده از اشخاص طرف اعتماد و از دوستانش در کاخ خود همراه دارد. ((ایشان))^{۸۸}

به مرگ او می میرند و حاضرند در برابرش کشته شوند. هر يك از آنان کنیزی دارد که به خدمتش مشغول است و سر او را شستشو می دهد^{۹۹} و غذا و آشامیدنی برایش آماده می سازد. کنیز دیگری هم دارد که با او می خوابد^{۱۰۰}. این چهار صد نفر در پای تخت پادشاه می نشینند.

تخت او بزرگ و با جواهر گرانها^{۹۱} آرایش یافته. پهلوی وی چهل کنیز برای هم خوابی با او^{۹۲} روی تخت می نشینند. او گاهی هم در حضور همراهانش با یکی از ایشان جماع می کند.

او از تخت خویش پائین نمی آید و اگر بخواهد قضاء حاجت بکند در تشت ((انجام می دهد))^{۹۳}، و هر وقت بخواهد سوار شود اسب او را نزدیک تخت می آورند ((و از روی تخت سوار آن می شود))^{۹۴}، و چون قصد پیاده شدن را بکند اسب خود را نزدیک می برد تا روی تخت پیاده شود. او خلیفه ای دارد که قشون را اداره می کند و ((با دشمنان می جنگد))^{۹۵} و نزد رعایای او ((جانشین وی))^{۹۶} می باشد.



خزرها

اما^۱ پادشاه خزر که خاقان^۲ نام دارد فقط هر ((چهارماه یکبار برای گردش^۳)) بیرون می آید. او به نام خاقان بزرگ خوانده می شود و جانشین (خلیفه) او را «خاقان به» می نامند، این شخص فرماندهی سپاهیان و امور ایشان را به عهده دارد و امور کشور را اداره می کند^۴ و ظاهر می شود و به جنگ می رود.

پادشاهانی که در نزدیکی او هستند^۵ از وی اطاعت می کنند. ((او هر روز با فروتنی نزد «خاقان بزرگ» می رود و اظهار تواضع و آرامش می کند و فقط با پای برهنه، در حالی که یک تکه هیزم در دست دارد، نزد او حاضر می شود. وقتی به او سلام می کند آن هیزم را در برابرش روشن می سازد. پس از فراغت از اشتعال هیزم روی تخت در طرف راست پادشاه می نشیند و مردی بنام «کندر خاقان»^۶ پشت سر او و مرد دیگری نیز به نام «جاوشیغر»^۷ پشت سر این شخص جای می گیرند.

رسم پادشاه بزرگ^۸ براینست که بارعام نمی دهد و برای مردم نمی نشیند و با ایشان سخن نمی گوید. بجز کسانی که نام بردیم هیچکس نزد او نمی رود. کار شهرستانها و حل و عقد امور و مجازاتها و اداره کشور به عهده خلیفه او «خاقان به» است. رسم است که چون پادشاه بزرگ بمیرد خانه بزرگی^۹ برایش می سازند. این خانه

بیست اطاق دارد . در هر يك از اطاقهای این خانه برایش قبری می کنند و آنقدر سنگ را خرد می کنند تا مانند سرمه نرم شود و كف اطاق را با آن می پوشانند . سپس روی آن نوره^{۱۰} می ریزند . در زیر ساختمان نهر آبی موجود است . این نهر بزرگ است^{۱۱} و آب آن جریان دارد . قبر را بالای نهر قرار می دهند و می گویند : « برای آنکه شیطان و انسان و کرم و حشرات به آن دسترسی نداشته باشند » .

وقتی (پادشاه)^{۱۲} به خاک سپرده شد گردن کسانی را که او را دفن کرده اند می زنند تا معلوم نشود قبر او در کدام يك از این اطاقها واقع است . قبر او بهشت نامیده می شود و می گویند : « به بهشت رفت » . سپس همه اطاقها را بادیبای زرباف فرش می کنند .

پادشاه خزر را عادت اینست که بیست و پنج زن داشته باشد . هر يك از ایشان دختر یکی از پادشاهان هم مرز وی می باشند و او را خواه و ناخواه می گیرد . او شصت کنیز برای هم خوابی با خود دارد که همه شان بی اندازه زیبا هستند . زنهای آزاد^{۱۳} و کنیزان او هر يك در يك کاخ^{۱۴} زیست می کند و يك قبه مخصوص به خود دارد که از چوب ساج^{۱۵} پوشیده شده است . اطراف هر قبه را يك محوطه فرا گرفته^{۱۶} و هر يك از ایشان خدمتکاری دارد که او را حفاظت می کند .

هر وقت شاه بخواهد بایکی از ایشان بخوابد نزد خدمتکار (حاجب) اومی فرستد . وی او را زودتر از يك چشم برهم زدن با خود می برد تا به بستر شاه می رساند و خود در آستانه قبه شاه می ایستد و پس از آنکه شاه با او خوابید دستش را گرفته می رود و بعد از انجام عمل يك لحظه او را رها نمی کند .

هر وقت این پادشاه بزرگ سوار شود سایر سپاهیان به دنبال او سوار می شوند و میان او و همراهانش يك ميل فاصله است . هر يك از رعایا که او را ببیند به رو به زمین افتاده به او سجد می کند و سر خود را بر نمی دارد تا از برابرش بگذرد .

مدت سلطنت ایشان چهل سال است و اگر يك روز از آن بگذرد رعایا و نزدیکانش او را می کشند و می گویند : « این شخص عقلش کم و رایش متزلزل شده است » .

هر وقت جماعتی از سربازان را به جائی بفرستد ایشان به هیچ سبب و دلیل نباید پشت بکنند^{۱۷}. هر گاه شکست خوردند هر يك از ایشان که نزد او برمی گردد کشته می شود، اما سرکردگان و جانشین (خلیفه) او اگر شکست بخورند وی ایشان را می خواهد و زنان و فرزندان ایشان را نیز احضار می کند و آنان را در حضور و در مقابل چشمانشان به دیگران می بخشد. همچنین چهارپایان و کالا و اسلحه و خانه های ایشان را می بخشد. گاهی هم هر يك از آنان را دو قطعه کرده به دار می آویزد. يك وقت هم ایشان را به درخت حلق آویز می کند. گاهی نیز اگر بخواهد نیکی بکند ایشان را به مهتری می گمارد.

پادشاه خزر در کنار رود ولگا (نهر اُتل) شهر بزرگی دارد: این شهر دارای دو قسمت است. در يك قسمت آن مسلمانان و در قسمت دیگر پادشاه و همراهانش سکونت دارند. یکی از غلامان شاه که مسلمان است و او را «خز»^{۱۸} می خوانند بر- مسلمانان حکومت می کند. کارهای مسلمانان ساکن شهر خزرها و کسانی که برای بازرگانی نزد ایشان رفت و آمد می کنند به این غلام مسلمان رجوع می شود و هیچکس به جز او به کار آنان رسیدگی نمی کند و حکم نمی دهد^{۱۹}.



حواشی و تعلیقات

(۱) در نسخه خطی یکجا «حسن بن یلطوار» و جای دیگر در صفحه ۲۰۲ «المش بن شلمکی داماد ترکها» و در کتاب معجم البلدان یا قوت (ج ۱- ص ۷۲۳) «المش بن شلمکی یلطوار» نوشته شده. خاورشناسان اصل این نام را که گذشت زمان شکل آن را تغییر داده مورد بحث قرار داده‌اند. بعضی از ایشان «المش بن یلطوار» را صحیح می‌دانند. بعضی دیگر می‌گویند شاید «یلطوار» «ولادیمیر» یعنی امیر فولاد بوده. برای اطلاع از جزئیات آن به لغت «بلغار» در دائرة المعارف اسلامی رجوع شود. ما نام اخیر «المش بن یلطوار» را که در نسخه خطی ذکر شده و یا قوت هم آن را در کتاب معجم البلدان نقل نموده است ثبت کردیم.

(۲) صقالیه یا صقلیه همان اسلاوها یا اسکلاوها «Slaves» هستند که اعراب از کشور آنها برده می‌بردند. بنابر اصطخری (ص ۹ چاپ لیدن ۱۹۳۷) سرزمین ایشان بسیار پهناور بوده و سرتاسر آن در حدود دو ماه مسافت داشته. بلغار خارجی شهر کوچکی است و فعالیت زیادی در آن نمی‌شود. شهرت این شهر برای آنست که بندر این کشورها می‌باشد. روسها قومی در ناحیه بلغار و میان آنها و اسلاوها می‌باشند. ولی غربی‌ها موفق نشده‌اند حدود کشور اسلاوها را معلوم کنند. در عین حال عقیده دارند که بلغارها همان اسلاوها هستند.

(۳) غربی‌ها نامه پادشاه اسلاو و مفاد آن را به دست نیاورده‌اند و در تواریخ غربی ذکری از آن نشده است. ظاهراً این نامه يك سند مهم سیاسی بوده است.

(۴) «المقتدر بالله» ابوالفضل جعفر بن معتضد خلیفه عباسی در سال ۲۹۵ هـ به خلافت رسید و در سال ۳۲۰ هـ کشته شد. در این باب به مراجع تاریخی و کتاب «الفخری فی - الاداب السلطانیة» چاپ اروپا (ص ۳۰۵ به بعد) رجوع شود. مسمودی می‌گوید: «جهشیاری» کتابی در يك هزار ورق برای «المقتدر» نوشته است.

- (۵) به نظر بعضی از مورخین، اسلاوها پیش از آن زمان اسلام اختیار کرده بودند، ولی «شیخ الربوة» در کتاب «نخبة الدهر» (چاپ لیپزیک ۱۹۲۳ صفحه ۲۶۳) با گفته ابن-فضلان موافقت دارد و می گوید: «اما بلغارها وابسته به مناطق منجمد (فمنسوبون الى الصقيع) و مسلمانند و در ایام المقتدر خلیفه اسلام آوردند و پادشاه ایشان کسی را نزد خلیفه فرستاد و از او خواست تا اصول دین اسلام را به وی بیاموزد. خلیفه تقاضایش را اجابت نمود. سپس جمعی از مردم بلغار برای ادای فریضه حج به بغداد آمدند...». یاقوت (ج ۱ - ص ۷۲۳ معجم البلدان) نیز می نویسد: آنان در زمان مقتدر اسلام اختیار نمودند. اما علت مسلمان شدنشان بر او معلوم نگردیده است.
- (۶) یاقوت (ج ۱ ص ۷۲۳) نوشته است: در تمام شهر و کشور خود «فی جمیع بلده و اقطار مملکت».
- (۷) یاقوت «نذیر الحرمی» و ابن تنری بردی اتابکی (ج ۲ ص ۱۸۴) «نذیر الحرمی» نوشته اند. به طبری چاپ مصر (ج ۱۲ ص ۳۰) رجوع شود. در بعضی مراجع «نذیر الحزمی» نوشته شده است.
- (۸) در نسخه خطی نوشته شده: «فندت انا» که معنی نمی دهد. شاید اصل آن «فندبت انا» (مأثور شدم) بوده و تحریف شده است. یاقوت «فبدأت انا بقراءة... من شروع به خواندن نمودم» نوشته که منظور مؤلف از آن بر نمی آید. خاورشناسان این جمله را به اشکال مختلف خوانده اند.
- (۹) در اینجا یاقوت می افزاید (ج ۱ ص ۴۶۸): «برای دادن خلعت و آموختن شرایع اسلامی به آنها». بدون تردید این جمله از خود یاقوت است.
- (۱۰) در نسخه خطی «بارنخس میثن» نوشته شده که تحریف است و صحیح آن همانطور است که یاقوت ذکر نموده: «ارنخس میثن» و آن قصبه بزرگی به وسعت «نصیبین» می باشد و از توابع خوارزم و واقع در شمال آن و دارای بازارهای آباد است. میان آن جا و «جرجانیه»، شهر خوارزم، سه روز فاصله است و سرمای سختی دارد. شاید ۴ قرن بعد از مؤلف یعنی در زمان یاقوت آنجا بصورت شهر درآمدی است. وی شخصاً این محل را دیده است.
- به نظر فرای خاورشناس نام این مکان «Artahusmitan» است.
- (۱۱) به کلمه «خوارزم» در معجم یاقوت (ج ۲ ص ۴۸۱) رجوع شود. «خوار» به معنای گوشت و «رزم» نان است.
- (۱۲) ابوالحسن علی بن فرات از مردان بزرگ و نیکوکار زمان خود بود و هنگام بروز اختلاف میان «المقتدر خلیفه» و «ابن المعتز» وزارت خلیفه را بعهده داشت. سپس دستگیر و زندانی شد و خلیفه املاکش را ضبط نمود. قصبه مزبور از جمله آنها بود و خلیفه درآمد آنها را برای مستمری و جیره در اختیار هیئت اعزامی گذاشته بود. در این باب به تاریخ طبری (چاپ مصر ج ۱۲ ص ۵۶) و به الفخری (چاپ اروپا ص ۳۱۴) رجوع شود.
- (۱۳) در نسخه خطی «باشتوا» نوشته شده و معنایی برای آن نیافتیم.
- (۱۴) در نسخه خطی «سوسن الروسی» و در منابع دیگر «الرسی» (ارسی) منتسب به

رود ارس) نوشته شده است. شاید وی حاجب حلیفه «المکتفی» بوده است. «ادریسی»
«ارس» را رود «آتل» یا ولگای روسیه می‌داند.

(۱۵) وی «بارس حاجب» غلام «اسمعیل بن احمد» صاحب خراسان بود. ابن حوقل
(ج ۲ ص ۲۷۱) در باره او می‌گوید: وی از نزد مولای خود احمد بن اسمعیل فرار کرد
و با تعدادی نفرات به عراق رفت بطوریکه سلطان (خلیفه) را نگران ساخت. در آن زمان
المقتدر خلیفه بود و قشونش به پای نفرات او نمی‌رسید. به تجارب الامم مسکویه (ج ۵
ص ۴) رجوع شود.

(۱۶) بعد خواهیم دید که نوشته است هدایا را از عطریات و لباس و مروارید تسلیم
نموده، ولی از ادویه نام نبرده است.
وی در اینجا نخست از کارهای خود در جریان سفر حکایت نموده و این گزارش یا
رساله را پس از بازگشت از مأموریت و انجام وظیفه ارجاعی نوشته است.

۲

(۱) بطوریکه در مقدمه گفته شد این تاریخ موافق با ۲۱ ژوئن سال ۹۲۱ میلادی
است.

(۲) بغداد

(۳) «نهر وان» بیشتر در مکالمه با کسرن خوانده می‌شود و آن ناحیه وسیعی میان
بغداد و واسط از جانب شرقی می‌باشد (یاقوت ج ۴ ص ۸۴۶).

(۴) یاقوت (ج ۲ ص ۵۷۵) می‌نویسد: «دسکره» قریه بزرگی در ناحیه «نهر ملک»
در غرب «بغداد» است.

(۵) «حلوان» باضم ح - «حلوان عراق» است و بنا بر یاقوت (ج ۲ ص ۳۱۷)
آخرین مرز سواد (عراق) می‌باشد و پس از آن جبال شروع می‌شود.

مینورسکی در تعلیقات خود بر سفرنامه ابودلف در ایران (الرساله الثانیة) ص ۱۱۹
ترجمه فارسی می‌نویسد «حلوان» یا «خلمان» قدیم در نزدیکی «سر پل قدیم» امروزی
است که اکنون اثری از آن دیده نمی‌شود - مترجم.

(۶) «قرمیسین» به فتح قاف معرب کرمانشاه است. (نام اصلی آن «گرمان ساه» بوده و
چون در عربی حرف گ وجود ندارد آنرا به ق تبدیل نموده و «قرمیسین» خوانده‌اند -
مترجم) این شهر در نزدیکی «دینور» و میان «حلوان» و همدان و در سر راه حجاج واقع
است و تا همدان سی فرسخ فاصله دارد (فاصله صحیح آن ۱۹۰ کیلو متر است - مترجم).
شهری است خوش آب و هوا - یاقوت (ج ۴ ص ۶۹). ابن فضلان در این سفر راه حجاج
را پیموده است.

(۷) «همدان» شهری است واقع در جبل (کوهستان). (یاقوت ج ۴ ص ۹۸۱)
این شهر را توصیف نموده و شرحی در باره سرمای سخت آن نوشته است.

(۸) یاقوت (ج ۳ ص ۲۴) می‌گوید: «ساوه» شهر زیبایی واقع میان «ری» و «همدان»

- است و تا «ری» و «همدان» هر کدام سی فرسخ فاصله دارد ،
- (۹) یاقوت می نویسد (ج ۲ ص ۸۹۲): «ری قصبه اقلیم جبال و فاصله آن تا نیشابور ۱۶۰ فرسخ است و از شهرهای بر جسته بشمار می رود و در سر راه کاروان رو و منزلگاه حاجیان است. «ری» نزدیک تهران امروزی است». (مسافت صحیح میان تهران و نیشابور ۷۷۰ کیلو متر است - مترجم) .
- (۱۰) بطوریکه در تاریخها آمده نامبرده «احمد بن صعلوک» بوده و امنیت اصفهان و قم را تا حدود ری بعهد داشته است. «به تجارب الامم» (ج ۵ ص ۵۰۰) و به «صلة عریب» (ص ۲۷) و «طبری» (ج ۱۲ ص ۲۷) رجوع شود .
- (۱۱) «خوار»: یاقوت (ج ۲ ص ۴۷۹) می گوید: شهر بزرگی از توابع «ری» و در سر راه مسافرین «خراسان» میان «ری» و «سمنان» واقع است و تا شهر اخیر در حدود بیست فرسخ فاصله دارد .
- (۱۲) یاقوت می نویسد (ج ۳ ص ۱۴۱): «سمنان» شهری است میان «ری» و «دامغان» و بعضی آنرا جزو «قومس» می دانند. در این شهر درخت و باغ و آبهای جاری فراوان است .
- (۱۳) یاقوت (ج ۲ ص ۵۳۹): «دامغان» شهر بزرگی میان «ری» و «قومس» است و میوه جات فراوان دارد. به ابن حوقل (ج ۲ ص ۳۸۰) نیز رجوع شود .
- (۱۴) در نسخه خطی «ابن فارق» نوشته شده. تاریخ نویسان یکی از پدران بزرگ او را به نام «مازیار بن قارن» ، که همان «عباس بن قارن» است، نامبرده اند. به یاقوت (ج ۳ ص ۲۸۳) و طبری (ج ۳ ص ۱۵۲۵) رجوع شود .
- ابودلف در سفرنامه خود می نویسد : زمین ری به کوههای «بنی قارن» ۰۰۰ متصل است. مینورسکی در تعلیقات خود نوشته است : «اقامتگاه شاهزادگان «بنی قارن» محلی به نام «فریم» واقع در کنار شاخه غربی رود «تجن» بوده». به سفر نامه ابودلف در ایران (ص ۷۶ و ۱۳۴) رجوع شود - مترجم .
- (۱۵) او «حسن بن القاسم الحسنی الداعی» است که بواسطه اهمیتی که داشته در مراجع تاریخ از او نام برده شده است. به مروج الذهب چاپ پاریس (۶/۹) و الکامل ابن اثیر چاپ منیریه (۱۴۸/۶) و دائرة المعارف اسلامی و تجارب الامم (۳۶/۵) و ترجمه عربی زامباور (۳۹۳/۲) رجوع شود .
- (۱۶) «نیشابور»: یاقوت (۸۵۷/۴) می گوید. شهر بزرگی است و تا «ری» ۱۶۰ فرسخ فاصله دارد. (فاصله صحیح آن تا تهران ۷۷۰ کیلو متر است - مترجم) .
- (۱۷) در تجارب الامم (ج ۵ ص ۷۶) در وقایع سال ۳۰۹ هـ نوشته شده: «در آن سال فرستاده صاحب خراسان باسر «لیلی بن نعمان دیلمی» که در طبرستان قیام کرده بود وارد شد». «لیلی» یکی از سرکردگان اولاد «اطروش علوی» والی جرجان بود که «حسن» ابن قاسم داعی، در سال ۳۰۸ هـ او را به آنجا گماشته بود (ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۷) .
- (۱۸) در تاریخها بطور مکرر از «حمویه بن علی» نام برده شده. وی در سال ۳۰۱ هـ حاکم سمرقند بود ابن اثیر (ج ۶ ص ۱۴۵) ، مقدسی (ص ۳۳۷) می نویسد: وی صاحب قشون

«نضر بن احمد بن اسمعیل» بود. ابن اثیر سپس می گوید (ج ۶ ص ۱۴۹): «حمویة بن علی با قشون معظمی برای جنگ از بخارا به نیشابور روی آورد».

(۱۹) یاقوت می نویسد (ج ۳ ص ۷۱). «سرخس» شهری قدیمی و بزرگ و از توابع خراسان و میان نیشابور و مرو واقع است و تا هریک از این دو شهر شش منزل فاصله دارد، (۲۰) یاقوت (ج ۴ ص ۵۰۷): «مرو معروفترین شهر خراسان و فاصله آن تا نیشابور ۷۰ فرسخ و تا سرخس ۳۰ فرسخ است».

(۲۱) در معجم البلدان از «قشمهان» ذکر نشده. شاید «کشمهین» باشد که «ابوالفداء» در «تقویم البلدان» (ص ۴۴۶) بدان اشاره نموده و گفته است: «از شهرهای خراسان است. مهلبی» می نویسد: «این مکان قریه بزرگی از قراء «مروشاهجان» در پنج فرسخی آنجا و در کنار دشت است». یاقوت (۴/۲۸۷) می گوید: «کشمهین» قریه بزرگی از قراء مرو در کنار بیابان و برای کسانی که به قصد آمل می روند آخرین مکان تابع مرو است». تفاوت میان این دو نامی بعد از می باشد.

(۲۲) یاقوت (۱/۶۹) می نویسد: آمل شهر معروفی است واقع در غرب جیحون در سر راه مسافرین مرو به بخارا و فاصله آن تا کرانه جیحون در حدود یک میل است. این شهر را آمل دشت (آمل المفاز) نیز می گویند، زیرا میان آنجا و «مرو» شزارهای صعب العبور و صحرای خطرناک و کشنده وجود دارد. ابن حوقل (۲/۳۸۱) می نویسد: «آمل» بزرگترین شهر طبرستان و اقامتگاه فرمانروایان آن منطقه و بزرگتر از قزوین است. (باید توجه داشت که آمل خراسان موضوع بحث این کتاب در ساحل جیحون است و نباید آن را با آمل مازندران که ابن حوقل بدان اشاره کرده اشتباه نمود - مترجم).

(۲۳) در نسخه خطی «آفرین» نوشته شده و چنین نامی در مراجع بنظر نیامد. شاید «آفریر» واقع در نزدیکی رود جیحون و بعد از آمل باشد. چنانکه در کتاب «شهرهای خلافت شرقی» تألیف «لسترونک» در نقشه مقابل (ص ۴۷۶). ترجمه عربی آن نقل شده است. خاور شناسان نیز جای این محل را نیافته اند. «فرای» خاور شناس پیشنهاد نموده است که این مکان «آفریبار» باشد. دیگری می گوید «آفرندین» خوانده شود.

ابن حوقل (۲/۳۸۴) می نویسد: از «ری» تا «آفریدین» یک منزل است.

۳

(۱) یاقوت (ج ۱ ص ۷۹۷) می گوید: «بیکند» شهری است در یک منزلی بخارا واقع میان آنجا و جیحون. این شهر بزرگ بوده و یک هزار رباط داشته و مدتی است که ویران شده است.

(۲) «بخارا» از بزرگترین شهرها است. یاقوت (ج ۱ ص ۵۷۱) می گوید: «از آمل شط» گذشته به آنجا می روند. میان آن و «جیحون» دو روز فاصله است. این شهر پایتخت سلاطین سامانی بوده و تا سمرقند هفت روز فاصله دارد و میان آنجا و مرو ۱۲ منزل است».

بخارا اکنون از شهرهای مهم و معروف ازبکستان شوروی است .

(۳) ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی . «ابن العدیم» در کتاب خود «بغیة الطلب» نسخه خطی (ج ۱ ص ۲۱) از او نام برده می گوید : «وی وزیر پادشاه خراسان بود و کتاب «المسالک و الممالک» را تألیف نموده که مفقود شده است و کتاب «البلدان» تألیف ابن الفقیه همدانی» جای آنرا گرفته و بنا بر اظهار ابن الندیم وی آنرا از کتاب نامبرده ربوده است (سلیحه من کتابه) دیگران نیز اینطور گفته اند . به «احسن التقاسیم مقدسی» (ص ۳۳۷) و «ابن اثیر» چاپ اروپا (ج ۸ ص ۲۸۳) و «ارشاد الاریب» یاقوت (ج ۲ ص ۵۹) و بروکلمن (ج ۱ ص ۲۲۸) و تعلیقات او (ج ۱ ص ۴۰۷) رجوع شود .

وی می گوید : «جیهانی» احمد بن محمد است و در سالهای ۲۷۹ - ۲۹۵ هـ در بخارا وزیر نصر بن احمد سامانی بوده . (این خبر با آنچه ابن فضلان در بالا نوشته است منافات دارد . زیرا وی در سال ۳۰۹ هـ در بخارا بوده است . در صورتیکه جیهانی در آن هنگام دبیر امیر خراسان نصر بن احمد بوده : و «هو کاتب امیر خراسان و هویدعی بخراسان الشیخ العمید» . مترجم

(۴) «نصر بن احمد بن نصر» یکی از پادشاهان معروف سامانی و سلطان خراسان بود و هنگام کشته شدن پدر هشت سال داشت و از سال ۳۰۱ تا ۳۳۱ هجری پادشاهی نمود . (۵) اشاره به ابن فضلان مؤلف رساله است و ظاهراً نویسنده نسخه خطی آن را اضافه نموده است - مترجم

(۶) در نسخه خطی «عمال المعاون» نوشته شده و بنا بر لغت نامه تکمیلی دوزی (ج ۲ ص ۱۹۲) «عامل المعاون» یا «صاحب المعاون» به معنای فرمانده امنیه یا پلیس است . (۷) نسخه خطی : «ان اذکوا العیون علی احمد بن موسی الخوارزمی فی الخانات و المراصد» .

«خان» کاروانسرا و «مراصد» جمع مرصد مرکز نگهبانان گمرک و مرزبانان و دربانان بوده ... لغت نامه دوزی (ج ۱ ص ۵۳۳) «راصد» نیز به معنای سرباز و نگهبان و مراقب مرز و باز پرس از مسافری است .

(۸) یاقوت (ج ۱ ص ۵۱۹) راجع به درهم در بخارا می نویسد : «مردم بخارا در زمان سامانی ها با درهم معامله می کردند و دینار میان ایشان مبادله نمی شد . در آنجا طلا مانند کالا بوده . یک قسم درهم بنام «غطریفی» از ترکیب آهن و مس زرد و سرب (آنک) و فلزات دیگر ساخته می شد که فقط در بخارا و اطراف آن رایج بود . به «تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری» تألیف آدام متز - ترجمه عربی (ج ۲ ص ۳۱۷) و به اصطخری ص ۳۱۴ و ۳۲۳ رجوع شود .

(۹) درهم های «غطریفی» یا «غطارفة» در بخارا بسیار معتبر و رایج بوده و «غطریف ابن عطاء» عامل خراسان در زمان «هرون الرشید» این مسکوک را ضرب نموده است . این درهم مساوی با شش «دانق» و هر «دانق» دوازده قیراط است . به لغت نامه تکمیلی عربی تألیف دوزی (ج ۲ ص ۲۱۶) رجوع شود .

(۱۰) در متن «شبه» و «صفر» نوشته شده که هر دو به معنای مس زرد است .

۴

- (۱) «محمد بن عراق» امیر خوارزم . راجع به او به کتاب نسب نامه زامباور ۱۹۲۷ (ص ۲۰۸) و تاریخ خوارزمشاه ساخاویرونی (ص ۲۴۱) رجوع شود .
- (۲) این خود دلیل تازه‌ای است که ترکها اسلاوها را پیش از رفتن ابن فضلان و همراهانش نزد ایشان کفار می خواندند .
- (۳) در نسخه خطی «امیرالاجل» نوشته شده و در چاپ «الامیرالاجل» قید گردیده .
- (۴) یاقوت (ج ۲ ص ۴۸۰) می نویسد : «خوارزم» نام شهر نیست بلکه نام سر تا سر يك منطقه است . اما قصبه بزرگ اکنون «جرجانیه» نامیده می شود و ساکنین آنجا آنرا «گرگانج» می خوانند و آن - ج ۲ ص ۵۴ - شهر بزرگی در کرانه چپ چون و همان گرگانج است که به عربی به جرجانیه تبدیل شده است . یاقوت آنجا را در سال ۶۱۶ هجری بازدید نموده و سرمای سخت آن را توصیف کرده و می گوید در زمان او جماعتی از ترکهای ترکمن در آنجا سکونت داشتند . یاقوت در این قسمت بیانات ابن فضلان را عیناً نقل کرده است .
- (۵) در متن عربی «مزیفه و رصاص و زیوف و صفر» نوشته شده . زائف پول بد و قلب جمع آن زیوف است . در آنجا پول منشوش آشکارا مداوله می شد و نرخ معینی داشت و «مزیفه» خوانده می شد زیرا ترکیبی از نقره و جیوه بود . به کلمه «زبق» در جوهری و به تمدن اسلامی تألیف «آدام منز» (ج ۲ ص ۳۱۹) و به مجله آسیائی سال ۱۹۰۶ ص ۴۷۹ ، مقاله آمد روز - مراجعه شود .
- (۶) «طازجه» پاك و خالص و معرب «تازه» فارسی است . به معرب جوالیقی (ص ۲۲۹) رجوع شود .
- (۷) در نسخه خطی چهار دانق نوشته شده که اشتباه نسخه نویس رساله است و اصلاح گردید .
- (۸) «که اب» جمع کعب و عبارت از دانق کوچک است ، به لغت نامه دوزی (ج ۱ ص ۴۷۸) و لغت نامه لین Lane رجوع شود .
- (۹) یاقوت هنگام نقل این مطلب آن را از قلم انداخته است . گاهی هم این اشتباه از طرف نسخه نویسان بوده . وی می گوید کلام آنها بیشتر شبیه به غرغور باغه است . او این جمله را بعد از يك سطر ذکر نموده - اما تشبیه کلام آنان به جیرجیر سار سابقه دارد و پیش از آن تاریخ «نابغه شیبانی» صدای عجم ها (غیر عربها) را اینطور تشبیه کرده است (دیوان شیبانی چاپ مصر ۱۹۳۲ ص ۵۳) :
- اصوات عجم اذا قاموا بقربتهم كما تصوت فی الصبح الخطاطیف - صدای عجمها مانند صدای چلچله در هنگام صبح است .
- (۱۰) در مراجع جغرافیائی از موقعیت این قریه یا ساکنین آن چیزی ذکر نشده است .

۵

(۱) یاقوت (ج ۴ ص ۱۷۱) در وصف رود جیحون و یخ بندان آن می نویسد: «کلفتی یخ آن به پنج وجب (خمسۃ اشبار) می رسد» و در جای دیگر (ج ۲ ص ۴۸۴) گفته است: «او (ابن فضلان) در اینجا عراق می گوید وحد اکثر قطریخ پنج وجب است و این وضع اتفاقی است و معمولاً کلفتی یخ به دو یاسه وجب می رسد و شخصاً آنرا دیده و از مردم آنجا هم پرسیده ام شکفت آور آنکه ابن فضلان آنرا (هفده وجب) گفته است». سپس یاقوت از قول او (نورده وجب) نقل کرده است.

(۲) یاقوت (ج ۲ ص ۴۸۵) می نویسد: «این نیز دروغ است زیرا اگر هوای آنجا در زمستان آرام نمی بود هیچکس نمی توانست در آن مکان زیست کند».

(۳) یاقوت (ج ۲ ص ۴۸۵) این کلمه را تفسیر کرده می گوید «طاغ» کلمه ترکی به معنای «غضا» می باشد که تعریب شده است» سپس اضافه می کند: «این نیز راست نیست زیرا شخصاً آزمایش کردم و قماش خود را با آن بردم. حداکثر باری که يك ارا به می بردیکهزار رطل است».

در برهان قاطع این درخت «تاغ» ولغت فارسی ثبت و اینطور معنی شده: درختی است که چوب آن را هیزم می کنند و آتش آن بسیار بماند و آنرا به عربی «غضا» گویند. چوب این درخت بسیار سخت و ذغالش بادوام است. ساکنین دهات ایران نیز آنرا تاغ می گویند - مترجم -

(۴) در نسخه خطی نوشته شده: «من دارهم - از خانه ایشان» و صحیح آن همانطور که ولیدی نوشته است: «من دراهمهم - از درهم های ایشان» می باشد.

(۵) یاقوت در تعلیق خود این رسم گدایان را تصدیق می کند، ولی می گوید این عادت در روستاها معمول است نه در شهرها، و او خود آنرا دیده است. سپس توصیف ابن فضلان را در باره سرما خلاصه کرده می نویسد: «خود او می خواست چیزی بنویسد اما قلمش یخ بست و ظرف آب را هم همینکه بر لب گذاشت منجمد شد و بر لبش چسبید».

(۶) این جمله اضافی است و یاقوت برای تکمیل عبارت آنرا نوشته است.

(۷) این جمله در نسخه خطی بریدگی داشت و برای ارتباط مطلب کلمات میان ((

افزوده شد.

(۸) و (۹) «فَنَسِيا اَنْ يَّاخِذا مَعَهُمَا قَدَاحَةً او حِرَاقَةً». «قداحه». سنگ چخماق و به قولی آهنی است که با اصطكاك با سنگ جرقه تولید می کند (و آن را به فارسی گریایه می گویند - «حراقه» چیزی است که از درخت های کهنه پوسیده و یا از پنبه آغشته به چربی بدن گوسفند زنده (پس از چیدن پشم آن) تهیه می شود و به فارسی «قو» نام دارد. برای تهیه آتش، قو (حراقه) را در میان دو سنگ چخماق می گذارند و در نتیجه اصطكاك آهن با سنگ های چخماق جرقه تولید و قو آتش می گیرد - مترجم -

(۱۰) در نسخه خطی: «ولقد كنت ايام» نوشته شده، در چاپ ولیدی هم همینطور است.

در صورتیکه واضح است که نسخه نویس اشتباه نموده است و صحیح آن «کنت انا» - می خوابیدم» بوده .

(۱۱) در نسخه خطی: «وانا مدثر بالاکسیه والفری» نوشته شده. شاید منظور «فرا:» جمع «فرو» بوده و آن جبه با آستر پوستی است که در اینجا پوستین ترجمه شده و اکنون هم در ایران و افغانستان از آن استفاده می کنند .

(۱۲) ولقد رأیت الجباب بها تکسی البوستینات . به نظر «ده خویه» پوست است و دوزی آنرا پوستین می داند .

(۱۳) در نسخه خطی نوشته شده: (من الحلوالجمال لعیون) که هیچ معنی نمی دهد و اینطور تصحیح و ترجمه شد: «من جلود الجمال لعبور الانهار»

(۱۴) «السفر» جمع «سفرة» به معنی قایق یا کشتی است.

(۱۵) «جاورس» معرب «گاورس» و ارزن است.

(۱۶) «نمکسوز» به فارسی آن را قورمه می گویند و آن گوشت بی استخوان گوسفند یا گوساله است که آنرا با چربی و دنبه خود سرخ کرده به قدر کافی نمک سود نموده در داخل شکنجه یا روده همان حیوان جامی دهند و در زمستان از آن استفاده می نمایند - مترجم.

(۱۷) «قرطق» معرب «کرته» فارسی به معنای پیراهن کوتاه و نیم تنه است - لغت نامه البسه دوزی ص ۳۶۲. (کرته در نصاب قبامعنی شده - مترجم).

(۱۸) «خفتان» که امروز عربها آن را قفطان می گویند جلیقه زیر لباس است - (لغت نامه دوزی ص ۱۶۳ و فرای ص ۳۲) - (این کلمه فارسی و عبارت از لباسی است که در قدیم روی زره می پوشیدند و ابریشمی آن را قزاکند یا کزاکند می گفتند - مترجم).

(۱۹) «لباده» روپوش نمدی یا پشمی برای حفظ از باران و سرما .

(۲۰) «برنس» بضم ب و ن لباس سرپوش دارمانند جبه که سرپوش به آن چسبیده است (دوزی ص ۷۴). (امروز نیز اعراب بخصوص در شمال آفریقا و مراکش آنرا می پوشند - مترجم).

(۲۱) «لاتبدومنه الاعیناه» ولی در نسخه خطی «عصیناه» نوشته شده که معنی نمی دهد و از روی قرینه به «عیناه» تصحیح گردید .

(۲۲) «سراویل» جمع «سروال» یا سروال فارسی است که به غلط «شلوار» خوانده می شود. (صحیح این کلمه سر بال مرکب از سروبال است و در عربی به صورت فعل درآمده و آنرا صرف کرده اند: سربل تسربل و سرول تسرول - به لاتین آنرا Sarabara و به اسپانیایی Ceroulas و به مجاری شلوار Schälwary و به ترکی و کردی سروال گویند - مترجم).

(۲۳) «طاق» يك قسم لباس بدون جیب و مخصوص نوزادان است و آنرا - طیلسان یا طالشان هم می گویند که عبارت از نیم تنه سبز گرد با آستر است که خواص و علما آنرا می پوشند. در اینجا منظور همین لباس اخیر است .

(۲۴) «ران» يك قسم کفش و جمع آن «رانات» است .

(۲۵) «کیمخت» به کسر ک و ضم یك نوع پوست است و شاید پوست اسب باشد (دوزی ج ۲ ص ۵۰۶). «خف» به ضم خ به معنای کفش و مخفف همین لغت - مترجم

(۲۶) ابن فضلان در آغاز سفر نام این اشخاص را نبرده و معلوم نیست چه کسانی

بوده و چه وظایفی داشته‌اند و آیا بجز ابن فضلان فقیه دیگری هم با هیئت بوده است یا خیر ؟

(۲۷) در نسخه خطی و چاپ ولیدی «فارس» نوشته شده . (شاید دراصل پارس بوده و به پارس تعریب شده است - مترجم)

(۲۸) «دینار السیبیه» : در نسخه خطی «المسیبیه» نوشته شده و صحیح آن با «و» می‌باشد یا قوت ج ۱ ص ۵۱۹ راجع به بخارا می‌نویسد : «مسکوک آنجا تصویرهایی داشت که در زمان اسلام ضرب شده بود . درهم های دیگری نیز به نام «مسیبیه» و «محمدیه» داشتند .

(۲۹) «وتصیرون الی ملک اعجمی» در نسخه خطی «و یصیرون» نوشته شده که در ترجمه تصحیح شد . ابن فضلان راجع به قصد آن جماعت در مخفی نمودن پولها یا در تقسیم آن و بی اطلاع گذاشتن شاه توضیحی نداده است ولی وضع بیانش این معنی را نشان می‌دهد .
(۳۰) در نسخه خطی و چاپ ولیدی «فلوس» نوشته شده و «فرای» خاورشناس آن را «قلواس» خوانده است .

۶

(۱) رباط های زیاد وجود دارد اما نام این رباط ملاحظه نشد . ماکلمه باب را اصلاح و «باب الترك» قید کردیم .

(۲) در نسخه خطی «جنب» نوشته شده و در چاپ «ولیدی» «جیت» قید شده است .

(۳) درخت تاغ دارای چوب سخت است و برای هیزم به کار می رود و ذغالش با

دوام است .

(۴) در نسخه خطی «اول الظهر» نوشته شده که معنی نمی‌دهد و صحیح آن «الی الظهر»

به نظر می‌رسد ،

(۵) در نسخه خطی جمله ای مبهم و بدون نقطه بدین شکل نوشته شده : «وفیه عیون

بمحرق عبر و بالحفرة الماء» . به نظر دانشمند مجاری چاکلادی : «عیون تخرق غدیر

وبالحفرة» باید باشد . اما بنظر ما بهتر است اینطور تصحیح شود : «وفیه عیون تنجرف

عبره و تستقر بالحفرة الماء» . در چاپ ولیدی اینطور ثبت شده : «وفیه عیون تنجرف عبره

وبالحفرة الماء» . این تعبیر را جغرافی دانان در وصف چشمه‌هایی که آب آن به دریاچه

می‌ریزد به کار برده‌اند . به خریده المجائب ابن الوردی ص ۸۵ رجوع شود .

۷

(۱) یا قوت ۱ ص ۸۴۰ می‌نویسد : «احمد بن محمد همدانی از ابوالعباس عیسی بن

محمد مروزی نقل می‌کند که گفته است : «هتوز از ملت های مقیم ماوراءالنهر و سایر نقاط و

و قصبات مجاور شهر های ترکان کافر «غز» و «تغزغز» و «خزلج» اخباری به گوشمان

می‌رسد».

اصطخری - چاپ لیدن ص ۹ - می‌نویسد: دیار ترکها مختلف است. حدود منطقه غرها مابین «خزر» و «کیماک» است. «
بارتولد در مقاله خود در دائرةالمعارف اسلامی - ج ۲ ص ۱۷۸ می‌نویسد: «غرها» از قرن چهارم در نزدیکی بخارا سکونت کردند و به اطراف رود «ولگا» و رود «دانوب» رهسپار شدند و به عمران و آبادی شرق اروپا پرداختند. سلجوقی‌ها از غرها منشعب شده‌اند.

(۲) ایرانیان قدیم بجای رئیس‌کدخدا و خداوندگار می‌گفتند. مترجم.

(۳) قرآن مجید سورة شوری آیه ۳۸ - ۴۲: «والذین استجوا لوالربهم واقاموا

الصلوة وامرهم شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون».

(۴) در نسخه خطی نوشته شده «بالله الواحد» ولی جمله ترکی حرف جر ندارد و

شاید «الله الواحد» باشد.

(۵) ذکر این لفظ امروز قبیح است. اما ظاهراً گذشتگان آن را رکیک نمی‌دانستند.

بنابراین برای رعایت امانت و با توجه به اینکه حیا در دین وجود ندارد آن را نقل نمودیم.

(در قرآن کریم نیز این کلمه صریحاً و بطور مکرر قید شده: و مریم بنت عمران التي

احصنت فرجها - سورة تحریم آیه ۱۱ - و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن

فروجهن... سورة نور آیه ۳۰ - مترجم.)

(۶) کلمه «اقراء» روی قرینه اضافه شد.

۸

(۱) در نسخه خطی نوشته شده: «انا ابنته» که بطور قطع تحریف است و صحیح آن

«اما ابنته» می‌باشد که (یا دخترش) ترجمه شد.

(۲) این کار قبل از اسلام هم نزد عرب معمول بود و آنرا «زواج المقت» می‌گویند.

مترجم.

(۳) در نسخه خطی نوشته شده: «تغرس فی الماء» که معنی نمی‌دهد و به «تغرس

فی الماء» تصحیح شد. (گویا صحیح آن تغمس فی الماء باشد و تحریف شده است. غمس فی الماء

به معنای فرو کردن و فرو رفتن در آب است. مترجم.)

(۴) «مقنعه» پوششی از قماش است که مرد و زن هر دو آن را استعمال می‌کنند و شاید

منظور در اینجا روپوش زنانه باشد چنانکه دوزی هم در لغت‌نامه البسه ص ۳۷۷ همینطور

نوشته. ابن بطوطه نیز در سفرنامه خود، چاپ پاریس ج ۲ ص ۳۸۸ راجع به بلغارها

در ولگا می‌نویسد: «وعلى رأس الوزیر والحاجبة مقنعة حریر مزرکشة الحواشی بالذهب

والجوهر». وزیر و حاجب زن روپوش ابریشمی با حاشیه زر دوزی و جواهر نشان به

سر می‌کنند.

(۵) یا قوت (ج ۳ ص ۴۵۳) راجع به فلفل می‌نویسد گیاه آن را دیده‌ام و آن يك

درخت معمولی است . انتهای آن آبدار است و هر وقت باد بوزد بار آن می‌ریزد . اکنون هم استعمال می‌شود . (فلفل در قدیم از ادویه بسیار ارزنده بود و غربیان برای جلب آن و سایر ادویه‌جات از هندوستان و جزایر هند شرقی سفرهای پرمشقتی از راه دریا و خشکی متحمل می‌شدند - مترجم) .

(۶) قبه ساختمانی است که سقف آن مانند گنبد گرد و تو خالی است و با سنگ و آجر به شکل چادر ساخته می‌شود (ولی در اینجا مقصود چادر است و در قدیم این کلمه به چادر و خرگاه نیز اطلاق می‌شد - مترجم) .

(۷) در نسخه خطی «الرجل» نوشته شده و بدون شك اشتباه است و صحیح آن «الرحیل» می‌باشد که در متن عربی بدین شکل : «إذا اراد الرجل منهم الرحیل» تصحیح گردید .

(۸) در نسخه خطی نوشته شده : «سئل عن ثلاثة» که معنی نمی‌دهد و بجای آن «سئل عن بلاد» خوانده شد .

(۹) برای ارتباط مطلب اضافه شد .

(۱۰) گویا در اصل گودرز تکین بوده . در زبان ترکی نام گذاری تکین معمول بوده مانند سبکتکین و البتکین - مترجم

(۱۱) در نسخه خطی به اشتباه نوشته شده : «فیما» ولی صحیح آن «فلما اجتماع» می‌باشد که تصحیح شد .

(۱۲) در نسخه خطی نوشته شده : «قال التركي» (ترکی گفت) که صحیح به نظر نمی‌رسد و قرینه کلام نشان می‌دهد که اصل آن «قال للترکی» : به ترکی گفت» بوده .

(۱۳) در نسخه خطی : «و دفع التركي» ولی صحیح آن «و دفع للترکی» بنظر می‌رسد زیرا خوارزمی گوسفند را به ترکی داده است .

(۱۴) در نسخه اصلی «و رفع الی» نوشته و کلمه «رفع» تکرار شده و صحیح بنظر نمی‌رسد . شاید «و دفع» بوده .

(۱۵) در تاریخ بیهقی و سایر تواریخ عمده از رواج امرد بازی و لواط در بخارا و خوارزم و افغانستان داستانها نقل شده . شاید وضعی که ابن فضلان نوشته فقط نزدیکی از طوایف ترکها معمول بوده است . زیرا در آن زمان بیشتر امردها را از میان ترکها و تاتارها انتخاب می‌کردند . داستان نوشتن ساقی سلطان محمود غزنوی و بخشش او به امیر نصر و خیانتی که نوشتن به ولی نعمت خود امیر نصر نموده فصل عبرت آوری از تاریخ بیهقی به شمار می‌رود - مترجم

۹

(۱) این شخص در تاریخ ایشان «کوچوک ینال» ذکر شده که به معنای ولیعهد است . (به مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۷۳ رجوع شود) .

(۲) در نسخه خطی «بای تاف» نوشته شده که اشتباه است و صحیح آن «بای باف» يك قسم پارچه مخصوص لباس زنانه می‌باشد . در احسن التقاسیم چاپ اروپا ص ۳۲۳ نوشته

- شده : «واما التجارات فترتفع من نيسابور ثياب البيض الحفية والبيفاف والعمائم الشهجانية والمقانع» از اينرو ظاهراً اين قبيل پارچه‌هاى سفيد و باى باف و عمامه‌هاى شاه جاني و روبند از نيسابور به آن حدود فرستاده مى‌شده . (اينطور به نظر مى‌رسد كه باى باف مخفف باى بافت باشد . باى از القاب بزرگى تركى مثل باى سنقر و غيره است - مترجم)
- (۳) لحملت اليكم غنماً و برأ - بر به معنای گندم و مفرد آن «بره» است .
- (۴) در نسخه خطی نوشته شده : «اما اخرى على لحية كوزركين» و صحيح آن «انا اخرى . . .» به نظر مى‌رسد و همين قسم ترجمه شد .
- (۵) در نسخه خطی «قرطه» نوشته شده كه تحريف است . (قرطق معرب كرتة و به معنای قبا مى‌باشد . مترجم)
- (۶) در نسخه خطی جای يك كلمه خالی و سفید است .
- (۷) برای ارتباط كلام افزوده شد .
- (۸) برای ارتباط كلام افزوده شد .
- (۹) فيحثهم . در نسخه خطی «فحثهم» و در چاپ وليدى «فحثهم» نوشته شده .
- (۱۰) «و شققت رجلاي» ولي دانشمند مجارى «شفقت رجلاي» خوانده كه به معنای جراحى پائين پامى باشد . و صحيح بنظر نمى‌رسد ،
- (۱۱) در نسخه خطی : «و كنت الحقهم» نوشته شده كه تحريف است و صحيح آن «ولست الحقهم» به نظر مى‌رسد .

۱۰

- (۱) اين عادت هنوز در تركمن صحرا و نزديك طوايف تركمن رواج دارد . هر مرد تركمن يك آينه كوچك و يك موجين در جيب دارد و موى ريش خود را مى‌كند و فقط ريش باريكى در چانه خود باقى مى‌گذارد . اين طايفه معتقدند كه داشتن اين شكل ريش به پيروي از مذهب حنفي‌ها مى‌باشد . از اينرو مى‌توان نتيجه گرفت كه ممكن است تركه‌هاى مورد بحث ابن فضلان اجداد تركمن‌هاى امروزي بوده‌اند - مترجم
- (۲) «بيغو» لقب بيشتر پادشاهان ترك است . در مفاتيح العلوم خوارزمي نوشته شده : «جبويه پادشاه غزاها مى‌باشد» .
- (۳) «صاحب جيشهم» در مفاتيح العلوم خوارزمي صاحب اين مقام «سباشي» نوشته شده . در تاريخ بيهقي نام «سباشي» كه به منزله رئيس خلوت يارئيس خواجه‌ها بوده بسيار برده شده است . مترجم .
- (۴) «قطغان» صحيح به نظر نمى‌رسد زيرا در تواريخ از طقا و طقان بسيار نام برده شده مثل طقا تيمور وغيره و با مراجعه به كتب تاريخي زمان ابن فضلان اين نتيجه گرفته مى‌شود كه صحيح آن ق - طقا يا ق - طقان بوده - مترجم
- (۵) در نسخه خطی «صسه» بدون نقطه نوشته شده كه شايد «صبيه» و يا «ضبنه» باشد . لغت اخير به معنای عيال و خانواده تحت سرپرستی شخص است . (شايد هم صحيح آن ضيعة

- به معنای ملك باشد - مترجم).
- (۶) در نسخه خطی «نذیر الحرمین» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و بطوریکه قبلاً گفته شد وی «نذیر الحرمی» می باشد.
- (۷) در نسخه خطی «مسیته» نوشته شده که تحریف است و صحیح آن «دنانیز مسیبه» می باشد.
- (۸) در نسخه خطی ثوبین مرویه نوشته شده و صحیح آن «ثیاب مرویه» می باشد.
- (۹) در نسخه خطی «قرطبین» نوشته شده که به «قرطین» اصلاح شد.
- (۱۰) در نسخه خطی نوشته شده «و هوسایرنا» که معنی نمی دهد و شاید صحیح آن «وهوسایرنا» باشد.
- (۱۱) در اینجا چند کلمه پاک شده و کلماتی از آنها به این شکل «وان همما و بفر» باقی مانده که از روی قرینه و نزدیک بودن آنها به اسامی ترکی اینطور خوانده شد: «وابن اخیهما وایلغز. در چاپ ولیدی طوغان پیشنهاد شده است «ابن اخته - خواهر زاده او» خوانده شود.
- (۱۲) نویسنده نسخه خطی این نام را در اول «الحسن بن یلطوار» نوشته و یا قوت آن را به شکلی که در اینجا ضبط شده ذکر نموده است. در این باب در مقدمه و تعلیقات نظر دانشمندان ذکر شده و محتاج به تکرار نیست. در جای دیگر یا قوت (ج ۱ ص ۷۲۳) آنرا «المس بن شکلی بلطوار» ثبت نموده است.
- (۱۳) شاید این خود دلیل دیگری بر آن باشد که هیئت اعزامی ابن فضلان نخستین هیئت از نوع خود بوده و اعضاء آن اولین کسانی بوده اند که از طرف بغداد به این سرزمین قدم نهاده اند.
- (۱۴) در نسخه خطی نوشته شده: «أجمع دأبهم» که معنی نمی دهد و صحیح آن «أجمع رأبهم» به نظر می رسد و همین قسم ترجمه شد.
- (۱۵) برای ارتباط کلام افزوده شد.

۱۱

- (۱) در نسخه خطی «نهر بغندی» نوشته شده و آن رود «یاغندی» یا بنا بر نظر فرای، ص ۲۶، «بندی» می باشد. وی آن را Jagindi نوشته و اکنون رود زایندی Zayindi نام دارد و شاخه رود «امبا Emba» می باشد. به تعلیق فرای چاپ روسیه ص ۱۰۰ رجوع شود.
- (۲) «سفره» قایق یا کشتی است و بطوری که ابن فضلان می گوید از پوست شتر ساخته می شود. راجع به استعمال آن به کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۳۳۴ رجوع شود.
- (۳) در نسخه خطی «بالانات» نوشته شده که صحیح به نظر نمی رسد. شاید «بالات» و شاید طبق نظر ولیدی «بالانات» باشد.
- (۴) خدنگ در لغت نامه دوزی و اشتاینگاس تبریزی و سپیدار Peuplier ترجمه شده ولی در قاموسهای فارسی آن را چوب گز معنی کرده اند که بسیار سخت و صاف است و با

آن تیر مخصوص کمان می سازند و «خدنچ و خلنچ» نیز نامیده می شود - مترجم
(۵) یا قوت (ج ۱ ص ۴۶۸) می نویسد: «باشگرد» همان «باش جرد» (باشگرد) یا
«باش قرد» و عبارت از قبیله ای از ترکها می باشد که شریکترین افراد ترک به شمار می آیند.
سپس یا قوت نقل از ابن فضلان از آنان بحث می کند.
در نسخه خطی «خليفة من الباشگرد» نوشته شده که معنی نمی دهد و ما پیشنهاد می کنیم
«خيفة من الباشگرد» باشد.

(۶) «فرای» آنرا رود «جیم Gim» می داند. توضیحاتی که راجع به رودهای
دیگر داده می شود از تحقیقات نامبرده اقتباس شده است. به مقاله انگلیسی فرای ص ۲۶
رجوع شود.

(۷) «جاشخ» همان رود «سایر» Sagir است.

(۸) «اذل» اکنون رود «اوایل» Oyil است.

(۹) «اردن» ظاهراً رود «زاکسیبای» Zagsibay امروز است.

(۱۰) «وارش» شاید همان رودی است که اکنون کالدا گایتی Qaldgayti نام دارد.

(۱۱) «اختی» ممکن است رود آشی سایی Assi say امروز باشد.

(۱۲) در نسخه خطی «وبنا» نوشته شده اما ولیدی طوغان آنرا «وتپا» یا «اوتپا»

خوانده و آن شاخه ای از «اورال» Yaiq است و خاورشناس مزبور مکان و خط سیر آنرا
نیز ترسیم کرده است.

۱۲

(۱) «پچناگ» قبیله ای از ترکها از قبایل «غز» از «قفقچ» می باشند و اصل آنها
از ترکستان چین است و در «اورال» و «ولگا» نزدیک دریای «خزر» اقامت داشتند.
غزها در شمال شرقی بودند و آنها را در حدود سال ۸۶۰ میلادی از آنجا راندند. ابن
فضلان کمتر با این قبیله برخورد نموده: به دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۱۱۰۷ تحت
عنوان Peceneges رجوع شود. «قفقچ»ها در جهت شمال «پچناگ» می زیستند. یا قوت
ج ۳ ص ۴۴۶ نقل از ابودلف مسعر بن المهلهل (الرساله الاولى) پچناگ را توصیف نموده
است: و نیز به کتاب «ربوة الدهر» تألیف «شیخ الربوه» ص ۲۶۴ رجوع شود. وی می نویسد:
«اما قبیچقها در کوهها و جنگلهای آنسوی «دربند شروان» در دنبال دریای روس سکونت
داشتند. ایشان در آنجا شهری بنام «سرادق» دارند و دریا به این نام منسوبست» دربند
در اینجا گردنه صعب العبور است و «دریای قیچق» دریای معروف «آزوف» می باشد.
(در تاریخهای مختلف از قیچاق و دشت قیچاق بسیار نام برده شده. مرحوم قائم-
مقام فراهانی در یکی از نامه های خود از جنگهای عباس میرزا در دشت قیچاق شرح مبسوطی
نوشته است - مترجم)

(۲) در نسخه خطی سفید است و برای ارتباط کلام کلمه «نزول» به متن عربی اضافه

شد. در چاپ ولیدی طوغان «نزولوا علی» نوشته شده.

- (۳) در نسخه خطی اینطور نوشته شده ولی خاورشناسان نام و مکان این رود را شناخته‌اند. بعضی از آنها عقیده دارند «جیح» یکی از شاخه‌های «جیحون» است. ولی «فرای» نتوانسته است بر آن تعلیقی بنویسد.
- (۴) «گاخا» یا «گاخان» به نظر فرای ص ۲۷ رودی است که اکنون گاگان Gagan نام دارد.
- (۵) رود «ارخز» شاید «تالفوکا Talvoka» میان «اورال» و «ولگا» باشد.
- (۶) «باجاغ» شاخه رود «ولگا» است و اکنون «موشا Moca» نامیده می‌شود.
- (۷) «سمور» اکنون «سمار Samar» خوانده می‌شود.
- (۸) در نسخه خطی «کبال» نوشته شده و صحیح آن «کنال» و آن رود «کینل Kinel» امروزی است.
- (۹) در نسخه خطی «موج» ذکر شده و صحیح آن «سوخ» است که اکنون «سوک Sok» نام دارد.
- (۱۰) در نسخه خطی «کنجلو» نوشته شده. شاید رود «کندورشا Qundurca» باشد.

۱۳

- (۱) در نسخه خطی نوشته شده: «اقدرم» - کثیف‌ترین آنها - شاید همانطور که یاقوت نقل نموده صحیح آن «اقدرم» نیرومندترین آنها - باشد.
- (۲) برای ارتباط کلام افزوده شد.
- (۳) در نسخه خطی «مور» بدون نقطه نوشته شده. شاید بطوری که یاقوت نقل نموده است صحیح این کلمه «فیفر» به معنای شکستن و بریدن باشد.
- (۴) این عبارت در نسخه خطی مبهم است و نوشته شده: «وقال الراي حيدر». «فرهن» پیشنهاد نموده است اینطور خوانده شود: «و قال لمارآنی جيد» - چون مرا دید گفت خوبست.
- (۵) در نسخه خطی «الاحلیل». آلت مردی - نوشته شده. ولی یاقوت اینطور نقل نموده: «قدنحت خشبة علی قدر الاکلیل». نسخه خطی صحیح‌تر به نظر می‌رسد و از سیاق کلام هم اینطور استنباط می‌شود.
- (۶) در نسخه خطی فقط شش خدا نوشته شده ولی یاقوت ج ۱ ص ۴۶۹ بر تعداد آنها تا ۱۳ خدا افزوده است بدین ترتیب: «خدای زمستان - خدای آب - خدای شب - خدای روز - خدای مرگ - خدای زندگی - خدای زمین». ما قسمت ناقص را اضافه نمودیم و اینطور فرض کردیم که بواسطه تکرار کلمه از طرف نویسنده نسخه يك سطر از قلم افتاده است. نظیر این اشتباه از جانب نسخه نویسان بسیار روی می‌دهد.
- (۷) یاقوت نوشته است: «جل ربنا عما يقول الظالمون والجاحدون علواً کبیراً».

ابن فضلان کلام خود را از قرآن مجید اقتباس نموده. در سوره اسری ۱۷/۴۲ آیه چنین است: «قل لو كان معه آلهة كما يقولون اذا لابتغوا الى ذی العرش سیبلا. سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً».

(۸) «کراکی» به فارسی کلنگ یا کاروانک است و به آن درناهم می گویند و شبیه به غاز است و صدای مخصوصی دارد، در عربی آن را مالک الحزین و کرکی نیز میگویند و اینطور تعریف نموده اند: پرنده ایست شبیه به غاز بدون دم، خاکی رنگ و درازپا و گردن بلند و کم گوشت، گاهی هم در آب سکنی می کند - مترجم.

(۹) یاقوت نقل می کند: «گفتند این خدای ما است زیرا دشمنان ما را شکست داده است. بدینجهت او را ستایش نمودند»

(۱۰) یاقوت ج ۱ ص ۴۶۹ اضافه می کند و می نویسد از باشگردها در حلب دیده است. آنها موهای خرمائی و صورت سرخ دارند و پیروان مذهب ابوحنیفه می باشند. سپس سرزمین اصلی و علت اسلام آنها را ذکر نموده است. اما اظهارات او از حقیقت بسیار دور است.

(۱۱) در نسخه خطی «جرمسان» بدون نقطه نوشته شده. «فرای» ص ۲۷ آن را ذکر و نهر جرمشان Glrimsan خوانده است.

(۱۲) اکنون رود «اوران» Uran است.

(۱۳) رود «اورم» Urem امروز.

(۱۴) ولیدی آنرا «رود ماینا» Mayna می داند.

(۱۵) در نسخه خطی بدون نقطه است. بنظر کوالفسکی رود امروزی «اوتکا» Utkā مشتق از کلمه روسی «Udka» می باشد.

(۱۶) بنظر فرای رود «آکتای» Aqtay است و این آخرین تعلیق مستشرق مذکور در باره رودخانه ها و شهرها می باشد.

۱۴

(۱) بطوریکه در مقدمه گفته شد یاقوت این فصل را به عنوان بلغارها (ج ۱ ص ۷۲۳) ذکر نموده و نوشته است: «قرأت رسالة عملها ابن فضلان - رساله ای را که ابن فضلان نوشته خواندم ...» ما نقل یاقوت را با نسخه خطی موجود مقابله نمودیم. تقویم البلدان ص ۲۱۶ و نخبه الدهر ۲۶۱ موقعیت بلغار یا «بلار» را تعیین نموده اند.

(۲) یاقوت می نویسد: مسافت از «جرجانیه» که شهر خوارزم است تا آنجا هفتاد فرسخ می باشد.

(۳) در نسخه خطی نوشته شده: «حتى جمع الملوك والقواد و اهل بلده». اما یاقوت نقل می کند: «حتى اجتمع ملوك ارضه و خواصه».

(بنظر می رسد مقصود از ملوك شاهان زیردست او و رؤسا و سرانی بودند که هر يك خویشان را شاه و در عین حال تابع پادشاه اسلاو می دانستند و طرز حکومت آنان بیشتر به ملوك الطوائفی قرون وسطی شباهت داشته - مترجم).

- (۴) «مطرد» به معنای بیرق و پرچم است. جوهری می گوید: الاولیة والمطارِدون الاعلام والبنود، مثل الراية» به دوزی ج ۲ ص ۳۴ رجوع شود.
- (۵) در نسخه خطی نوشته شده: «واسر جنا الدایة بالسرج الموجه الینا» ولی یاقوت می نویسد «الموجه الیه» که صحیح تر به نظر می رسد و همینطور ترجمه شد.
- (۶) لباس سیاه که در اینجا به آن اشاره می کند شعار خلفای عباسی بوده.
- (۷) یاقوت در اینجا به اختصار پرداخته می نویسد: «در حالی که او برپایستاده بود نامه را خواندم» و از اول نامه و پاسخ سلام که ابن فضلان شرح داده است چیزی نمی گوید.
- (۸) در نسخه خطی نوشته شده: «فلما استتمعنا قرأته» که معنی نمی دهد و «قراسته» صحیح است.
- (۹) «ارتجت لها الارض». ولی در نسخه چاپی «ولیدی طوغان» «ارتحب...» نوشته شده که معنی نمی دهد.
- (۱۰) «حامد بن العباس» امور سواد (بغداد) را به عهده داشت. سپس وزیر «مقتدر» شد. او مردی بلند نظر، دانشمند، با حشمت و وقار و تندخو و بی ملاحظه بود. این طقطقی در کتاب الفخری (چاپ اروپا ص ۳۱۵) می نویسد وی در سال ۳۰۶ - ۳۱۱ وزارت کرد. نخست به کار تجارت اشتغال داشت سپس ترقی کرد و وقتی به وزارت رسید ۸۰ سال داشت و از این مقام بجز لقب و خلعت نصیبی نبرد و کارها را «علی بن عیسی» که قبلا هم وزیر بود اداره می نمود (حضارة الاسلامیه آدام متر - ترجمه عربی ج ۱ ص ۱۶۴ - طبری ج ۱۲ ص ۲۹، اخبار سال ۳۰۳ هجری).
- (۱۱) در نسخه خطی «نثر اصحابه علیه» براو ریختند - ولی یاقوت نوشته است «نثر... علینا» بر ما نثار کردند.
- (۱۲) در نسخه خطی ابن فضلان کارها را با ذکر ضمیر متکلم وحده به خود نسبت می دهد و می گوید: «ثم اخرجت الهدایا... سپس هدایا را بیرون آوردم». اما یاقوت با ضمیر متکلم مع الغیر نقل می کند و می نویسد: «واخرجنا الهدایا و عرضنا علیه ثم خلعنا علی امرأته وكانت جالسة الی جانبه - هدایا را بیرون آوردیم و به او تقدیم کردیم سپس به همسرش که نزد او نشسته بود خلعت دادیم».
- (۱۳) «الدیباج الرومی» پارچه ابریشمی است که از حیث لطافت و مرغوبی جنس در قرن چهارم هجری معروف بوده و از فرانسه به کشورهای اسلامی فرستاده می شد. (ابن - الفقیه ص ۲۷۰ - حضارة الاسلامیه ترجمه عربی آدام متر ج ۲ ص ۳۰۱).
- (۱۴) یاقوت به اختصار پرداخته می نویسد: «علیها لحم مشوی» در آن گوشت کبابی بود. فقط در نسخه خطی کلمه «وحده» اضافه شده است.
- (۱۵) در نسخه خطی: فساعة ینتاولها جاءته مائدة - وقتی لقمه را گرفت غذا برایش حاضر شد. ولی یاقوت می نویسد: «فاذا تناولها جاءته مائدة ثم قطع قطعة و ناولها - الملك الذی عن یمینه فجاءته مائدة، ثم ناولها الملك الثانی فجاءته مائدة وكذلك حتی قدم الی کل واحد من الذین بین یدیه مائدة - وقتی لقمه را گرفت ظرف غذا برایش حاضر شد.

سپس يك تکه برید و به شاه طرف راست خود داد. آنگاه غذا برایش آوردند. پس از آن لقمه‌ای به شاه دوم داد و برایش غذا آمد. بهمین ترتیب تا برای هر يك از حاضرین نزد پادشاه غذا آورده شد. این عبارت که بسیار واضح است عیناً نقل شد تا خواننده محترم به تشریفات آنان که کم و بیش به مراسم امروزی عرب شباهت دارد آشنا شود.

(۱۶) و (۱۹) و (۲۱) برای ارتباط کلام افزوده شد.
(۱۷) و (۱۸) و (۲۰) در متن «ملك» نوشته شده و منظور رئیس همراه پادشاه به

نظر می‌رسد.

(۲۲) در نسخه خطی نوشته شده: «حمل كل واحد منهم ما یبقی علی مائدتنا - هر يك از ایشان آنچه را از غذای ما باقی مانده بود با خود برد». یا قوت چنین می‌نویسد: حمل كل واحد منا ما یبقی علی مائدته الی منزله، هر يك از ما غذای باقیمانده خود را به خانه‌اش برد.

(۲۳) «سجو» یا «سوجو» و «سوجی» در قاموس‌ها دیده نشد. خاور شناسان آنرا شراب می‌دانند. ولی گمان نمی‌رود فقیهی مانند ابن فضلان شرابخوار بوده باشد. با وجود این یا قوت از قول او می‌نویسد: «شرب و شربنا قدحا». در این خصوص به قسمت ۱۷ این کتاب و به تعلیق کانار بر ترجمه فرانسه رساله رجوع شود.

ابن فضلان «السجو» را شراب عسل نوشته می‌گوید پادشاه يك قدح از آن خورد. بنظر می‌رسد که «سجو» یا «سگو» مخفف کلمه سرکنگین بوده و چون نویسندگان عرب زبان حرف گ را به ج مبدل می‌کردند مانند گندی شاپور و گلپایگان - جندی شاپور - جرباذقان و امثال آن، ابن فضلان سگون را سجو نوشته و یا آنکه نسخه نویسان که معنی اصل آن را نمی‌دانستند حروف زائد را از پیش خود حذف کرده آن را به شکل السجو درآورده‌اند. نظیر این تحریف در متون عربی زیاد دیده می‌شود. مثل «زنده پیل» که «رت پیل» شده (به تاریخ سیستان مراجعه شود) و (پرو) که به صورت «البراو» درآمده (منطقه‌ای در حدود ایران و عراق به نام الرذوالبراو معروف بوده) به تاریخ الوزراء هلال صابی ص ۱۸۷ و سفرنامه ابودلف ص ۶۱ رجوع شود - مترجم.

(۲۴) یا قوت این جمله را حذف کرده و به اختصار برگذار نموده.

(۲۵) «قبل قدومی» اما یا قوت نوشته است: «قبل قدومنا - پیش از رفتن ما»
(۲۶) در نسخه خطی نوشته شده: «اللهم وأصلح» اما یا قوت «واو» آن را حذف نموده است. برای قید (واو) و روشن شدن جمله به اصطلاحات قدیم مراجعه و ملاحظه شد در نسخه خطی «رسوم دارالخلافة» تألیف «هلال الصابی» ص ۱۸۸ نوشته شده است معمولاً در خطبه‌های بالای منبر چنین بیان می‌شد: اللهم وأصلح عبدك و خلیفتك عبدالله... از اینرو در متن عربی «واو» قید گردید.

(۲۷) اشکال مختلفی که خاورشناسان برای شناختن «بلطوار» نظر داده‌اند قبلاً ذکر شد. بعضی معتقدند وی «الب ایلطوار» و «ایلطوار» و «بلطمار» و «بال ایدار» است. «فرهن» می‌گوید یکی از پادهاشان تتر «ایدار» نام داشته. اینك نظر خاورشناسان مزبور نقل می‌شود. فرهن می‌گوید: «نام پادشاه روس در «ولگا» «ایگو» Igore بوده و عربها

- آنها تحریف نموده اند». «بارتولد» می نویسد. لقب پادشاه بلغار «Valdava» بوده و به شکل «البایلطوار» درآمده است.
- (۲۸) «ولایسمی علی المنبر بهذا الاسم عنده». اما یاقوت می نویسد «ولایجوزان یخطب لاحد سیماعلی المنابر - نباید برای کسی بخصوص بالای منبرها خطبه خوانده شود».
- (۲۹) «قدرضی» ولی یاقوت نوشته است: وصی - توصیه کرده».
- (۳۰) این حدیث شریف نبوی در «فتح الکبیر» سیوطی ج ۳ ص ۳۲۹ نقل از «بخاری» نوشته شده. در نسخه خطی دو کلمه افتاده و شاید اشتباه نویسنده نسخه بوده که اینک در متن در میان دو علامت (()) اضافه شد.
- (۳۱) این کلمه را یاقوت افزوده است و در اینجا بطور قطع می رساند کسه نام او «حسن» نبوده، و این نام در نسخه خطی تحریف شده، بلکه چنانکه قبلا گفته شد نامش «المش» بوده است.
- (۳۲) در نسخه خطی «خاطب» نوشته شده که مطابق نوشته یاقوت اصلاح و «خطیب» قید شد.

۱۵

- (۱) این صفحه را یاقوت ذکر نکرده بلکه آن را در قسمت مربوط به عجایب نوشته است، از پول و وصول آن هم چیزی نگفته زیرا بحث آن مورد علاقه یاقوت نبوده است.
- (۲) مقصود از مرد «نصرانی» فضل بن موسی می باشد که قبلا به او اشاره شد. وی نماینده «ابن الفرات» بود و می بایست در آمد قریه را بپردازد. اما بطوری که ملاحظه شد حمله به کار برد و طفره زد.
- (۳) ابن حوقل ج ۲ ص ۳۸۹ راجع به «خزر» می نویسد: «اما خزر نام کشوری است و قصه آن «آتل» نام دارد. و پادشاه آن یهودی است و می گویند حاشیه و همراهان او چهار هزار نفر می باشند». در کتاب نخبة الدهر شیخ الربوة «ص ۲۶۳ راجع به «خزر» - ها نوشته شده: آنها شامل مسلمانان و یهودیان هستند. ابن اثیر می گوید: آنان در سال ۲۵۴ هجری اسلام آوردند و علت اسلام ایشان را نیز ذکر می کند.
- (۴) شگفت آور است که او خلیفه را «استاذ» خوانده و عجیب تر آنکه همراهان ابن فضلان را «عجم» دانسته، زیرا خود ابن فضلان یکنفر مولی آزاد شده (غیر عرب) برده است.
- (۵) برای ارتباط کلام در متن عربی اضافه شده.
- (۶) «فاخرج من المال به معنای «اعط المال» است. دوزی ج ۱ ص ۳۵۸.
- (۷) هیشمی در «مجمع الزوائد» ج ۱ ص ۳۳۰ نقل می کند: «بلال برای حضرت رسول ص یکبار اقامه می گفت. در جای دیگر روایت کرده است که در زمان پیامبر اکرم ص اذان

(مثنی مثنی) دوتا دوتا و اقامه یکی (فرا دی) معمول بوده. خاورشناسان در این باب در تعلیقات خود بحث کرده اند. بنظر «جوینبول» خاورشناس فقط حنفی ها اقامه را دوبار می خوانند. اما دیگران یکبار بجا می آورند. راجع به اذان و اقامه به دائرة المعارف اسلامی به ترتیب ج ۱ ص ۱۳۵ و ج ۲ ص ۴۸۵ مراجعه شود.

(۸) در نسخه خطی نوشته شده «یعینی» که در اینجا معنی نمی دهد و به کلمه «یعینی» - مقصودش من هستم - اصلاح و ترجمه شد.

(۹) برای ارتباط کلام در ترجمه افزوده شد.

(۱۰) شیخ الربوه در نخبه الدهر - ص ۲۶۱ می نویسد: «ابو عبیده البکری نقل کرده است که صقلبی (اسلاو) ها مردمی شجاع و رشید و خشن هستند و اگر بواسطه انشعاب زیاد در اصل و نسب خود اختلاف نداشتند هیچ ملتی به روی ایشان به پا نمی خاست.»

(۱۱) در نسخه خطی نوشته شده «لمکانی البعید» که معنی نمی دهد و ناشر اینطور اصلاح کرده: «لبمکانی البعید» که عیناً ترجمه شد.

(۱۲) در نسخه خطی نوشته شده: حتی یحبینی من ینصح «که ناشر آنرا «یحبیئنی» خوانده و همینطور ترجمه شد.

(۱۳) «فالجمنا» یعنی «اسکتنا» - التجم عن الکلام - کانه الجم بلجام - گوئی لجام به او زده شده.

(۱۴) در اصل «ابوبکر» است و شاید کنیه ابن فضلان بوده و کلمه صدیق بواسطه راستگوئی او بر آن افزوده شده است.

۱۶

(۱) در اینجا یاقوت بیانات ابن فضلان را از نو نقل می کند. به کنار ص ۹۵ رجوع شود.

(۲) «ساعة قیاسیه» شاید مقصود يك ساعت تمام یا تقریبی باشد. یاقوت کلمه «قیاسیه» را ذکر نکرده است.

(۳) در نسخه خطی نوشته شده: «و اذاً فی الاستباخ» که معنی نمی دهد و تحریف شده است. یاقوت صحیح آن را اینطور نوشته: «و اذاً فی ایدی الاشباح» که عیناً ترجمه شد.

(۴) «تشبه الناس» در یاقوت این دو کلمه ذکر نشده.

(۵) یاقوت نوشته است «قسی و رماح و سیوف» و کلمه قسی زائد بنظر می رسد.

(۶) «تحمل» یاقوت این کلمه را نقل نکرده.

(۷) «و هم یضحکون منا» ، یاقوت نوشته است: «و اهل البلد یضحکون» - مردم شهر

می خندیدند.

(۸) این جمله در نسخه خطی ذکر نشده و از یاقوت اقتباس گردید.

(۹) «ساعة من الليل». یاقوت نوشته است: «فما زال الامر كذلك الى قطعة من الليل». تا قسمتی از شب وضع همینقسم بود.
(۱۰) در نسخه خطی: «ثم غایبتا». ولی صحیح آن «غابتا» می باشد که یاقوت نقل نموده است.

(۱۱) نسخه خطی: «و خیاط الملك». یاقوت: «و خیاط كان للملك».

(۱۲) جمله میان دو خط را یاقوت ذکر نکرده.

(۱۳) «اقل من نصف سبع». ناشر سبع بضم س نوشته که صحیح نیست. سبع (بفتح س) اشاره به سبع المثانی قرآن یا سورة فاتحة و یا هفت سورة اول آنست- مترجم
(۱۴) «اذان العتمة».

(۱۵) «العشاء الاخرة». «یاقوت» «عشاء الاخرة» نوشته.

(۱۶) نسخه خطی: «خوفاً ان تفوته صلاة الغداة» یاقوت نوشته است: «يفوته صلاة الصبح».

(۱۷) یاقوت به طور مختصر می نویسد: «نشستم و در آسمان ستاره ای ندیدم».

(۱۸) در نسخه خطی این سطر حذف شده است و عیناً از یاقوت نقل گردید.

(۱۹) «غلوه سهم» به معنای انداختن تیر در دور ترین مسافت یعنی در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ ذراع است.

(۲۰) در معجم البلدان ج ۴ ص ۹۴۴ نوشته شده: «ویسو منطقه ای در آن سوی بلنار است و تا بلنار سه ماه فاصله دارد». فرهن خاورشناس- ص ۲۲۰ به بعد- تعلیق مفصلی بر این نام نوشته می گوید: ویسو wisu روسیه سفید Bielo Russe در نزدیکی مسکو و در غرب «ورنک» واقع است. و این کلمه از لفظ «سفید و دریا» به معنای منطقه سفید ترکیب شده. در نسخه خطی طبق معمول نسخه نویسان بعد از واو الف اضافه شده و «ویسوا» نوشته شده است.

(۲۱) نسخه خطی: «موضع يقال له أتل». اما یاقوت می نویسد: «نهر يقال له أتل» و اضافه می کند: «أتل رود بزرگی مانند دجله و در کشور خزر واقع است و از کشورهای بلغار و روس می گذرد و نیز می گوید: «أتل قصبه ای از کشور خزر است و رود هم به این اسم نامیده می شود».

(۲۲) نسخه خطی: «اقل من مسيرة فرسخ». یاقوت می نویسد: «مسافة فرسخ».

(۲۳) نسخه خطی: «الا وقت العتمة و تطلع الكواكب». یاقوت نوشته است: «الی

العتمة الى وقت طلوع الكواكب» که صحیح تر به نظر می رسد و عیناً ترجمه شد.

(۲۴) این جمله در معجم البلدان ناقص است. اصطخری موضوع کوتاهی شب رادر تابستان و درازی آنرا در زمستان بدون تردید از ابن فضلان نقل کرده است.

- (۲) تمام این قسمت را یاقوت از قلم انداخته است:
- (۳) رمان املیس و املیسی تعریب انار ملس است - مترجم
- (۴) ظاهراً گیاه مزبور تمشك باید باشد - مترجم
- (۵) یاقوت در اینجا مجدداً از ابن فضلان نقل کرده ولی به اختصار بر گزار نموده است.
- (۶) در نسخه خطی «فیسمی» نوشته شده که صحیح نیست و یا قوت «فیسمن»، فرجه می شوند، ذکر کرده است.
- (۷) «ورؤوسه کرؤوس النخل له خوص دقاق». خوص بر گهای خرما و مفرد آن خوصه می باشد شاید این کلمه معرب خوشه فارسی می باشد که در عربی تغییر معنی داده - (مترجم)
- (۸) در نسخه خطی «بحور» نوشته شده که معنی نمی دهد و صحیح آن ظاهراً «بجیئون» است.
- (۹) شاید این درخت نی شکر باشد.
- (۱۰) «جاورس» همان گاورس فارسی و بمعنی ارزن است.
- (۱۱) «لحم الدابة». یاقوت «لحم الخیل» نوشته.
- (۱۲) یاقوت نوشته است: «کثیر فی بلادهم - در کشور ایشان زیاد است».
- (۱۳) یاقوت نوشته است: «جلدثور - پوست گاو». سمور حیوان بیابانی شبیه به گربه و پوست آن گرم و نرم و سبك و زیبا و گران بها است.
- (۱۴) «یدعو دعوة من زلة». زلة عروسی و ولیمه و همچنین غذائی است که از سفره دوست یا خویشاوند همراه می برند.
- (۱۵) «وسأخرج من نبیذالعسل» یکی از خاورشناسان این کلمه را «سیخرج» که پیمانه مایعات است می داند. «ولیدی طوغان» و «کانار» نیز این نظر را تأیید می کنند (شاید در اصل اینطور بوده: و سکر یخرج من النبید والعسل - و شکری که از نبید و عسل ساخته می شود و نویسنده نسخه آن را «سأخرج» نوشته است - مترجم)
- (۱۶) (یریح) شاید «یزنخ» باشد که به معنای فاسد شدن چربی است و اکنون نیز در زبان عامیانه استعمال می شود.
- (۱۷) «ولیس لهم زيت ولاشیرج». هرچند «شیرج» «معرب» «شیره» فارسی است ولی در عربی معنای آن تغییر یافته و روغن کنگد را «شیرج» می گویند. در اینجا نیز این کلمه در ردیف چربی ها بکار برده شده. در عین حال ممکن است مقصود مؤلف شیره بوده باشد. مترجم
- (۱۸) برای ارتباط کلام افزوده شد.
- (۱۹) در نسخه خطی نوشته شده: «رأس بفلس». یکی از خاورشناسان عقیده دارد «بفلس» خوانده شود ولی هیچکدام معنی نمی دهد، در معجم البلدان یاقوت هم تمام این جمله حذف شده است. ظاهراً کلمه مزبور «کبش» یا «تبس» به معنای گوسفند نر است و در نسخه خطی تحریف شده.

(۲۰) «وكلهم يلبسون القلانس» جمع «قلنسوة» یکنوع کلاه است که کشیش‌ها بر سر می‌گذارند. می‌گویند استعمال این کلاه به دستور ابو جعفر منصور خلیفه عباسی معمول شد و چون اروپائیان در جنگهای صلیبی با شرقیان تماس گرفتند مردم مشرق زمین این کلاههای دراز را با پوش اطراف آن همراه آوردند و به زنان اختصاص دادند. در سال ۲۴۸ هـ. به دستور المستعین «قلنسوة» کوتاه معمول شد. (الحضارة الاسلاميه ج ۲ ص ۱۸۶ - لغت‌نامه البسة دوزی).

(۲۱) فرشهای ارمنی معروف است. (الحضارة الاسلاميه آدام متر ج ۲ ص ۳۰۲).

(۲۲) یاقوت چیزی از آن ننوشته و در اینجا مطلب را خلاصه کرده است.

(۲۳) «و اذا وقعت الصاعقة على بيت» یاقوت نوشته است: «... فی دارا حدهم - در خانه یکی از ایشان»

(۲۴) «هذا بيت المنضوب عليهم». یاقوت نوشته است: «هذا موضع مغضوب عليه - اینجا مکانی غضب شده است.»

(۲۵) این جمله را یاقوت نقل نکرده. در نسخه خطی نوشته شده: «قتلوه - او را می‌کشند». اما ناشر آنرا اینطور اصلاح کرده: «اقادوه به یعنی «قتلوه قودا» و «قود» به معنای قصاص است.

(۲۶) «خشب الخدنك» خدنگه فارسی و به معنای چوب گز سخت یا تبریزی راست و صاف است. تیر مخصوص کمان را هم خدنگ می‌گویند - مترجم

(۲۷) «ونصبوا له ثلاث خشبات مثل السبايخ» و چون سبایخ به معنای اسفناج است و مفهومی ندارد ناشر بجای آن «شبايخ» به معنی دیرکهای کشتی تصحیح کرده. ولی بنظر می‌رسد «سبایخ یا سفایخ» معرب «سه پایه» باشد و به جای پ که در عربی نیست حرف ب یا ف و به جای ه حرف ج استعمال شده و به شکل سبایخ یا سفایخ درآمده است - مترجم

(۲۸) در اینجا یاقوت مجدداً از ابن فضلان نقل می‌کند.

(۲۹) در نسخه خطی نوشته شده: «هذا حقه ان يكون يخدم ربنا». یاقوت کلمه «يكون» را حذف نموده و در معنای کلام تغییر نیافته است.

(۳۰) در نسخه خطی به جای کلمه «تجارة» «المجازة» نوشته شده که به معنای تقاطع دو راه و باغستان گردو و گدار است. چون هیچیک از این معانی با مفهوم جمله تطبیق نمی‌کند «ریتر» پیشنهاد کرده است «تجارة» خوانده شود و همینطور ترجمه شد.

(۳۱) در نسخه خطی نوشته شده «فتوا مروا...» و صحیح آن «فتامروا...» می‌باشد.

(۳۲) در نسخه خطی نوشته شده «فتوجه به الیه» که صحیح آن ظاهراً «فتوجه به الیه» می‌باشد و به همین قسم ترجمه شد.

(۲) یاقوت می نویسد «واخذ واسلحه» و آن را اضافه کردیم . ولیدی طوغان نیز افزوده است : «وحملوا ذلك على جهله وقلة درايته . این کار را ناشی از نادانی و کم فهمی او می دانند» .

(۳) یاقوت می نویسد : «لم يتعرضوا له» . ولیدی می نویسد : و بال وحملوا ذلك على درايته و معرفته ولم يتعرضوا له - و ادرار کرد و آنرا ناشی از فهم و ادراك اودانسته متعرضش نمی شوند» .

(۴) «الی فخذیه - تارانهایش» یاقوت می نویسد : «الی فخذیه - تاراناش»

(۵) در نسخه خطی : «منهم ومنها - از مردان و از زن» در یاقوت «منه ومنها - از مرد و زن» نوشته شده که صحیح تر است .

(۶) «ومازلت اجتهد - کوشش می کردم» یاقوت می نویسد : «قال : ولقد اجتهدت ان تستقر النساء سعی کردم زنان خود را بپوشانند»

(۷) برای ارتباط کلام نقل از یاقوت افزوده شد .

(۸) در اینجا یاقوت از نقل داستان خود داری می کند و می نویسد : اخبار دیگری

دارند و من بهمین اکتفا کردم .

(۹) در تعلیق ذیل بخش ۱۶ راجع به «ویسو» توضیح کافی داده شده است .

(۱۰) در نسخه خطی «برنجار» نوشته شده ، شاید مقصود طایفه ای از مغول باشد . (ممکن است این کلمه معرب «برنغار» فارسی باشد که به معنای جناح راست قشون است و استعمال آن تا زمان صفویه معمول بوده - مترجم) .

(۱۱) در مقدمه کتاب توضیح داده شد که نام مؤلف «احمد بن فضلان» است نه «محمد»

(۱۲) در نسخه خطی : «الی صار ملك الصقالیه» نوشته شده که تحریف است و شاید : «ان صار...» بوده باشد .

(۱۳) در نسخه خطی : «على ما يقال له خلجة» نوشته شده ، شاید «ماء - آب» باشد . در لغت نامه های جغرافیائی مکان آن یافت نشد . شاید بنا بر «ابن الوردی در خریدة العجائب» (ص ۸۹ چاپ مصر ۱۹۳۹) «خلجیه» و یا بنا بر «نخبة الدهر» ص ۳۶۳ خلج باشد . (ممکن است خلج باشد که شهری از ترکستان است مشک بیز و حسن خیز - لغت نامه رشیدی - و یا به نام طایفه ای باشد که در آنجا سکونت داشتند و اکنون هم در ساوه و قم ساکنند و «خلج» نامیده می شوند - مترجم)

(۱۴) در تعلیقات سابق از «رود آتل» نام برده شده است .

(۱۵) در نسخه اصلی «نحوالفرس» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و صحیح آن «نحوالفرسخ» به نظر می رسد . او در نقل نسخه اشتباهات زیادی دارد مثل آتل که همه جا آن را «آتل» نوشته و مانند آن .

می گوید : بلغنی ان فیها رجلا عظیم - خبر یافتیم که در آنجا مرد بزرگی وجود دارد .
 (۲) «فلما صرت الی البلد» . یاقوت می نویسد : «فلما سرت الی الملك سألتنه عنه - چون نزد شاه رفتم در باره او از وی جویا شدم»
 (۳) این جمله از یاقوت نقل و اضافه شده است .
 (۴) نسخه اصلی ، «وطفاماؤه» . یاقوت می نویسد : «وطنی ماؤه» که صحیح تر به نظر می رسد .

(۵) «فلم اشعریوماً الا» . یاقوت کلمه «یوما» - یک روز را ذکر نکرده .
 (۶) یاقوت کلمه «من التجار» - از بازرگانان را ننوشته است .
 (۷) کلمه : «قناع علی الماء» در نسخه خطی پاک شده و از یاقوت نقل گردید ، شاید در اصل «طفا علی الماء» - روی آب آمد ، بوده و تحریف شده باشد .
 (۸) «ان کان من امة تقرب منا» از یاقوت نقل شده . در نسخه خطی «بقرب منا» نوشته شده است .

(۹) «حتی صرت الی النهر» یاقوت نوشته است : «حتی سرت الی النهر ووقفت علیه»
 (۱۰) «بذراعی اثنا عشر ذراعاً» . یاقوت نوشته است : « و اذا برجل طوله اثنا عشر ذراعاً » .

(۱۱) «وانف اکثر من شبر» . یاقوت می نویسد : «اکبر - بزرگتر»
 (۱۲) «عینان - دو چشم» یاقوت می نویسد «عیناه چشمانش»
 (۱۳) «واصابه تکون اکثر من شبر» یاقوت می نویسد : «واصابه کل واحدة شبر» هر يك از انگشتانش يك وجب بود .
 (۱۴) «ولا یکلمنا» . یاقوت می نویسد : «وهولا یتکلم» - او حرف نمی زد .
 (۱۵) «بل ينظر الینا» . در نسخه خطی نوشته شده : «الا ينظر» که معنی نمی دهد .
 یاقوت می نویسد : «ولا یزید علی النظر الینا» . در اینجا بجای کلمه «الا» «بل» گذاشته شد که صحیح تر به نظر می رسد .

(۱۶) «الواثق بالله خلیفه عباسی هیئت بی به سد یا جوج و مأجوج فرستاد . سلام ترجمان به طرز جالبی آنرا تعریف نموده است . به یاقوت ج ۳ ص ۵۳ و تاریخ ابن عساکر ج ۱ که به طور تفصیل از این سد و از قوم یا جوج و مأجوج بیان کرده اند رجوع شود .
 (۱۷) «وهم مثل البهائم ینکح بعضهم بعضاً» . یاقوت می نویسد : «وانهم قوم کالبهائم الهائلة عراة حفاة ینکح . . . ایشان مردمی مانند حیوانات مهیب لخت و پا برهنه هستند و باهم دیگر ازدواج می کنند» .

(۱۸) در نسخه خطی : «ومعهما المدیة» که صحیح آن : «ومعه المدیة» می باشد .
 (۱۹) در نسخه خطی : «فیجز منها» . یاقوت می نویسد : «فیجز منها . .»
 (۲۰) در نسخه خطی به صورت جمع نوشته شده : « فان اخذوا فوق ما یقنعهم . .» و به صورت مفرد : « فان اخذ فوق ما یقنعه تصحیح شد . یاقوت نوشته است : « فان اخذ فوق ذلك . . .»

(۲۱) نقل از یاقوت اضافه شد .

(۲۲) در نسخه خطی «و رفعت فی البحر» نوشته شده که تحریف است و به «وقعت فی البحر» تصحیح شد. یا قوت نوشته است: «وعادت الی البحر» به دریا بر می گردد. وی داستان ماهی خوردن ایشان را اینطور نقل می کند ج ۳ ص ۵۳: گفتند: «دریا هر سال دوماهی برایشان بیرون می اندازد. میان سر و دم هر ماهی ده روز یا بیشتر فاصله است.» این ها خرافاتی است که در کتابها نقل می کنند.

(۲۳) در اینجا یا قوت به طور اختصار چنین نقل می کند: «میان ما و ایشان دریا و کوههایی است که ایشان را احاطه کرده.» سپس بیش از یک سطر از قلم افتاده است. (۲۴) اخبار راجع به سد را یا قوت ج ۳ ص ۵۳ نقل کرده. (در قرآن مجید نیز به این قوم و به سدی که ذوالقرنین برای جلوگیری از تجاوز آنان به اقوام دیگر بنا نمود اشاره شده است. سوره کهف آیه ۹۲ تا ۹۶ - مترجم).

(۲۵) این مطلب با داستانی که یا قوت نقل کرده متفاوت است. او می نویسد: «ثم قال الملك: و اقام الرجل عندی مدة ثم علفت به علة فی نحره فمات بها» - شاه گفت: آن شخص چندی نزد من ماند. سپس عارضه ای در گلویش روی داد و بر اثر آن مرد «بطوریکه ملاحظه می شود یا قوت مرگ او را بواسطه بیماری نقل کرده که با گفته ابن فضلان مغایرت دارد. شاید در نسخه ای که یا قوت از آن نقل نموده تحریف شده باشد و گمان می رود او کلمه «شجرة عالیة» درخت بلند را «فی نحره علة» در گلویش مرضی... خوانده است. در پاره ای از نسخه های خطی یا قوت نوشته شده: «علة فی منخره» - مرضی در بینی و گلویش... که همه آنها تحریف است و صحیح آن همانست که در نسخه خطی کتابخانه آستان قدس نقل شده است.

(۲۶) این قسمت در نسخه خطی سفید است. ولیدی طوغان در نسخه چاپی خود می نویسد يك ورق که حروف آن پاك شده به نسخه اصلی چسبیده و در آن نوشته شده است: «... شجرة سقطت عظامه و رأسه» - مرا پهلوی درختی برد که استخوانها و سرش در آنجا افتاده بود.

(۲۷) در نسخه خطی ما نوشته شده: «فقد فنی الی شجرة» - مرا به سوی درختی انداخت که تحریف به نظر می رسد و شاید در اصل «فقد منی یا تقد منی» - مرا برد... باشد و همینطور ترجمه شد.

(۲۸) «فرأیت رأسه مثل القفیر...»

(۲۹) «واذا اضلعه اکبر من عراجین النخل». عراجین جمع عرجون اصل شاخه های کج خرما است که خوشه را از آن می برند و شاخه های خشک بر درخت باقی می ماند.

(۳۰) یا قوت توصیف مشاهدات ابن فضلان را به طور مختصر نقل کرده می نویسد: «سپس از آنجا رفتم. استخوانهای بسیار وحشت آور بود...» آنگاه پس از ذکر داستان اضافه می کند: «مؤلف می گوید: اینجانب خود را از این بیان و امثال آن مبری می دانم و صحت آن را تأیید نمی کنم.»

۲۰

- (۱) راجع به «خلج» قبلاً توضیح داده شد .
- (۲) رود «گاو شیر» شاید شاخه‌ای از رود «کاما» باشد که کانار در ترجمه فرانسه رساله (ص ۱۱۰) نقل کرده است .
- (۳) در نسخه اصلی «سوان» نوشته شده ولی بعضی از مستشرقین آن را «سواز» خوانده‌اند .
- (۴) عبارت مبهم است . در نسخه چاپی ولیدی «ووغان» مع‌ختنه - با دامادش ذکر شده که عیناً نقل گردید .
- (۵) «ویرغ» این نام مبهم است و راجع به آن چیزی در مراجع به دست نیامد .
- (۶) مستشرقین در اطراف اسلام پادشاه اسلاوها (صقالبه) زیاد بحث کرده‌اند . مسعودی ج ۲ ص ۱۶ می‌نویسد فرزند پادشاه بلغارهای اسلاو قبل از سال ۳۲۰ هجری به زیارت حج رفت و از بغداد گذشت و مردم از او با احترام پذیرائی کردند . آیا این وضع در اثر اقدامات ابن فضلان بوده ؟
- (۷) قسمت مهم این کلمه محو شده و آنطور که به نظر رسید بدین شکل : و هذه الامرة (م) قد قلدتني (فمن) خالفني . . . اما «کانار» آن را اینطور خوانده : «وهذا الامر قد قلدنيه - این کار را به من واگذار کرده .»
- (۸) در نسخه خطی سفید است و برای ارتباط کلام افزوده شد .
- (۹) بیشتر این کلمه محو شده اما مطلب به آسانی درک می‌شود .
- (۱۰) این حیوان کرگدن است که آن را به عربی به همین نام و همچنین «وحید» القرن» می‌خوانند .
- (۱۱) در نسخه خطی «جیدالخصر» نوشته شده و به «جیدالخصرة» تصحیح گردید .
- (۱۲) «ثلاث طيفوريات» مفرد آن «طيفورية» به معنای قاب یا بشقاب گود است - لغت نامه دوزی ۴۸ . ابن بطوطه در سفرنامه خود (ج ۲ ص ۳۹۱) می‌نویسد : «وبین ایدیهن طیافیر الذهب - جلوی ایشان قابهای طلا بود» .
- (۱۳) در نسخه خطی : «جزع الیمانی» نوشته شده که به معنای عقیق است «اما بعضی از مستشرقین عقیده دارند صحیح آن خرز الیمانی - مهره یمانی» است که در اینجا تطبیق نمی‌کند .

۲۱

- (۱) در نسخه خطی تحریف و نوشته شده «واذا امرأة الخوارزمیه .» که صحیح آن «او زوج المرأه الخوارزمیه» بنظر ناشر رسیده و همینطور ترجمه گردید .
- (۲) در نسخه خطی نوشته شده «و بین بین یحطرد» که مبهم است و بنظر آمد که به

- جای «بین» دوم کلمه «یدیه» گذاشته شود و اینطور خوانده شود : « و بین یدیه مطرد و جلوی او پرچمی ... » با وجود این به معنی این جمله پی نبردیم .
- (۳) در نسخه خطی نوشته شده « أخذوه عن النخلة » و این تحریف نسخه نویسنده است و بجای «النخلة» باید «العجلة» بمعنای ارابه باشد .
- (۴) در نسخه خطی «بلی» نوشته شده و صحیح آن «بل» میباشد ،
- (۵) در نسخه خطی «يجوز» نوشته شده که معنی نمی دهد و بدون شك تحریف شده و باید «يجيئون» - می آیند» باشد و اینطور تصحیح و ترجمه شد .
- (۶) در نسخه خطی نوشته شده : «هؤ لاء للاحرار» شاید صحیح آن : «هؤلاء هم - الاحرار» یا «هذا للاحرار» باشد .
- (۷) «معهم جلود مصفورة»
- (۸) در نسخه خطی : «تلك السمور» نوشته شده و به نظر مستشرقین «سمور» تحریف «سامیر» جمع میخ است که معنی نمی دهد و به نظر می آید اصل آن «سیور» باشد که جمع «سیر» به معنای قطعه چرم دراز است و در زبان عامیانه عرب برای تازیانه به کار می رود و صحیح تر بنظر می رسد .
- (۹) «أخذوا من شعورهم - موهای خود را کوتاه می کنند .» آنها برعکس عربها هنگام عزاداری موی خویش را رها می کنند در صورتیکه نزد اعراب بلند نگاهداشتن مو نشانه شادمانی است . همچنانکه ابو فراس حمدانی در سوکواری مادرش بلند نگاهداشتن مو را رد می کند (دیوان ابو فراس ج ۲ ص ۲۱۷) .
- (۱۰) «فللملك ان يختار من كل عشرة رؤس - رأس» - چون عرب برده را جزو دارائی و ملك می دانستند او را مانند اغنام و احشام هنگام اشاره و شمارش رأس می - خواندند مترجم
- (۱۱) در نسخه خطی «عن ابنته ملك» نوشته شده و صحیح آن «عن ابنة ملك . . .» است . در بیان راجع به خزر خواهیم دید که پادشاه ایشان دختران پادشاهان مخالف خود را با رضایت یا بطور اکراه تصرف می کرد و با تمام همسایگانش همین قسم رفتار می نمود . او بیست و پنج زن داشت .
- (۱۲) در نسخه خطی کلمه محوشده و از آن «الاسلا» . باقی مانده ، از اینرو «اسلام» خوانده شد . اما ولیدی طوغان آن را «الامراء - امیران» خوانده است .
- (۱۳) برای ارتباط جمله افزوده شد ، مترجم
- (۱۴) «واموالهم یوخذمن حلها» به نظر یکی از خاورشناسان این کلمه از حل و ربط است و با اموال عمومی ارتباط دارد . اما به نظر می رسد که به معنای حلال در مقابل حرام باشد چنانکه این معنی از جمله بعد استنباط می شود .

از ابن فضلان نقل می‌کند و بیانات مقدسی و دیگران را ذکر می‌نماید. سپس به نقل مطالب نسخه خطی می‌پردازد. «فرهن» خاورشناس در سال ۱۸۲۳ این قسمت را منتشر کرده و تعلیقاتی به آلمانی بر آن نوشته است. یاقوت نقل از «مقدسی» عدد ایشان را بالغ بر یکصد هزار نفر ذکر می‌کند.

(۲) «ادریسی» می‌نویسد این رود به «نهر رس» معروف بوده. ما قبلاً در این باب با مراجعه به معجم البلدان یاقوت اظهار نظر کرده‌ایم.

(۳) «فرهن» نقل از «اخبار الدول ابوالعباس دمشقی» (نسخه خطی) در وصف روسها می‌گوید: «وهم بیض شقر» آنها سفیدند. عربها غالباً سفید پوست را شقر می‌گویند. در «نخبه‌الدهر شمس‌الدین دمشقی» نقل شده: «در این اقلیم ترکها و خزرها و فرنگی‌ها و ارامنه و باشغرد و وابستگان به ایشان «شقر» خوانده می‌شوند».

(۴) میدانی در امثال خود راجع به بدن‌ها می‌گوید: «تیری الفقیان کالنخل» قامت جوانان همچون نخل است.

(۵) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید. شرح قرطی و خفنان قبلاً بیان شده است. کلمات میان «» از یاقوت گرفته شده و جای آنها در نسخه خطی سفید است.

(۶) «سیوفهم صفائح مشطبه» الشطبه راه شمشیر یا یکی از خطوط لبه شمشیر است.

(۷) در اینجا يك كلمه پاك شده که از یاقوت نقل گردید بدین شکل: «ومن حد ظفر الواحد» «فرهن» شرحی در این خصوص نوشته و ترجمه «دوساسی» را نقل کرده بدین خلاصه که: «در بدن هر يك از ایشان از ناخن تا گردن نقش هائی از درخت و اشکال دیگر دیده می‌شود. یعنی از نوک پا تا سراو مانند يك تابلوی نقاشی می‌باشد. در داستانهای هزار و يك شب نیز عبارتی به این معنی ذکر شده: «سپس او را برهنه کردم و بردستان و از ناخن تا گردن و از پشت پاها تا دو رانش نقش و نگار کشیدم و روی باقی بدنش نوشتم به طوریکه همچون گل سرخی بر صفحه مرمر جلوه می‌کرد» (به ص ۱۳۲) چاپ روسی رجوع شود. یکی از خاورشناسان نوشته است بجای «مخضر شجر - مشجر سبز» «محضر شجر - بساط مشجر» خوانده شود.

(۸) در نسخه خطی «حلقه» و در معجم یاقوت «حقه» نوشته شده و کلمه اخیر صحیح با نقل می‌رسد. حقه عبارت از ظرف چوبی یا از عاج است. عمرو بن کلثوم «در معلقة خود می‌گوید. «و ثدياً مثل حق العاج رخصاً - پستانی که مانند حقه عاج نرم و لطیف بود». ابن فضلان این کلمه را دوبار به طور صحیح تکرار نموده و «حقه» نوشته است و همینطور اصلاح شد.

(۹) در نسخه خطی «فی اعناقهم» با ضمیر جمع مذکر نوشته شده و لسی صحیح آن «فی اعناقهن» می‌باشد. «فرهن» راجع به طلا و نقره و ورود آنها به روسیه و ضرب پول شرحی نوشته که مهم است و مطالعه آن برای اطلاع از مبادله پول در زمان عباسی‌ها و مسکوکات آن زمان در موزه‌ها شایان توجه است.

(۱۰) در نسخه خطی مبهم نوشته شده و در اینجا از یاقوت اقتباس گردید.

(۱۱) «الخرز الاخضر من الخزف» خرز مهره یا خر مهره سوراخ دار از جنس سفال

یا صدف یا سنگهای گران بها است که مانند تسبیح به نخ می‌کشند و نیز به معنای جواهر تاج آمده است. به موجب قاموس: «خرزات الملك جواهر تاجه. كان الملك اذا ملك عاماً زیدت فی تاجه خرزة لیعلم سنی ملکه - مهره‌های شاه جواهر تاج او است. چون یکسال از سلطنت او می‌گذشت یک مهره بر تاج او افزوده می‌شد تا سالهای سلطنتش معلوم باشد.» «فرهن» در تعلیقات خود ۸۶ - ۹۱ در باب کتاب‌های مربوط به خرز شرحی نوشته و «خزف» را اینطور توضیح داده که هر گونه مصنوع گلی است که در آتش پخته شود تا به صورت سفال درآید. سپس توضیحات مستشرقین را در باب استعمال آن در کشتی‌ها بیان نموده و به سفرنامه‌های ایران و ارمنستان اشاره کرده و عقیده دارد که «خزف» همان «خرز» است که تحریف شده است.

(۱۲) «من الخزف الذی یکون علی السفن یبایعون فیه» ولی ناشر نقل از یاقوت «یبایفون فیه» - بحد اقراط در کشتی به کار می‌برند «خوانده و صحیح‌تر دانسته است که درست به نظر نمی‌رسد. از اینرو همان متن نسخه خطی ترجمه شد - مترجم

(۱۳) در نسخه خطی «وینظمون عقوداً لئنسائهم» نوشته شده و در یاقوت «وینظمونه - عقوداً» ثبت شده است.

(۱۴) «یجیئون من بلدهم» و در نسخه خطی «بحوز» نوشته شده که تحریف نسخه نویس است و با مراجعه به معجم البلدان یاقوت به «یجیئون» تصحیح شد.

(۱۵) در نسخه خطی جای این کلمه سفید است و از یاقوت تکمیل گردید.

(۱۶) «وعلی شطه» یاقوت «و علی شاطئة» نوشته.

(۱۷) در نسخه خطی نوشته شده «الجوار روقه» که تحریف است و صحیح آن را یاقوت این شکل نوشته: «ومعه جواریه الروقة»

(۱۸) «فینکح الواحد جاریته»

(۱۹) «وربما» در نسخه خطی ناقص است و از یاقوت نقل شد

(۲۰) برای ارتباط کلام از یاقوت نقل گردید.

(۲۱) نقل از یاقوت: «حتی یقضی اربه». در نسخه خطی نوشته شده: «او بیعض - اربه» که تحریف است.

(۲۲) در نسخه خطی: «باقذر مایکون» ولی شاید: «باقذر مایکون - باکثیف - ترین آب...» باشد. اما یاقوت به اختصار پرداخته و آنرا ذکر نکرده است.

(۲۳) در نسخه خطی: «ومعها قصعة کبيرة... لکن بزرگی... با خود دارد»

(۲۴) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل شد: «وشعر راسه»

(۲۵) و (۲۶) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل شد: «ولایدع شیئا من - لقطر الافعله».

(۲۷) «الی الذی الی جانبه». یاقوت می‌نویسد: «الی الذی یلبه...»

(۲۸) برای ارتباط کلام از یاقوت نقل و اضافه شد.

(۲۹) در نسخه خطی: «وساعة توافی سقیمهم...» نوشته شده و یاقوت «سقیمهم» - کشتی -

هابشان» قید کرده .

(۳۰) «نبیذ» فرهن راجع به نبیذ نظر همکاران خود را نقل نموده می گوید شراب خرما بوده ، یا چنانکه عبداللطیف بغدادی در سفرنامه خود نوشته : « شرابهم المرز (به کسر میم) وهو نبیذ یتخذ من القمح - شراب آنها مرز و آن نبیذی است که از گندم گرفته می شود .

(مرز معرب مرز (به فتح میم) و آن شراب جو و گندم و حبوبات دیگر است - مترجم)

(۳۱) برای ارتباط کلام افزوده شد - مترجم

(۳۲) در یاقوت نوشته شده: «من بعد - از دور» و در نسخه کپنهاک : «من بلد بعید - از شهر دور» است . ظاهراً این نسخه خطی معجم البلدان یاقوت با بیشتر مطالب نسخه ابن فضلان مطابقت دارد .

(۳۳) و (۳۴) از معجم یاقوت نقل و اضافه شد .

(۳۵) نسخه خطی «کما ارید» است ولی یاقوت «کما ارید - آنچه را که بخواهم» نوشته است .

(۳۶) وسألهم الشفاعة . یاقوت می نویسد : «وسألها ..»

(۳۷) و (۳۸) این دو کلمه اضافی در معجم یاقوت نیست .

(۳۹) در نسخه خطی : «فریما یسهل له البیع» اما یاقوت «تسهل له البیع» نوشته و صحیح بنظر می رسد .

(۴۰) در نسخه خطی نوشته شده : «وبصدق» اما یاقوت نوشته است «ویتصدق» .

(۴۱) از یاقوت اضافه شد .

(۴۲) و (۴۴) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل گردید .

(۴۳) در یاقوت نوشته شده : «فی کل ایام» شاید يك کلمه مانند «ثلاثة» از میان این دو کلمه افتاده و یا «فی کل ایام مرضه - در تمام مدت بیماری او» باشد که «فرهن» نظرداده است - ص ۱۰۱ - و اینطور ترجمه شد .

(۴۵) در نسخه خطی نوشته شده : «فان برأ» که تحریف است و صحیح آن «بری» می باشد .

(۴۶) در نسخه خطی «یأكله» نوشته شده و یاقوت «تأكله» قید کرده که صحیح است .

(۴۷) و (۴۸) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد .

(۴۹) نقل از یاقوت اضافه شد . در نسخه خطی نوشته شده : «حتى ینقطع بالریاح والا - مطار» و یاقوت نوشته است : «حتى یتقطع من المکث اما بالریاح او بالامطار»

۲۳

(۱) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت گرفته شد .

(۲) در نسخه خطی : «وسقفوه» و در یاقوت : «وسقفوا علیه» نوشته شده .

(۳) «وثلث ینبذون به نبیذا» یاقوت نوشته است : «وثلث یشترون به نبیذا - با

يك سوم آن شراب می‌خرند .

(۴) «وهم مستهترون بالنبيذ يشربونه» یا قوت می‌نویسد : «مستهترون بالخمير - يشربونها»

(۵) برای ارتباط کلام افزوده شد - مترجم

(۶) این اضافه را یا قوت نوشته .

(۷) این اضافه نیز از یا قوت است . فرهن (ص ۱۰۵) در تعلیق خود راجع به سوزاندن بردگان و غلامان از شمس الدین دمشقی (ص ۱۳۳) نقل می‌کند که : «این جماعت پادشاهان خود را پس از مرگ آتش می‌زدند و بردگان و کنیزان و زنانشان و هر کس از خاصه ایشان مانند دیر و وزیر و ندیم و پزشک را می‌سوزانند .

(۸) در نسخه خطی نوشته شده : «و اکثر من يفعل الجواری» . یا قوت می‌نویسد : «و اکثر ما يفعل هذا الجواری» در ترجمه اسم اشاره «این» افزوده شد .

(۹) در نسخه خطی نوشته شده : «فقال» و صحیح آن «فقلت» می‌باشد .

(۱۰) در نسخه خطی : «غسلنا رجلینهما» نوشته شده اما صحیح آن «غسلنا رجلینهما» می‌باشد که از یا قوت نقل و تصحیح گردید .

(۱۱) نسخه خطی : «فلما كان في اليوم .» حرف جر «فی» زائد بود و در متن حذف شد .

(۱۲) در نسخه خطی : «من خشب الخدنك» نوشته شده . اما یا قوت «من خشب الخلیج» ذکر کرده و «فرهن» در متن عربی «خشب الخلیج» نوشته و می‌گوید «خلنج درختی است که در هند می‌روید و در جرجان وجود دارد و از چوب آن ظرف می‌سازند و معرب فارسی است» . (خلنج معرب خلنگ فارسی - درختی است به رنگ زرد و سرخ در - هم که در هند و چین می‌روید و برگ آن مانند برگ گز و گل آن سرخ و زرد و سفید است . الفاظ الفارسیة المعربة ص ۵۶ . ولی ظاهراً باید همان کلمه خدنچ یا خدنک فارسی باشد که قبلاً هم تعریف شده است . زیرا خلنگ و خلنج به فارسی به معنای رنگ ابلق می‌باشد و منوچهری گوید : تا برآید لخت لخت از کوه میخ باغگون - آسمان آبگون گردد ز رنگ او خلنگ - مترجم) .

(۱۳) نسخه خطی : «مثل الاناير الكبار» . یا قوت نوشته است : «مثل الاناس والكبار من الخشب» . اناير جمع انبار فارسی و بمعنای پلی است که بر قایق یا بر کشتی نصب می‌شود .

(۱۴) برای ارتباط کلام افزوده شد .

(۱۵) «و اقبلوا يذهبون و يجيئون» . اما در نسخه خطی «ويجئون» نوشته شده که اشتباه نسخه نویسی است .

(۱۶) این قسمت در نسخه خطی سفید و چند حرف از کلمات پاک شده باقیمانده است و مطلب از یا قوت نقل گردید .

(۱۷) و (۱۸) این قسمت‌ها نیز در نسخه خطی پاک شده است و از یا قوت تکمیل گردید . بدین شکل : «وغشو السفينة بالمضربات الديباج الرومي والمساند الديباج

الرومی «مضربات» جمع «مضربه» به معنای لحاف و «مساند» جمع «مسند» به معنای پستی است.

(۱۹) و (۲۰) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد. و نیز در نسخه خطی «وجاعت» نوشته شده اما یاقوت «ثم جاءت» نوشته و اینطور ترجمه شد.
(۲۱) «و هی تقتل الجواری». اما یاقوت می نویسد: «و هی تقبل الجواری» که صحیح نیست.

(۲۲) در نسخه خطی «جوان پیره» نوشته شده و بنظر خاور شناسان این کلمه فارسی و مرکب از «جوان و پیره» است که به معنای زن جادوگر می باشد و در تاریخ افسانه ها و اساطیر او را الهه مرکب خوانده اند (متمم لغت نامه دوزی ج ۱ ص ۲۲۹).
(۲۳) در نسخه خطی نوشته شده: «ولم تغیر» ولی صحیح آن «ولم یتغیر» است که از یاقوت نقل گردید.

(۲۴) «سراویل» جمع «سروال» است که از فارسی سربال و سروال گرفته شده و اکنون به غلط به کلمه شلوار مصطلح شده است و به ترکی و کردی آنرا شلوار و به لاتین Sarabara و Saraballa و به اسپانیایی Ceroualas و به مجاری شلواری Schelwary می گویند- مترجم.

(۲۵) «قلنسوة دیباج سموریه». یاقوت نوشته: «دیباج سمور». (۲۶) در نسخه خطی نوشته شده «وسندوه» اما یاقوت: «واسندوه» نوشته که صحیح به نظر می رسد.

(۲۷) و (۲۸) برای ارتباط کلام افزوده شد.
(۲۹) در نسخه خطی نوشته شده «فقطوه نصیفین» که غلط است و صحیح آن «نصفین» است که یاقوت نقل کرده و عیناً ترجمه گردید.

(۳۰) نسخه خطی «جمع سلاحه». یاقوت: «جميع سلاحه».
(۳۱) یاقوت می نویسد: «فیجا معها واحد واحد و کل واحد یقول لها قولى... یك یك با او جماع می کردند و هر يك به او می گفت بگو...» در نسخه چاپ «فرهن» نوشته شده: «فجامعها صاحب القبه یقول لها- صاحب خیمه با او جماع کرده به وی گفت. «چون نسخه های خطی یاقوت با نسخه خطی آستان قدس نزدیک است مطلب به همین قسم بیان شد. اما در کتاب هفت اقلیم امینی رازی اهمیت شرح بیش از متن مطلب است، او آن را از يك نسخه خطی رساله ابن فضلان که اکنون از میان رفته نقل نموده است. کانار ص ۱۲۸.

(۳۲) «قد عملوه مثل ملبن الباب» ملبن الباب به معنای قاب آجری درب است و منظور چهار چوب آنست.

(۳۳) «فوضعت رجلها». یاقوت نوشته است «... رجلها».

(۳۴) این کلمه را یاقوت اضافه نموده.

(۳۵) یاقوت می نویسد: «ثم اصعدوها ثانیة» در نسخه خطی و نسخه چاپ «فرهن» نوشته شده: «... الثانیة». اما صحیح مطلب همانست که یاقوت نقل کرده.

- (۳۶) «قالت في اول مرة» . ياقوت نوشته است : «قالت في المرة الاولى» .
- (۳۷) و (۳۸) و (۳۹) در نسخه خطی محو شده و از ياقوت نقل و تکميل گرديد.
- (۴۰) و (۴۱) و (۴۲) و (۴۳) بيشتر کلمات در نسخه خطی پاک شده و از ياقوت نقل و تکميل گرديد.
- (۴۴) در نسخه خطی : «فنزعت وارين...» و صحيح آن «فنزعت سوارين...» است که از ياقوت نقل شد.
- (۴۵) «الى المرأة التي» . در ياقوت : «الى المرأة العجوز» . به پير زنی...»
- (۴۶) در نسخه خطی سفيد است و از ياقوت تکميل شد.
- (۴۷) «ونزعت خلخالين كانا عليهما» ياقوت نوشته است. «خلخالين كانتا عليهما» خلخال زيوری است از نقره مانند النگو که زنان عرب به مچ پا می بندند.
- (۴۸) در نسخه خطی پاک شده و از ياقوت نقل گرديد.
- (۴۹) از ياقوت نقل شد.
- (۵۰) «التراس الخشب» ياقوت نوشته است : «التراس والخشب» .
- (۵۱) «تودع صواحباتها» . ياقوت می نويسد : «صويحباتها» .
- (۵۲) «وقد تلبدت» .
- (۵۳) در نسخه خطی سفيد است و از ياقوت نقل شد.
- (۵۴) «يضربون الخشب» . ياقوت نوشته : «يضربون بالخشب» که صحيح بنظر می رسد و عينا ترجمه شد.
- (۵۵) در نسخه خطی اين جمله پاک شده و از ياقوت نقل گرديد.
- (۵۶) در متن خطی سفيد است و از ياقوت تکميل شد.
- (۵۷) «اضجعوها الى جانب مولاها» . ياقوت نوشته است : «الى جانب مولاها الميت»
- (۵۸) در نسخه خطی سفيد است و از ياقوت نقل شد : «وجعلت العجوز... في عنقها» .
- (۵۹) نويسنده نسخه خطی با اشتباه «ليجذبانه» نوشته و صحيح آن «ليجذباه» می باشد.
- «حبلا مخالفا...» بنظر «فرهن» خاورشناس در تفسير اين کلمه «شابهتی به آية کریمه» ايديهی من خلاف وجود دارد.
- (۶۰) در نسخه خطی «ومعها جهر» که تحريف و غلط است و صحيح آن «ومعها خنجر» می باشد که از ياقوت نقل گرديده.
- (۶۱) در نسخه خطی پاک شده و از ياقوت نقل گرديد . در بعضی از نسخه های خطی ياقوت يك سطر اضافه نوشته شده بدین شکل : «وجرتها ثم ادخلتها مرة اخرى في غير موضع بين اضلاعها و جرتها فلم تزل مدخل السكين و تجرها في موضع بين اضلاعها و آنرا کشيد و بار ديگر در جای ديگر دنده هايش فرو برد و بيرون کشيد و همينطور کارد را در نقطه ای از دنده هايش فرو می برد و بيرون می آورد» .
- (۶۲ تا ۶۶) در نسخه خطی پاک شده و از ياقوت تکميل گرديد.
- (۶۷) «الخشب المعبأ...» ياقوت : «الخشب الذي عبوه...» نوشته .
- (۶۸-۶۹) در نسخه خطی پاک شده و از ياقوت تکميل گرديد.

- (۷۰) برای ارتباط کلام افزوده شد.
- (۷۱ تا ۷۴) در متن نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
- (۷۵-۷۶) در نسخه خطی پاک شده و از یاقوت نقل گردید.
- (۷۷) در متن خطی سفید و یاقوت هم چیزی ننوشته و این جمله از نسخه چاپی و لیدی طوغان نقل گردید.
- (۷۸) و (۷۹) از یاقوت نقل و اضافه شد.
- (۸۰) این کلمه اضافی را یاقوت نقل نموده.
- (۸۱ تا ۸۳) از یاقوت نقل و اضافه شد.
- (۸۴) «فما مضت علی الحقیقة ساعة». در نسخه خطی «فما قضت...» نوشته شده که با نقل از یاقوت اصلاح شد.
- (۸۵) در نسخه خطی نوشته شده «حتی صارت السفینه و الحطب و الجاریة و المولی رماداً» دو کلمه اخیر معنی نمی‌دهد و ناشر آن را به «رمادرمداء» اصلاح نموده.
- (۸۶) «خشبۃ کبیره خدنک».
- (۸۷) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل گردید.
- (۸۸) در نسخه خطی: «منهم یموت بموته» و در نسخه چاپی: «منهم یموتون بموته». اما یاقوت می‌نویسد: «فهم یموتون بموته» که صحیح بنظر می‌رسد.
- (۸۹) در نسخه خطی: «و تغسل لباسه و تضع له مایاً کل...». اما یاقوت می‌نویسد: «و تغسل رأسه و تصنع...» که صحیح به نظر می‌رسد.
- (۹۰) در نسخه خطی: «یطأ هؤلاء» نوشته شده که اشتباه نسخه نویس است و باید «یطؤها» باشد و همین قسم ترجمه شد.
- (۹۱) نسخه خطی: «مرصع بنفیس الجواهر». یاقوت نوشته است: «بنفیس الجواهر».
- (۹۲) «لفرشه» در نسخه خطی سفید است و از یاقوت تکمیل شد.
- (۹۳) «فاذا اراد قضاء حاجة قضاها» کلمه اخیر از یاقوت تکمیل شد.
- (۹۴) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
- (۹۵ و ۹۶) در نسخه خطی سفید است و از یاقوت نقل گردید.
- در اینجا فصل مخصوص «روسها» پایان می‌یابد. یاقوت می‌نویسد (ج ۲ ص ۸۴۰): «این مطالب را حرف به حرف از رساله ابن فضلان نقل نمودم و آنچه که او حکایت کرده به عهده خودش می‌باشد و خدا به صحت آن دانایتر است». «فرهن» دانشمند خاور شناس نیز در پایان فصل روسها به تعلیقات خود خاتمه داده است.

۲۴

- (۱) در نسخه خطی سه سطر راجع به خزر نوشته شده و بعد از آن اوراق کتاب پاره و سوراخ است. چنین به نظر می‌رسد که مطلب فقط به اندازه يك یا دو ورق ناقص است ولی پس از مراجعه به نوشته یاقوت در فصل مخصوص خزر معلوم شد وی در این باب سه

صفحه از ابن فضلان نقل کرده است. اما پس از رسیدگی محقق گردید که نصف اول آن متعلق به ابن فضلان نیست زیرا اصطخری (ص ۲۲۰-۲۲۴) و ابن حوقل (ج ۲ ص ۳۸۹) آنرا عیناً نقل نموده‌اند و شاید یا قوت از آنان اقتباس کرده باشد. اما نصف باقی در مراجع دیگر ملاحظه نشد و فقط یا قوت آنرا نوشته (ج ۲ ص ۴۳۸) و سه سطر مزبور را ذکر و نقل از ابن فضلان را دنبال نموده است. ما به استناد یا قوت آن را به نام ابن فضلان ثبت می‌کنیم. زیرا نویسنده آن و سایر قسمتهای رساله یکی است. از اینرو مطالب مزبور را بر کتاب افزوده داخل علامت « » قرار دادیم. و لیدی نیز آنرا همین قسم چاپ نموده است.

(۲) یا قوت می‌گوید: «و اما ملك الخزر واسمه خاقان وانه . . .». اصطخری می‌نویسد (ص ۲۲۰-۲۲۴): «فان عظیمهم یسمى خاقان خزر و هواجل من ملك الخزر، الا ان ملك الخزر هو الذى یقیمه و اذا ارادوا ان یقیموا هذا الخاقان جاؤا به فیخقونه بحریرة . . . الخ. بزرگ ایشان خاقان خزر نام دارد و از پادشاه خزر محترم‌تر است. در عین حال پادشاه خزر او را منصوب می‌کند و هر وقت بخواهند او را برقرار کنند ویرا آورده يك پارچه ابریشمی به گردش می‌بندند». سپس می‌نویسد: «خزرها به ترکها شباهت ندارند و موهایشان سیاه است».

(۳) در نسخه خطی ناقص است و از یا قوت نقل گردید.

(۴) «و هو الذى یقود الجیوش ویسوسها». در نسخه خطی نوشته شده: «یفسود الجیوش ویسوس».

(۵) «وله تذعن الملوك الذین یصاقبونه». اصطخری می‌نویسد (ص ۲۲۴): «هر يك از ترکها و کسانی که همجوار ایشان از اقسام کافرانند به مشاهده او راه خود را پیش گرفته می‌روند و به احترامش با او جنگ و ستیز نمی‌کنند». در اینجا مطالب نسخه خطی پایان می‌یابد و مطالب بعد میان دو زوج هلال (()) عیناً از یا قوت (ج ۲ ص ۴۳۹ و ۴۲۸) نقل شده است. دانشمندان خاور شناس «کوالوفسکی» و «فرهن» و «ولیدی» نیز شرح مربوط به خزر را همینطور چاپ کرده‌اند.

(۶) به حدود العالم. مروزى چاپ مینورسکی ۱۹۳۷ ص ۳۲۳ - ۳۲۴ رجوع شود.

(۷) در بعضی از مراجع «جاویشغر» نوشته شده. کلمه جاویش ترکى است. به متمم لغت‌نامه دوزى ودائرة المعارف اسلامى ج ۱ ص ۸۶۴ رجوع شود.

(۸) «الملک الاکبر». فرهن «الملک الاعظم الاکبر» نوشته است.

(۹) فرهن آنرا کاخ Palatium ترجمه کرده است.

(۱۰) «نوره» در اصل به معنای آهک Lime و کلمه عربی یا مغرب است.

(۱۱) در نسخه خطی نوشته شده: «و تحت الدار نهر والنهر نهر کبیر» اما کوالوفسکی از نسخه دیگر چنین نقل نموده: «و تحت الدار نهر والنهر کبیر یجرى فوقه و یجعلون ذلك القبر بینهما». در بعضی از نسخه‌های خطی یا قوت نوشته شده: «و یجعلون النهر فوق ذلك القبر-نهر را بالای آن قبر قرار می‌دهند».

- (۱۲) برای ارتباط کلام افزوده شد مترجم.
- (۱۳) «وله من الجواری السراوی لفراشه». در نسخه چاپ «فرهن» نوشته شده :
«من الجوار و السراوی».
- (۱۴) «فی قصر مفرد». «فرهن» نوشته است : «فی قصر مفرد».
- (۱۵) «ساج» درختی است که بسیار بزرگ و تنومند می شود و در هند می روید. چوب آن سیاه و محکم است و در خاک نمی پوسد.
- (۱۶) «و حول کل قبة مضرب» دوزئی در لغت نامه خود آنرا فضا و محوطه معنی کرده. خیمه بزرگ را نیز مضرب می گویند.
- (۱۷) «و اذا بعث سرية لم تول الدبر بوجه ولا سبب» به نظر خاورشناس روسی این جمله از قرآن کریم سوره الدبر (و یولون الدبر) اقتباس شده و جمله اضافی «بوجه ولا سبب» شیوه نگارش خود ابن فضلان است که در جاهای مختلف رساله آنرا تکرار نموده است.
- (۱۸) «رجل من غلمان الملك يقال له خز». کوالفسکی نقل از بعضی نسخه های خطی «فرهن» میگوید : این نام «خزمه» است و شاید از «خز» صحیح تر باشد.
- (۱۹) در اینجا به مطالب نقل از یاقوت پایان می دهیم زیرا آنچه بعد از آن ذکر شده است با اسلوب نگارش ابن فضلان شباهت ندارد و در آن جمله ای به تاریخ ۳۱۰ هـ نوشته شده و حال آنکه ابن فضلان پیش از آن تاریخ آنجا را ترك گفته است. با آنکه این فصل ناقص است ما با نظر «فرهن» و «کوالفسکی» و «ولیدی»، به اینکه بقیه مطالب متعلق به ابن فضلان بوده و باید به این رساله افزوده شود، موافق نیستیم.

پایان

فهرست رجال و قبایل

- | | |
|---------------------------------------|--|
| ۱۲۶-۱۵ | آپولون تیان - ط |
| ابن طولون (احمد) - يد | آل سامان - سامانی ها |
| ابن العدیم (بنیة الطلب) ۱۲۴ | آمدروز (خاورشناس) ۱۶-۱۷-۱۲۵ |
| ابن الفرات (ابوالحسن علی بن محمد) | ابن اثیر (الکامل فی التاریخ) ۱۲۲-۱۲۳ |
| ۱۶-۱۷-۲۲-۵۷-۶۲-۶۳-۱۲۰ - | ۱۲۴-۱۳۸ |
| ۱۳۸ | ابن بطوطه (رحلة) ۱۴۶ |
| ابن فضلان = احمد بن فضلان بن العباس | ابن تغری بردی اتابکی (النجوم الزاهرة) |
| ابن الفقیه همدانی (کتاب البلدان) - و- | ۱۲۰ |
| ۱۳-۱۲۴-۱۳۶ | ابن جریر طبری (تاریخ الامم والملوک) |
| ابن قارن (عباس مازیار) ۶۱-۱۲۲ | ۱۳۲-۱۳۶ |
| ابن مسکویه = مسکویه (تجارب الامم) | ابن حوقل (صورة الارض) - ه - ز - ط |
| ۱۷-۱۸-۱۲۱ | ی - یا - یب - يد ۱۳-۱۴-۱۵ |
| ابن المعتز - ۱۲۰ | ۳۲-۳۷-۴۲-۱۱۲-۱۲۲- |
| ابن الندیم - ه - و - ز - ح - ۱۲۴ | ۱۲۳-۱۳۸-۱۵۵ |
| ابن الوردی (خریده العجائب) ۱۲۸ - | ابن خاتون ۴۵-۵۱ |
| ۱۴۳ | ابن خرداذبه (المسالك والممالك) - ب- |
| ابن وهب قرشی - د | ج - ه - و - ز - ح - یا - ۱۳ |
| ابوبکر صدیق - ۲۵-۸۶-۱۳۹ | ابن رسته (الاعلاق النفیسه) - ط - ۱۳- |
| ابوجعفر منصور خلیفه - ز - ۱۴۲ | ۳۹-۴۴ |
| ابوحنیفه - ۱۳۵ | ابن طقطقی (الفخری فی الاداب السلطانیه) |

ابودلف (مسر بن المهلهل) - یو - ۱۵-۴۴-۱۲۲-۱۳۳-۱۳۷

ابوزید احمد بن سهل بلخی (صور الاقالیم)
ه - و - ط - ۵۱

ابوزید حسن سیرافی - ج - د

ابو فراس حمدانی - ۱۴۷

ابوالعباس دمشقی (اخبار الدول) - ۱۴۸

ابوعبدالله محمد بن احمد القمی (وزیر
آل بویه) - یز

ابوعبیده البکری (معجم ما استعجم) - ۴۴-۱۳۹

ابوالمظفر محمد بن لقمان سامانی - ط
اتراک (ترکها) - یو - ۲۱-۴۹-۵۱-۷۵-

۱۱۹-۱۲۵-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱ -
۱۴۸-۱۵۵

اتراک بن قطغان - ۷۵

احمد بن اسمعیل - ۱۲۱

احمد بن علی (صعلوک) ۳۵-۶۱-۱۲۲
احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد

(ابن فضلان)

ب - یز - یح - ۳۴

احمد بن محمد همدانی - ۱۲۸

احمد بن موسی خوارزمی - ۶۲-۶۳-۱۲۴

ادریسی - ۴۲-۱۲۱-۱۴۸

ارامنه - ۱۴۸

ارسطاطاليس - یب

اسکاتدیناوها - ۲۷

اسکندر عمون - یح

اسکل (قبیله) ۹۵-۹۷

اسلاوها (صقالیه) - ط - ی - یح - ۱۴-۱۹-۲۰-۲۱

۲۳-۲۵-۲۲-۳۴-۳۵-۴۵-۴۹-۵۰

۵۳-۵۷-۶۴-۸۰-۹۳-۱۱۹-۱۲۰

۱۲۵-۱۳۵-۱۳۹-۱۴۵

اسمعیل بن احمد (صاحب خراسان) ۲۱

- ۱۲۰

اسمیرادسکی (هنری) ۳۱

اشپرنگر (خاورشناس) - ید

اشتاینگاس (لفت نامه) ۱۳۲

اصحاب رقیم - ب

اصحاب کوه - ج

اصطخری = ابواسحق فارسی (المسالک و

الممالک) - ط - ی - یا - ید - ۱۳-۳۹-۴۴-۵۱

۵۲-۱۱۹-۱۲۴-۱۲۹-۱۴۰-۱۵۵

اطروش علوی - ۱۲۲

امرؤ القیس (شاعر) ۱۱

المستعین بالله (خلیفه) ۱۴۲

المش بن یلطوار = المش بن شلکی یلطوار

۲۰-۴۵-۵۳-۸۳-۵۷-۷۶-۱۱۹-۱۳۲

المکتنفی (خلیفه) ۱۲۱

امینی رازی (هفت اقلیم) ۱۵۲

ایدار (پادشاه تتر) ۱۳۷

ایرانیان - یا - ۱۲-۳۷-۱۲۹

ایلنر - ۷۷-۱۳۱

(ب)

بابک خرم دین - یز

بارتولد (خاورشناس) ۴۴-۱۲۹-۱۳۸

بارس صقلایی (اسلاوی) ۲۱-۵۸-۶۷

۸۹

باشگرد = باشگرد (قبیله) ۳۹-۴۹-

۵۰-۷۸-۷۹-۱۲۳-۱۳۵-

۱۴۸

بای سنقر - ۱۳۱

بختیشوع - الف

بربر (طایفه) - یب

برنجار = برتکار (قبیله) ۹۲-۱۴۳

بروکلمان (تاریخ ادبیات عرب) ۱۲۴

بزرگ بن شهریار (ناخدا) - د

بطلطون (پادشاه بلغار) ۱۳۸

بطلیموس - ب - ه

البکری (ابو عبیده) ۴۴-۵۲

بلال (مؤذن پیامبر ص) ۱۳۸
 بلغارها-یا-بیج-۲۷، ۳۶، ۳۹، ۴۷، ۱۱۹،
 ۱۴۶، ۱۳۵، ۱۲۰
 بلیک (خاور شناس) ۳-۴۵
 بنوساسان - یو
 بیرونی - یو
 بیلیف (خاور شناس) ۳
 بیهقی - ۱۳۰

پ

پچناگ = پچنگ (قبیله) ۱۳۳، ۷۸، ۴۹

ت

تاتار = تتر (قبیله) ۱۳-۵۰-۱۳۷
 ترکها = اتراک
 ترکمنها - ۱۳۱
 تغزغز (قبیله) ۱۲۸
 تگین ترکی - ۶۸، ۶۷، ۶۴، ۵۸، ۲۱
 ۹۳-۸۹

ج

جاحظ - و
 جاشیفر (گاو شیفر) ۱۱۵، ۱۱۴
 جبویه (پادشاه غزها) ۱۳۱
 جرجی زیدان - بیج
 جعفر بن عبدالله (امیر بلغار) ۸۳
 جوالیقی (کتاب المغرب) ۱۲۵
 جوهری (صحاح) ۱۳۶-۱۲۵
 جوینبول (خاور شناس) ۱۳۹
 جهشیاری (ابو عبدالله محمد بن عبدوس)
 ۱۱۹
 جیهانی (ابو عبدالله محمد بن محمد)
 ۱۲۴، ۶۲، ۵
 حاجی خلیفه (کشف الظنون) - ۵
 حامد بن العباس (وزیر) ۳۸، ۲۱، ۱۶
 ۱۳۶، ۸۱

حسن بن یلطوار = المش بن یلطوار
 حسن بن قاسم الداعی ۱۲۲، ۱۳۲،
 ۱۳۷
 حمویه بن کوسا - ۱۲۳، ۱۲۲، ۶۲
 حنین بن اسحق - الف

خ

خاقان - به - ۱۱۴
 خاقان خزر - ۱۵۵، ۱۱۴، ۵۱
 خاندان طولون - ز - بیج
 خرم دینان - یز
 خز (حاکم مسلمانان خزر) ۱۵۶، ۱۱۵
 خزرهای، یا، ۲۵، ۳۹، ۴۲، ۴۷، ۴۹
 ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۱، ۷۷، ۵۲، ۵۱
 ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۳۸، ۱۲۹، ۱۱۵
 ۱۵۵
 خزلیج (قبیله) ۱۲۸
 خلج (طایفه) ۱۴۳
 خلیل مردم بک - ۳
 خماریه طولونی - بیج
 خوارزمی (مفاتیح العلوم) ۱۳۱، ۱۳۰

د

الداعی (حسن بن القاسم الحسنی) ۶۱،
 ۱۲۲
 دنلوب (خاور شناس) ۳-۴۵
 دوخویه (خاور شناس) ۵، ج، ح، ی
 دورجاک (خاور شناس) ۴۴
 دوساسی، سیلوستر (خاور شناس) ۱۴۸
 دوزی (خاور شناس) یا، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۶،
 ۱۵۶، ۱۵۲

ر

راسموسن (خاور شناس) ۲۲
 روسها - یا، بیج، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۱

ش

شیخ الربوة شمس الدین دمشقی (نخبة الدهر)

۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۳، ۱۲۰

شیخ العمید = جیهانی

صابئی ها - ید

ص

الصابی (تخفة الامراء فی تاریخ الوزراء)

۱۳۷

صاحب بن عباد - یو

صاعد بن المخلد ۱۷، ۱۸

مقالیه = اسلاوها

ط

طالوت - ۲۵، ۳۵، ۹۳

طاهر بن علی - ۶۲

طباطبائی (ابو الفضل) - یو - یج

طرخان - ج، ۷۷

طولونی ها = خاندان طولون

ع

عباس میرزا - ۱۳۳

عباسی ها - یب

عبد اللطیف بغدادی - ۱۵۰

عبدالله - ۳۵، ۲۵

عبدالله بن باشتمو خزری - ۶۳، ۵۷، ۲۱

۶۴

عبدالله بن مسعود - یب

عبدالله بن المقفع - الف

عثمان الخزاز - یب

عجم - ز، ۳۵، ۸۴، ۱۳۸

عدی بن عبدالباقی (ابو عمر) ۱۷

عرب ها - ز، ۱۰، ۱۱، ۱۲

علی بن ابیطالب ع - ۶۵

علی بن عیسی (وزیر) ۱۶، ۱۳۶

۹۹، ۵۰، ۴۹، ۴۲، ۴۱، ۳۹، ۳۸

۱۵۴، ۱۴۷، ۱۰۱

رومی ها - یج - ۱۲، ۱۶

ریتر (خاور شناس) ۴۵

ز

زامباور (نسب نامه) ۱۲۵

زکریا قزوینی (آثار البلاد) - یو، ۱۵

دکتر زکی محمد حسن (الرحالة المسلمون)

- د، ۱۵

زکی ولیدی طوغان (خاور شناس)، چاپ

اول رساله ابن فضلان

یو، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲

۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶

۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۶

ژ

ژرمن ها، ۱۴

س

سامانی ها (آل سامان) - ه، ۱۵

دکتر سامی الدهان (ناشر رساله ابن فضلان)

یج، ۴۰، ۳

سلام ترجمان - ج، ۱۵

ساجوقی ها - ۱۲۹

سلیمان تاجر - ج، د

سواز (قبیله) ۹۵، ۱۴۶

سودانی ها - ۱۶

سوسن الرسی (أرسی) ۲۱، ۳۸، ۵۷

۸۲، ۸۹

سوویا تو سلاو - یا

سندی - ۹۱، ۱۲۰

سیف الدوله حمدانی - یا

سیوطی (فتح الکبیر) ۱۳۸

علی بن الفرات = ابن الفرات (وزیر)
 عمرو بن کلثوم (شاعر) ۱۴۷
 عیسی بن محمد مروزی ابوالعباس - ۱۲۸
 عیسی بن مریم ع ۸۳

غ

غزها ۶۹، ۷۵، ۷۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳
 غطریف بن عطاء (عامل خراسان) ۲۸

ف

فاتک معتضدی - یح
 فاطمی ها - یب
 فرانک - ۲۷، ۱۴۸
 فرای = ریشارد (خاورشناس - تعلیقات
 رساله ابن فضلان) ۴۵، ۱۲۰، ۱۲۸
 ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۳
 فرهن (خاورشناس - مترجم رساله ابن
 فضلان به آلمانی) ۲۶، ۴۲، ۱۳۷،
 ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،
 ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
 فضل بن موسی نصرانی - ۶۳، ۱۳۸
 فون روزن (خاورشناس) ۴۳

ق

قائم مقام فراهانی - ۱۳۳
 قالین بن شخیر - ۱۵
 قدامة بن جعفر (ابوالفرج) - ۵، ح، یا،
 ۱۳
 قرمطیان - یا
 قریش - ۱۱
 قطغان (پدراترک) ۷۶، ۱۳۱
 قفجق = قبیجق (قبیله) ۱۳۳
 قلواس (راهنمای هیئت) ۶۷، ۱۲۸

ک

کازانوا - د

کانار (مترجم رساله ابن فضلان به فرانسه)
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۲
 کراچکوفسکی (خاورشناس) - ب، ج، ۴۵،
 ۴۶، ۵۴

کرامرس (خاورشناس) - یا

کردلبه - ۶۵

کریمر (خاورشناس) ۳۵

کندر خاقان - ۱۱۴

الکندی - ۱۳

کوچوک ینال = ینال

کوالفسکی، ۴۶، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۵۶

گ

گودرکین (گودرزتکین) ۷۳، ۷۴،
 ۱۳۰، ۱۳۱

ل

لسرونک - ۱۲۳
 لوفگرن (خاورشناس) - یه
 لوی پرونسال - یا، یب
 لیلی بن نعمان دیلمی - ۶۲، ۱۲۲
 لین (لغت نامه) - ۱۲۵

م

مارکوارت (خاورشناس) ۴۴
 منز = آدام (خاورشناس) ح، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۲
 محمد (پیامبر اکرم ص) ۲۵، ۹۳
 محمد بن سلیمان المنفق الکاتب (فاتح مصر)
 یح، ۳۴، ۳۵
 محمد بن عراق (خوارزمشاه) ۶۴، ۱۲۵
 محمد کرد علی ۱ - ۴
 محمد بن موسی خوارزمی - ب، ج
 محمود غزنوی (سلطان) - ۱۳۰
 مروودی حسین بن علی - ه
 المستنیر بالله (خلیفه عباسی) ۱۴۲

مسعر بن المهلهل = ابودلف

مسعودی (مروج الذهب) ج' ز، یب، ید،

۱۴۶، ۱۱۹، ۵۲، ۴۲، ۳۹

مسکویه = ابن مسکویه

مسیحیان - ید

المعتمد بالله (خلیفه عباسی) - هـ

مغول - ۱۴۳، ۴۸

المقتدر بالله (خلیفه عباسی) یح - ۱۶، ۱۵

۱۶، ۱۵، ۴۳، ۳۹، ۳۴، ۲۲، ۲۰، ۱۸، ۱۷

۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۸۳، ۵۷، ۵۰

۱۳۶

المکتفی (خلیفه عباسی) - ح، یح - ۲۱

مقدسی (احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم)

ج، و، ز، ید، ۱۴، ۱۳، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۸

دکتر مولر سی، ید

میدانی (ابوالحسن) - ۱۴۸

مینورسکی (ولادیمیر) - یو، ۴۸، ۴۴

۱۵۵، ۱۵۱، ۱۲۲، ۱۲۱

ن

نابغه شیبانی (شاعر) ۱۲۵

نذیر الحرمی - ۶۴، ۵۸، ۵۷، ۲۲، ۲۱

۱۳۲، ۱۲۰، ۸۱، ۷۶

نسطور - ۲۷

نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی - هـ، ۱۵

۱۳۰، ۱۲۴، ۱۲۳، ۶۲

نوح بن نصر سامانی - ط

نوشتکین - ۱۳۰

نوبختی - الف

نیکلسون (خاورشناس) ۴۲

نیکیتا ایسیف (خاورشناس) - ۳

هـ

هرون الرشید (خلیفه) د - یز، ۲۸، ۱۵

۱۲۴

هلال الصابی = الصابی

الهمدانی (حسن بن احمد) - ید

هندی ها ۹۱ - ۳۲

هیثمی (مجمع الزوائد) ۱۳۸

و

الوائق بالله (خلیفه عباسی) - ب - ج -

۱۴۴، ۱۵

وستبرگ (خاورشناس) ۴۳

ولادیمیر - ۵۳ - ۱۱۹

ولیدی طوغان = زکی ولیدی

ووستنفلد (خاورشناس) - و - ۴۳

ویرغ - ۱۴۶، ۹۵

ویسو (قبیله) ۹۴، ۹۲، ۸۸

ی

یاجوج و ماجوج - ب - ج - ۹۴، ۳۷

یاقوت حموی (معجم البلدان) ج - و -

ید، یو، یح، ۱۳، ۳۹، ۳۴، ۴۱

۱۲۶ تا ۱۲۰، ۱۱۹، ۵۱، ۴۸، ۴۵

۱۴۷، ۱۴۵ تا ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۸

تا ۱۵۶، ۱۵۴

یبنغو (پادشاه ترك) ۱۳۱، ۷۵

یعقوبی (تاریخ یعقوبی) - ز، ۱۳

یلطوار = المش بن یلطوار

ینال (کوچوک ینال) ۱۳۰، ۷۷، ۷۳

یونانیان - ۲۷، ۱۳

یهود - ید، ۸۴

فهرست اماکن

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| استخر فارس - ط | آ - الف |
| استکهلم - ۴۲ | آذربایجان - ط، یا، یج، یو، ین |
| اسکندریه - ید | آردکو - ۶۵ |
| اصفهان - ط - ین، ۱۲۲ | آزوف (دریا) ۱۳۳ |
| افغانستان - ح، ۱۳۰ | آسیای صغیر - ب - ۴۱ |
| افریقا - ج، د، ی، یب، ۱۲۰ | آسیای مرکزی - یو |
| افلوغونیه - ین | آفرندین = آفریدین - ۱۲۳ |
| اقیانوس اطلس - ۱۲، ۱۴ | آفریبار - ۱۲۳ |
| اقیانوس هند - ی، ۱۴ | آفریر - ۱۲۳، ۶۲ |
| انتاکیه - یج | آکادمی خاورشناسی آسیائی - ۴۴، ۶۲ |
| اندلس - ی، یا، ۱۴ | آکادمی علوم تزاری - ۴۳ |
| اندمان (دریا) - د | آکادمی علوم جماهیر شوروی - ۴۶ |
| انقره - ۱۱ | آلران - ین |
| اورمیه (دریاچه رضائیه) - یج | آمل = آمل دشت - ۶۲، ۱۲۳ |
| اهواز - ین | آتل (قصبه) ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۷ |
| ایاصوفیه (کلیسا) - ط | آتل = ولگا = رود |
| ایذج (ایذه) - ین | اردبیل - ین |
| ایران - ح، ی، یا، یج، ۴۴، ۵۹، ۱۴۹ | ارتیریا - یا |
| ایران شهر - یا | ارغش‌میشن - ۵۴، ۶۲، ۱۲۰ |
| ب | ارمنستان - ز، ی، ین، ۱۴۹ |
| باب‌الترک - ۶۲، ۶۸، ۱۲۸ | اروپا - ۱۴، ۱۹، ۲۰ |
| بابل - یا، یج | ازبکستان - ۱۲۴ |
| باکویه - یو | الزهراء - یب |
| | اسپانیای اسلامی - یا |

بالتیک (دریا) - ۱۴

البجّة - یا

بحرین - ج، یب

بخارا - ه، یا، - ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۹

بریل - ید

بسطام - ید

بصره - ج، د، ح

بقانه - ۳۲

بغداد - ه، ط، - ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴

۱۳۶، ۱۳۱، ۸۷، ۴۷

بلخ - ه، یه - ۱۹، ۲۲

بلغار = بلار (بلغارستان) ۲۹، ۳۳، ۳۶

۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۵، ۱۲۵، ۱۴۰

بیار - ید

بیروت - یه

بیزانس - ح

بیسکند - ۶۳، ۱۲۳

پ

پاریس - ۴۲، ۳۲، ۱۲۲

پالم - یب

پترزبورگ - ۴۲، ۴۳

پراگ - ۴۴

پلایزج - یز

پیلوس - ۲۷

ت

ترکستان - ح، - ۵۹، ۱۳۳، ۱۴۳

تهران - ۲۳، ۴۴، ۱۲۲

ج

جبال = جبل (گیلان) یا، - ۲۳، ۱۲۱

۱۲۲

جرجان (ماوراءالنهر) یا، - ۱۲۲، ۱۲۵

۱۵۱، ۱۲۸

جرجانیه - ۲۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲

۸۰، ۱۲۰، ۱۳۵

جزایر هند شرقی - ۱۲۹

الجزیره - ی

جزیره سیسیل - ی

جزیره العرب (عربستان) - ح، ط، ی - ۱۱

جنب (اقامتگاه) ۱۲۸

جیت () - ۶۸، ۱۲۸

جیهان - ز

چ

چین - ج، د، ح، یا، یو - ۱۴، ۱۵

چمیا - یج

ح

حبشه - ۱۱

حجاز = جزیره العرب

حلب - یب - ۴۱

حلوان (در عراق) ۶۱، ۱۲۱

حیره - ۱۱

حبفا (بندر) - ید

خ

خارکوف - ۴۶

خانفو (کانتن) - د

خانقین - یز

خراسان - ز، ح، یا، ید، یه - ۶۲، ۶۳، ۱۲۲

۱۲۳

خزر (دریا و مکان) - ی، یا، ید - ۳۹، ۴۱

۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۳

۱۱۴، ۱۳۳، ۱۴۰

خلج - ۱۴۳

خلیج فارس - ج، ی

خوارری - ۶۱، ۱۲۲

خوارزم - ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۴۹، ۵۷، ۶۲

۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۲، ۱۲۰، ۱۳۵

خوزستان - ح، یا

د

دارالسلام - یا

دارالبستان - ۱۷

دامقان - ید - ۶۱، ۱۲۲

دانشگاه هاروارد

دجله = رود

در بند شروان - ب، ۱۳۳

دریای خزر - ی

دریای روم - ی

دسکړه - ۱۲۱، ۶۱ - ۱۰

دمشق - ۱۰۱۲

دیاله - یز

دیلم - ه - یا

دینور - یز، ۱۲۱

ر

رباط طاهر بن علی - ۶۲

الرزوالبراو - ۱۳۷

الرصافه (کوی) - یب

رقیم (غار) - ب

رود

((آمل شط - ۱۲۳

((آشی سایی (آختی) ۱۳۳، ۷۸

((آتل = والکا

((اذل (اوییل) ۱۳۳، ۷۸

((اردن - ۷۸

((ارخن (تالفوکا) ۱۳۴، ۷۹

((ارس - ۱۲۱، ۱۴۸

((امبا - ۱۳۲

((اورال - ۱۳۳، ۱۳۴

((اورن - (اوران) ۱۳۵، ۸۰

((اورم - ۱۳۵، ۸۰

((باجاغ (موشا) ۱۳۴، ۷۹

((بایناخ (ماینا) ۱۳۵، ۸۰

((تبجن - ۱۲۲

((جابخش (سازیر) ۱۳۳، ۷۷

((جام (جیم) ۱۳۳، ۷۸

((جاوشین (گاوشین یا آکتای) ۸۰

۱۳۵، ۹۵

((جرمشان - ۱۳۵، ۸۰

((جیحون - زی - یا - ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵

۱۳۳، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳

((جیخ - ۱۳۴، ۷۸

((خلیجه - ۱۴۶، ۹۵، ۹۳

((خوارزم - یا

((دانوب - ۱۲۹

((دجله - ۱۴۰

((زایندی - ۱۳۱

((سمور (سمار) ۱۳۴، ۷۹

((-وخ (سوک) ۱۳۴، ۷۹

((فرات - ۱۷

رود کنال (کینل) ۱۳۴، ۷۹

((کنجلو (کندورشا) ۱۳۴، ۷۹

((گاخا (گاخان یا گاگان) ۱۳۴، ۷۹

((نیامنه - ۸۰

((وارش (گالداگایتی) ۱۳۳، ۷۸

((وئبا (اوتبا) ۱۳۳، ۷۸

((وتیغ (اوتکا یا اودکا) ۱۳۵، ۸۰

((ولکا : آتل - ۳۹، ۳۴، ۲۳، ۲۱، ۱۹

۱۰۲، ۱۰۱، ۹۳، ۸۸، ۵۰، ۴۷، ۴۳

۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۸

۱۴۰

((یغندی (یاغندی، یتدی) ۷۸، ۷۷

۱۴۳، ۱۳۲

((یاییک - ۱۳۳

روستوک - ۴۲

روسیه - یج - ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۲۹، ۳۳

۱۴۸، ۵۰، ۴۹، ۴۶، ۴۴، ۴۳

روسیه سفید - ۱۴۰

روم - یا - یج - ۱۵، ۱۱

ری - ۲۳ - ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳

ز

زمجان (رباط) - ۶۸

زنجان - یز

س

ساوه ۱۲۱، ۶۱

سد ذوالقرنین - ج

سرادق (شهر) ۱۴۳، ۱۳۳

سرپل قدیم - ۱۲۱

سرخس - ۱۲۳، ۶۳، ۶۲

سرنديپ - یج

سمرقند - یا - ۱۲۳، ۱۲۲

سمنان - ۱۲۲، ۶۱

سندز - یا

سندابیل - یو - ۱۵

سواد - ۱۳۶

سیراف (بندر شیراب) - ج

سهرورد - یز

سیستان - ج، یا، ید، به

سیسیل (جزیره) - یا، یب

سیمور - یج

ش

شام - ی - یا
شروان - یو
شهرستان اردشیر - ج
شهرزور - یو
شیراز - ج
شین - یز

ص

صنعاء - ط - یه

ط

طبرستان (مازندران) ه، ط، یا، ید، ۱۲۳
طوس - ۴۴

ع

عراق - ح، ط، ی، ۱۲۱
عربستان - (جنوبی) یه، یو
عمان - ج

ف

فارس - ح، ط - یا، بیج، ۱۳
فرانسه - ۱۳۶
فریم - ۱۲۲
فلسطین - ب

ق

قازان - ۱۹
قاهره - ۴۴، ۱۱
قبجق = قفقج (دریاودشت) ۱۳۳
قرمیسین (کرمانشاه) ۱۲۱، ۶۱
قزوین - ۱۲۳
قسطنطنیه - ط - ۱۱
قشمهان = کشمهین - ۱۲۳، ۶۲
قققاز - ۱۲
قم - ۱۲۲
قومس - ید - ۱۲۲

ک

کانتن = خانفو
کتابخانه آستان قدس - یز - ۴۶، ۴۴
۱۵۲، ۱۴۵، ۵۰، ۴۸
کتابخانه بارودی - یه
کتابخانه مصر - ی - ۴۳
کرمان - بیج
کشمهین = قشمهان - ۱۲۳، ۶۲
کمبریج - ۳

کوغه - ۲۲

کویابه (کیف) یا - ۴۲
کوپنهاگ - ۱۵۰، ۴۲
کیماک - ۱۲۹

ل

لایپزیک - ۴۴
لنین گراد (پتروگراد) ۴۳، ۳۱
لونگبالوس (جزائر) - ج
لیدن - ه - ۱۲۹

م

مالایا (مجمع الجزائر) - د
ماوراءالنهر = جرجان
مجمع علمی دمشق (آکادمی) ۱
مدینة السلام (بغداد) ۶۳، ۶۱، ۲۲، ۱۷
مراغه - یز
مرو - یه - ۱۲۳، ۶۳، ۶۲، ۴۹
مرو شاهجان - ۱۲۳
مسکو - ۴۶
مشهد مقدس - ۴۴
مصر - ه، ز، ح، ط، ی، یا، بیج، ۱۲۵، ۴۳
مغرب - (مراکش) یا، یب
منصوره - بیج، ید
منیریه - ۱۲۲
مولتان - بیج

ن

ناپل - ی
نصیبین - ی - ۱۲۰
نوبه - ح
نهر وان - ۱۲۱، ۶۱
نهر ملک - ۱۲۱
نیشابور - ۱۳۱، ۱۲۲، ۶۱، ۲۳

و

واسط - ۱۲۱
ورنگ - اهرنگ (دریا) ۱۴۰، ۴۳
ولگا - آتل
وزارت فرهنگ مصر - ی

۵

یاجوج و مأجوج (سد) ۱۴۴،۱۵
 یمن - یه - یو
 یونان - ح، یج

۵

همدان - ۱۲۲،۱۲۱،۶۱،۲۳
 هندوستان - ج، د، ز، ح، ی، یا - یج، یو - ۱۱